

سوکندبه قلم و آنچمی نویسد

جزوه متون فقه ویژه آزمون دکترای حقوق عمومی

آخرین نسخه بروزرسانی شده را از سایت بگیرید چون با توجه به تغییرات سرفصل‌های جدید، نسخه موجود در وبسایت را عوض می‌کنیم!

آخرین بروزرسانی: ۱۴۰۰

جمع آوری: دکتر امید ملاکریمی

(وکیل پایه یک دادگستری، مدرس دانشگاه و عضو هیأت علمی)

به کوشش انور یوسفی

این جزوه، شرح روان و بیانی ساده دارد. سعی بر آن شده که جامعیت در کنار اختصار بنشیند. مطالعه‌ی این جزوه به دانشجویان دوره کارشناسی ارشد و علی‌الخصوص داوطلبان شرکت در آزمون تخصصی دکترای حقوق عمومی توصیه می‌شود. ده‌ها جزوه سبک و روان حقوقی دیگر که به طور شگفت‌انگیزی شیوا و گیرا و رسا توضیح دادم و قول می‌دم که اگه فقط یکی از اوونها رو از سایت www.mollakarimi.ir بگیرید و مطالعه کنید به جزواتم اعتیاد پیدا می‌کنید! تمرکز اصلی کار من در این نوشته و بقیه جزوات گذاشته‌شده در وبسایتم (مثل جزوات آیین دادرسی مدنی، مدنی، آیین دادرسی کیفری، حقوق جزا، اصول فقه و حقوق تجارت) اینه که مثل یه گاو بنفش در بین سایر گاوها که سیاه و سفید هستند متمایز باشم!! در واقع این، هدف من است که متفاوت باشم و در حوزه آموزش و نویسندگی در رشته حقوق، کارهای متفاوتی نسبت به دیگران انجام بدم. می‌خوام نوشته‌هام مثل گاو بنفش باشه که واقعاً در خور توجه باشه. حتماً دیدید آدم‌هایی رو که با یه ویژگی خاص، خودشون رو متفاوت و منحصر به فرد نشون می‌دن؛ مثلاً عینک زرد می‌زنن یا یه مدل موی خاص خودشون رو دارن؛ من هم می‌خوام با «ساده‌نویسی» و آوردن مثال‌های ساده‌فهم متفاوت باشم و با این ویژگی، به چشم بیام. من کمترین می‌خوام که بهترین تبلیغ برای کارهام، تمایز و انجام کاری نو و جالب‌توجه باشه. نمی‌خوام از این جمله کلیشه‌ای‌ها بگم ولی «کلید موفقیت، متفاوت‌بودنه». من این «متفاوت‌بودن» رو در جزوه‌هایی که به رایگان در دسترس دانشجویان حقوق گذاشتم، نشون دادم. در آخر، باید بگم که جزوات سایت MollaKarimi.ir و حتی این نوشته دائماً با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و سرفصل‌ها، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه نام و نام خانوادگی خودتون رو به فارسی به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساب کنید تا از آخرین تغییرات این جزوات و اخبار حقوقی و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلع‌تون کنیم.

توجه: این جزوه برای تدریس در دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی توسط معلم (امید ملاکریمی) تهیه و تکثیر شده و جنبه انتفاعی نداشته و تکثیر و نسخه‌برداری از آن، بدون قصد سودجویی و «تنها با ذکر منبع» مجاز می‌باشد، در غیر این صورت، قانوناً ضمان آور است. نگارنده، سیاست‌گذار خواندگانی خواهد بود که نظرات، پیشنهادها و انتقادات خود را پیرامون این نوشتار از راه‌های فوق یا ایمیل «mollakarimi.omid@gmail.com» بیان فرمایند.

تبلیغ خودم! امید ملاکریمی هستم مدرس دانشگاه، عضو هیأت علمی و وکیل پایه یک دادگستری و همینطور تدوین کننده جزوات آزمون‌های حقوقی. می‌خوام به داستان جالب براتون تعریف کنم، یادمه زمانی که مدرک کارشناسیم رو گرفتم خب اوون موقع مثل الان اینجوری در فضای مجازی فایل‌های صوتی یا جزوات در دسترس نبود؛ به دوستی داشتم که توی کلاسای یکی از مؤسسات آموزشی که توی تهران بود شرکت کرده بود و سر کلاس جزواتی را که اساتید می‌گفتن رو با به خط خیلی بدی نوشته بود؛ خلاصه من هم که توان شرکت در اوون کلاس‌ها در اون زمان نداشتم ازش خواهش کردم که کپی اونها رو در اختیارم بگذاره، بهم گفت که من اوومدم توی به خونه‌ای که در شهرستان دارم و برای آزمون وکالت می‌خونم و دسترسی و امکان تهیه کپی ندارم؛ گفت که برو فلان آدرس توی تهران (که آدرس همون مؤسسه آموزشی بود) برو واحد انتشاراتش و جزوات رو بخر! خوشحال شدم و رفتم اونجا، به آقای مُسْتی توی قسمت تکثیر یا همون واحد انتشارات اون مؤسسه نشسته بود و تا گفتم جزوه فلان اساتید رو می‌خوام بهم گفت دانشجوی مؤسسه هستی؟ گفتم که نه! گفت بین پسر جون! اینجا به مؤسسه است که داره کار تجاری انجام می‌ده اینجوری که مثلاً استاد به جزوه ۲۰۰ صفحه‌ای میده به من که تکثیر کنم و پدم به دانشجویهای همین مؤسسه که کلاس‌های اوون استاد در اوون درس خاص رو شرکت کردن؛ حرفش رو قطع کردم بهش گفتم: «می‌تونم خواهش کنم که همین جزوه‌ها رو به من بدین؟» گفت: «وایسا هنوز حرفم تموم نشده!»؛ گفتم: «ببخشید، بفرمایید!» ادامه داد که «اون استاده که جزوه ۲۰۰ صفحه‌ای تاییی را در اختیار دانشجویها قرار داده اینجوری نیست که کل کلید یا فرمول یا دستورالعمل قبولی رو پده به دست من که تکثیر شه!» ادمه داد که: «همون استاد به بچه‌ها سر کلاس جزوه هم می‌گه که بنویسن و جزوه دست‌نویس می‌شه مکمل این جزوه تاییی و گفت جالب‌تر اینکه در همین جزوه تایپ‌شده هم ایراداتی وجود داره که سر کلاس به بچه‌ها می‌گه که اصلاحش کن!»؛ ادامه داد: «بعله اینجور یاس!»؛ خیلی ناراحت شدم از اینکه چرا باید اوونهایی که به این کلاس دسترسی دارن یا توان مالی دارن قبول بشن، از طرف دیگه هم از اون دوستم ناراحت شدم که چرا منو پیچوند! زنگ زدم بهش گفتم ماجرا از این قراره؛ متوجه کاری که باهام انجام داده بود شد، خواست جبران کنه، بهم گفت پاشو بیا اینجا و از جزوات نُت‌برداری کن، البته باز نگفتم که بهت کپی‌ها رو می‌دم! شاید حق داشت چون هزینه کرده بود و نمی‌خواست به رقیب اضافه بشه! منم که «مُصر بودن» و «پیگیر بودن» اصن تو ذاتمه کوییدم رفتم اونجا؛ پنج ساعت توی راه بودم و خلاصه بهم محبت کرد و سه شبانه روز ازم پذیرایی کرد و یک دونه از این میزهایی که مُلاها دارن بهم داد که بنشینم و یادداشت‌برداری کنم؛ بعد از اینکه کارم تموم شد و با اتوبوس در مسیر برگشت بودم در حالی که داشتم به انگشت بزرگ دست راستم که کیود شده بود (اینقدر که نوشته بودم!) نگاه می‌کردم توی این فکر بودم که اگه یکی این رفیقی که من داشتم رو نداشتم و امکان حضور در این کلاس‌ها رو هم به جهت عدم توانایی مالی نداشتم مسلماً از پیشرفت باز می‌موند و البته نتیجه، این می‌شد که فقر و زندگی کردن توی نقاط دورافتاده و محروم باعث باز موندن آدم‌های مُستعد می‌شه، البته بگذریم که معدود اساتیدی هم هستند که همه چیز رو در مادیات می‌دونن و اونها هم در خصوص عدم پیشرفت این آدم‌های مستعد مسؤولند؛ تو همین فکر بودم که بهو به جمله از یکی از معلم‌هام یادم اومد، گفته بود که: «اگر با خدا وعده کنی که به بخشی از کارت رو در آینده به اونهایی که نیاز به خدمت تو دارن تَبَرُّعاً خیر کنی جواب خوبی می‌گیری»، خلاصه به اون بزرگ‌بابا («خدا» رو می‌گم) قول دادم که اگه قبول بشم یک به ده پول حاصله از وکالت یا قضاوت و همینطور یک‌دهم از زمانم رو به تدوین جزوات رایگان اختصاص بدم؛ اینجوری شد که سال بعدش، خبر شیرین قبولیم رو بعد از مادرم، به خودش (یعنی خدا) دادم و گفتم بهش که: «از فردا، اجرای وعدهم رو شروع می‌کنم الان نه سال از اون روز می‌گذره و من تمام جزوات مورد نیاز برای قبولی در آزمون‌های حقوقی رو کامل کردم؛ البته بگم که من نه یک به ده؛ بلکه نه به ده مالم و وقتم رو به این مهم اختصاص دادم و البته خدا در تمام این سال‌ها آدم‌هایی رو سر راهم گذاشت که بهم کمک کردن و وجودشون مایه رحمت بود؛ خلاصه اینکه به گفته قرآن «رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است!» و من دست‌های او را در کلیه امور دیدم؛ امروز که این متن را برای اولین بار می‌خونید خرسندم از اینکه جزواتم روزانه هزاران مرتبه دائلود می‌شود و خدا را شاکرم که داوطلبان از کامل بودن و بی‌نقص بودن اون‌ها صحبت می‌کنن؛ من تردید ندارم که مطالعه جزواتم برای موفقیت در آزمون‌ها (البته در کنار خواندن قانون) کافی است. این جزوات کاملاً رایگان است (و دائماً بروز می‌شه) و به خواهش از شما دارم که فقط یکی از جزوات رو دائلود کنید و اگه به معجزه اون‌ها پی بردین اون‌ها رو به دوستان‌تون معرفی کنین، من برای گسترش این کار خیر به کمک شما نیاز دارم؛ بدون وجود شما محاله که به این منابع کنکوری دست پیدا کنند. البته بدونید این کار خیر شما هم بهتون برمی‌گرده!

ما در سایت mollakarimi.ir، کانال تلگرام «@OmidMollakarimi» و صفحه اینستاگرام «@vekalatyar»، هر آنچه برای قبولی در آزمون‌های حقوقی نیاز است را به شما خواهیم داد! می‌دانیم که داوطلبان آزمون‌های حقوقی، زمانی که تصمیم می‌گیرند که شروع به خواندن نمایند در انتخاب منابع سردرگم هستند؛ کاری که ما انجام می‌دهیم این است که اوون منابعی رو که برای قبولی کفایت می‌کند رو به طور رایگان در اختیارتون می‌گذاریم و بهتون اطمینان می‌دیم که نیاز به خواندن منابع متعدد نخواهید داشت. در واقع، صدها داوطلبی که از این خدمات استفاده کردند و جواب گرفتن رو می‌تونیم شاهد عملکرد مثبتمون بدونیم.

تقدیم به تمام کسانی که تا به حال هیچ به آن ما تقدیم نشده است؛ تقدیم به کنمان!

الجِهَاد

جهاد

أقسام الجهاد

أقسام جهاد

۱ - جهادُ المشركين ابتداءً لدُعائهم إلى الإسلام

۱ - جهاد ابتدایی با مشرکان برای دعوت آنان به اسلام

۲ - جهاد مَنْ يَدَهُمْ عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْكُفَّارِ بَحِيثٌ يَخَافُونَ اسْتِيلاءَهُمْ عَلَى بِلَادِهِمْ أَوْ أَخَذَ مَالَهُمْ وَ مَا أَشْبَهَهُ

وَ إِن قُلَّ

۲ - جهاد با کفاری که به مسلمانان هجوم آورده‌اند، به طوری که بیم تسلط آنها بر شهرهای مسلمانان یا به یغما رفتن اموال مسلمانان و اموری مانند آن، اگر چه ناچیز باشد می‌رود

۳ - جهاد مَنْ يَرِيدُ قَتْلَ نَفْسٍ مُحْتَرَمَةٍ، أَوْ أَخَذَ مَالًا، أَوْ سَبَى حَرِيمًا مُطْلَقًا؛ وَ رَبَّمَا أُطْلِقَ عَلَى هَذَا الْقِسْمِ الدِّفَاعُ، لَا

الجهادُ، وَ هُوَ أَوْلَى

۳ - جهاد با کسی که قصد کشتن نفس محترمی یا گرفتن مالی یا به اسارت بردن حریمی را دارد، خواه قاصد مسلمان باشد خواه کافر؛ چه کافر حربی باشد و چه کافر غیر حربی و چه بسا به این قسم، «دفاع» گفته شود؛ نه جهاد و سزاوارتر نیز همین است

۴ - جهاد البُغَاةِ عَلَى الْإِمَامِ

۴ - جهاد با کسانی که بر امام (ع) شورش کرده‌اند

وَ الْبَحْثُ هُنَا الْأَوَّلُ، وَ اسْتَطْرَدَ ذَكَرَ الثَّانِي مِنَ غَيْرِ اسْتِيفَاءٍ، وَ ذَكَرَ الرَّابِعَ فِي آخِرِ الْكِتَابِ، وَ الثَّلَاثَ فِي كِتَابِ

الحدود

در این جا از قسم اول بحث می‌شود؛ ولی شهید اول (ره)، خلاصه‌ای از قسم دوم را نیز به مناسبت مطرح نموده بدون این که همه احکام آن را ذکر کند و قسم چهارم را در پایان کتاب جهاد و قسم سوم را در کتاب حدود متذکر شده است

وَ يَجِبُ عَلَى الْكُفَايَةِ، وَ قَدْ يَتَعَيَّنُ بِأَمْرِ الْإِمَامِ (ع) لِأَحَدٍ عَلَى الْخُصُوصِ وَ أَنْ قَامَ بِهِ مَنْ كَانَ فِيهِ كُفَايَةٌ

جهاد واجب کفایی است یعنی بر همه مسلمانان واجب است تا زمانی که از میان مسلمان کسانی که برای این امر کفایت کنند و نیاز را برطرف سازند، بدان قیام کنند که در این صورت وجوب جهاد از دیگر مسلمانان ساقط می‌شود. گاهی جهاد به دستور امام (ع) نسبت به شخص خاصی واجب عینی می‌گردد، حتی اگر کسانی به مقدار کفایت بر انجام آن اقدام کرده باشند

و تختلف الكفاية بسبب الحاجة بسبب الكثرة المشركين و قلتهم و قوتهم و ضعفهم، و أقله مرة في كل عام،
لقله تعالى: «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ»^۱، أوجب بعد انسلاخها الجهاد و جعله شرطاً، فيجب
كلما وجد الشرط، و لا يتكرر بعد ذلك بقية العام، لعدم إفادة مطلق الأمر التكرار، و فيه يظهر من التعليل

میزان کفایت، متناسب با احتیاج ناشی از زیادی، کمی، نیرومندی و ضعف قوای مشرکین متفاوت می‌شود و کمترین مقدار آن سالی یک بار است؛ زیرا خداوند در قرآن کریم فرموده است: «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ»؛ پس چون ماه‌های حرام (ذیقعه، ذیحجه، محرم و رجب که مدت امان است) درگذشت آن‌گاه مشرکان را هر جا یافتید به قتل برسانید»
این آیه، جهاد را پس از سپری شدن ماه‌های حرام واجب کرده و آن را شرط جهاد قرار داده است؛ بنابراین با تحقق شرط، جهاد نیز واجب می‌شود و پس از انجام یک بار جهاد، در بقیه سال تکرار نمی‌گردد، زیرا امر بدون قرینه، تکرار را نمی‌رساند. ولی این دلیل إشکالی دارد که از همان علت یاد شده در دلیل، روشن می‌شود. توضیح این که امر مطلق و بدون قرینه همان گونه که بر تکرار دلالت نمی‌کند، بر یک بار نیز دلالت نمی‌کند، بلکه تنها بر ماهیت و حقیقت امر دلالت دارد

هذا مع عدم الحاجة إلى الزيادة عليها في السنة، وإلا وجب بحسبها، و عدم العجز عنها فيها أو رؤية الإمام عدمه
صلاحاً، وإلا جاز التأخير بحسبه

این حکم (که جهاد در هر سال یک بار واجب است) در صورتی است که در هر سال به بیش از یک بار جهاد کردن، نیازی نباشد. در غیر این صورت، جهاد نیز به هر تعداد که نیاز باشد، واجب می‌شود؛ مسلمانان از همان یک بار در سال نیز عاجز نباشند؛ چنین نباشد که امام معصوم (ع) ترک جهاد را در آن سال صلاح ببیند و در صورت عدم تحقق دو شرط ترک جهاد بر حسب عجز مسلمین و یا صلاح‌دید امام (ع) جایز است.

شرائط وجوبه

شرائط وجوب جهاد

إنما يجب الجهاد بشرط الإمام العادل أو نائبه الخاص و هو المنصوب للجهاد أو لما هو أعم

جهاد به شرط وجود امام معصوم (ع) یا نایب خاص او، یعنی کسی که از جانب امام در خصوص جهاد یا اعم از آن نصب شده است، واجب می‌شود

^۱ سوره توبه، آیه ۵

أما العامُّ كالفقيه فلا يجوز له تَوَلِّيهِ حَالَ الغيبة بالمعنى الأول. ولا يُشترط في جوازه بغيره من المعاني

ولی نایب عام امام، مانند فقیه جامع شرایط در عصر غیبت، عهده‌دار شدن جهاد ابتدایی جایز نیست و وجود امام یا نایب خاص او در جواز سایر اقسام جهاد، شرط نیست

أو هجوم عدوٍّ على المسلمين يُخشى منه على بَيْضَةِ الإسلام و هي أصله و مُجْتَمَعُه، فيجب حينئذٍ بغير إذن الإمام أو نائبه

یا در صورتی که دشمن بر مسلمانان به گونه‌ای یورش آورد، به طوری که اساس اسلام و جامعه اسلامی در معرض خطر قرار گیرد؛ در چنین مواردی بدون نیاز به إذن امام یا نایب خاص او، جهاد واجب می‌شود

و يُشترط في مَنْ يجب عليه الجهادُ بالمعنى الأول البلوغُ و العقلُ و البصرُ و السلامةُ من المرضِ و العَرَجُ البالغ حدَّ الإقعاد أو الموجب لمشقةٍ في السعي لا تُتحمَّل عادةً

و جوب جهاد، برای کسی که جهاد ابتدایی بر او واجب می‌باشد، مشروط به بلوغ عقل، بینایی، عدم بیماری و لنگی است به طوری که موجب زمین‌گیری یا سختی حرکت باشد و عادتاً قابل تحمل نباشد

و في حكمه الشَّيْخوخَةُ المانعةُ من القيام به

همچنین کهولتی که مانع اقدام به جهاد می‌شود در حکم لنگی است

و الفقرُ الموجب للعجز عن نفقته و نفقة عياله و طريقه و ثَمَنِ سلاحه. هذا في الجهاد بالمعنى الأول

و نیز (جوب جهاد) مشروط به عدم فقر است، به حدی که سبب ناتوانی در تأمین مخارج خود و خانواده‌اش و پیمودن مسیر جهاد و پرداخت بهای سلاح او شود. این احکام به جهاد ابتدایی اختصاص دارد

أما الثاني فيجب الدفع على القادر، سواء الذَّكَرُ و الأنثى و السليمُ و الأعمى و المريض و غيرهم

اما در جهاد به معنای دوم، دفاع کردن بر هر کسی که قادر باشد، اعم از مرد، زن، سالم، نابینا، بیمار و دیگر اشخاص واجب است

و للأبوين منعُ الولدِ من الجهاد بالمعنى الأول مع عدم التعيُّن عليه بأمر الإمام له أو بضعف المسلمين عن

المقاومة بدونه؛ إذ يجب عليه حينئذٍ عَيْناً، فلا يتوقَّف على إثنين كغيره من الواجبات العينية

پدر و مادر می‌توانند فرزند خود را از جهاد ابتدایی منع نمایند. به شرط آن که به واسطه دستور امام (ع) به او، یا کاسته شدن از قدرت مقاوت مسلمانان بدون حضور او، جهاد بر او واجب عینی نباشد؛ زیرا در این هنگام، جهاد بر او واجب عینی شده و مانند سایر واجبات عینی، متوقف بر إذن والدین نیست

و في إلحاق الأجداد بهما قولٌ قوئ. فلو اجتمعوا توقّف على إذن الجميع

و در این که اجداد نیز حکم پدر و مادر را دارند، (از نظر شهید ثانی «ره») قول قوی وجود دارد؛ بنابراین اگر والدین، و اجداد، همگی زنده باشند، اقدام به جهاد منوط به إذن همه آنان خواهد بود

و في اشتراط إسلامهما قولان، و ظاهر المصنف عدمه. و كما يُعتبر إذنهما فيه يُعتبر في سائر الأسفار المُباحة و

المندوبية و الواجبة كفايةً مع عدم تعينه عليه، فإن كان واجباً عيناً أو كفايةً مع عدم قيام من فيه الكفاية لم يتوقف

على إذنهما، و إلا توقّف

و نیز در این که آیا مسلمان بودن پدر و مادر شرط است یا خیر، دو نظر وجود دارد که ظاهر عبارت شهید اول «ره» شرط نبودن آن است و اگر إذن پدر و مادر در جهاد معتبر باشد، در دیگر سفرهای مباح و مستحب و واجب کفای نیز به شرط واجب عینی نبودن سفر، برای او معتبر می باشد. بنابراین اگر سفری واجب عینی یا کفای باشد، ولی سایر افراد به مقدار نیاز به انجام آن مبادرت نکرده باشند، نیازی به إذن والدین وجود ندارد؛ در غیر این صورت انجام آن متوقف بر إذن آنها است

و المُدين و هو مستحقّ الدين يمنع المديونَ الموسرَ القادرَ على الوفاء مع الحلول حال الخروج إلى الجهاد،

فلو كان مُعسراً أو كان الدين مؤجلاً و إن حلّ قبل رجوعه عادةً لم يكن له المنع، مع احتمالاه في الأخير

دائن، یعنی شخص طلبکار می تواند بدهکار توانگر را در صورتی که قادر بر ادای دین است از رفتن به جهاد منع کند، به شرط آن که در وقت عزیمت برای جهاد زمان تأدیة دین فرارسیده باشد؛ بنابراین اگر بدهکار مُعسر بوده، یا دین مدت دار باشد، حتی اگر عادتاً پیش از بازگشت وی زمان تأدیة سر برسد، طلبکار حقّ جلوگیری ندارد؛ البته در فرض اخیر وجود چنین حقی محتمل است.

وجوب الهجرة

وجوب هجرت

و يحرمُ المُقامُ في بلد المُشركِ لِمَن لا يَتَمَكَّنُ من إظهار شعائر الإسلام من الأذان و الصلاة و الصوم و غيرها. و

مَن يمكنه إقامتها لقوة أو عشيرة تمنعه، فلا تجب عليه الهجرة، و أئما يحرمُ المُقام مع القدرة عليها؛ فلو تعدّرت

لمرضٍ أو فقرٍ و نحوه فلا حرج.

ماندن در شهر مشرکان برای کسی که نمی تواند آشکارا شعار اسلام، مانند اذان، نماز، روزه و مانند آن را انجام دهد، حرام است ولی کسی که به جهت برخورداری از قدرت یا خویشاوندانی که از وی محافظت می نمایند، می تواند شعائر اسلامی را به پا دارد، هجرت بر او واجب نیست و اقامت، تنها در صورت توانایی هجرت حرام می باشد؛ بنابراین اگر چنین امکانی به دلیل بیماری و فقر و مانند آن فراهم نباشد، می تواند در آنجا بماند

الرِّبَا

مرزبانی

و الرِّبَاُ وَ هُوَ الْإِرْصَادُ فِي أَطْرَافِ بِلَادِ الْإِسْلَامِ لِلْإِعْلَامِ بِأَحْوَالِ الْمُشْرِكِينَ عَلَى تَقْدِيرِ هَجُومِهِمْ

مرزبانی، کمین کردن در مرزهای سرزمین‌های اسلامی به منظور آگاه کردن مسلمانان از اوضاع مشرکان در صورت حمله آنان است

مَسْتَحَبٌّ دَائِمًا؛ وَأَقَلُّهُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ وَأَكْثَرُهُ أَرْبَعُونَ يَوْمًا، فَإِنْ زَادَ الْحَقُّ بِالْجِهَادِ فِي الثَّوَابِ

چه در حال حضور امام (ع) و چه در عصر غیبت مستحب می‌باشد، و کمترین مدت آن سه روز و بیشترین مدت آن چهل روز است، و اگر از این مدت بیشتر شود ثواب جهاد را خواهد داشت

وَ لَوْ نَذَرَ الرِّبَاُ أَوْ صَرَفَ مَالٍ إِلَى أَهْلِهَا وَجِبَ الْوَفَاءُ بِالنَّذْرِ وَ إِنْ كَانَ الْإِمَامُ غَائِبًا، لِأَنَّهَا لَا تَتَضَمَّنُ جِهَادًا، فَلَا

يُشْتَرَطُ فِيهَا حُضُورُهُ

در صورتی که شخصی نذر کند که مرزبانی نماید، یا مالی را برای مرزبانان هزینه نماید، واجب است به نذر خود وفاء کند؛ حتی اگر امام معصوم (ع) غایب باشد؛ زیرا مرزبانی متضمن جهاد نیست؛ بنابراین حضور امام معصوم (ع) نیز در آن شرط نمی‌باشد

أحكام الذمة

احکام اهل ذمه

يَجِبُ قِتَالُ الْحَرْبِيِّ أَيِّ غَيْرِ الْكِتَابِيِّ مِنْ أَصْنَافِ الْكُفَّارِ الَّذِينَ لَا يَنْتَسِبُونَ إِلَى الْإِسْلَامِ بَعْدَ الدَّعَاءِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ

امتناعه من قبوله حتى يُسَلِّمَ أَوْ يُقْتَلَ، وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهُ غَيْرُهُ

جنگ با کفار حربی، یعنی غیر کتابی که از جمله کفاری هستند که به هیچ وجه منتسب به اسلام نمی‌باشند، پس از دعوت آنها به اسلام و خودداری ایشان از پذیرش آن، واجب است تا این که اسلام آورده، یا کشته شوند، و جز قبول اسلام چیز دیگری از آنها پذیرفته نمی‌شود

وَ الْكِتَابِيُّ وَ هُوَ الْيَهُودِيُّ وَ النَّصْرَانِيُّ وَ الْمَجُوسِيُّ كَذَلِكَ يُقَاتَلُ حَتَّى يُسَلِّمَ أَوْ يُقْتَلَ، إِلَّا أَنْ يَلْتَزِمَ بِشَرَائِطِ الذِّمَّةِ

و کفار اهل کتاب، یعنی یهودی، مسیحی و زرتشتی نیز همین حکم را دارند و باید با آنان جنگید تا اسلام آورده یا به قتل برسند، مگر آن که متعهد به اجرای شرایط ذمه گردند

و هي بذلُ الجزية و التزامُ أحكامنا و تركُ التعرضِ للمسلماتِ بالنكاحِ و للمسلمينَ مطلقاً بالفتنةِ عن دينهم و قطعِ الطريقِ عليهم و سرقةِ أموالهم و إيوائِ عینِ المشركين و جاسوسِهِم، و الدلالةِ على عوراتِ المسلمين و إظهارِ

المنكراتِ في شريعةِ الإسلام، كأكلِ لحمِ الخنزيرِ و شربِ الخمرِ و أكلِ الربا و نكاحِ المحارمِ في دارِ الإسلام

شرایط ذمه عبارتند از: پرداخت جزیه، رعایت مقررات ما، ازدواج نکردن با زن‌های مسلمان و ترک هرگونه تعرض نسبت به مسلمانان از طریق ایجاد آشوب در دین آنها، بستن راه بر آنان و سرقت اموال شان، پناه دادن به نیروهای نفوذی مشرکان و جاسوسان آنها، افشای اسرار مسلمان و نیز انجام آشکار کارهایی در سرزمین اسلامی که در دین اسلام نکوهیده است، مانند خوردن گوشت خوک، نوشیدن مشروبات الکلی، رباخواری و نکاح با محارم

و تقدير الجزية إلى الإمام، و يتخير بين وضعها على رؤوسهم و أراضيمهم و عليهما على الأقوى

تعیین مقدار جزیه با امام (ع) می‌باشد و (طبق نظر شهید ثانی «ره») بنا بر قول قوی‌تر، امام (ع) مخیر است که جزیه را بر اساس تعداد آنها یا زمین‌هایشان یا هر دو مورد تعیین نماید

و لیکن التقدير يومَ الجباية لا قبله، لأنه أنسبُ بالصغار، و يؤخذ منه صاغراً

و لازم است تعیین مقدار جزیه در روز جمع‌آوری آن باشد؛ نه زودتر؛ زیرا این امر با تحقق کفار سازگارتر است و جزیه در حالی که کافر به خفت افتاده است از او گرفته می‌شود

كيفية القتال

چگونگی نبرد

يُبدأ بقتال الأقرب إلى الإمام أو من نصبه إلا مع الخطر في البعيد

جنگ ابتدا با مقابله با دشمنی که به امام یا نایب او نزدیک‌تر است شروع می‌شود، مگر آن که دشمن دورتر خطرناک باشد

و لا يجوزُ الفرارُ من الحربِ إذا كان العدوُّ ضعفاً للمسلم أو أقلَّ، إلا لِمُتحرِّفٍ لِقِتالٍ، أي منتقلٍ إلى حالةٍ أمكَنَ

من حالته التي هو عليها، أو مُتحرِّزٍ أي منضمٍّ إلى فئةٍ يستنجد بها في المعونة على القتال، قليلةً كانت أم كثيرةً

مع صلاحيتها له و كونها غيرَ بعيدةٍ على وجهٍ يخرج عن كونه مقاتلاً عادةً

و فرار از جنگ در صورتی که تعداد دشمن دو برابر مسلمانان یا کمتر از آن باشد جایز نیست، مگر برای کسی که به قصد تغییر موضع جنگی و استقرار در وضعیت مناسب‌تری نسبت به حالت قبل به این کار مبادرت ورزد، یا بخواهد در کنار گروه دیگر از مسلمانان قرار گیرد و به آنها بپیوندد

تا با کمک ایشان نقش مؤثرتری را در جنگیدن ایفاء کند؛ خواه گروه مزبور کم باشند یا زیاد، به شرط آن که به گروهی ملحق شود که بتواند او را یاری رساند و آن قدر از جبهه دور نباشند که عرفاً آنها را رزمنده نخوانند.

و يجوز المحاربة بطريق الفتح، كهدم الحصون المنجنيق و قطع الشجر حيث يتوقف عليه و إن كره قطع الشجر

جنگ با هر شیوه‌ای که موجب دسترسی به کفار باشد جایز است؛ مانند ویران کردن قلعه‌ها، استفاده از منجنیق و بریدن درختان در جایی که پیروزی متوقف بر آن است، هر چند قطع درختان (به خودی خود) مکروه است

و كذا يُكره إرسال الماء و النار و إلقاء السم على الأقوي، إلا أن يُؤدى إلى قتل نفسٍ محترمةً فيحرم إن أمكن

بدونه، أو يتوقف عليه الفتح فيجب

همچنین بنا بر نظر قوی‌تر جاری کردن آب و پرتاب کردن آتش و وارد کردن زهر نیز مکروه است. مگر آن که موجب قتل نفس محترمی گردد که در این صورت اگر امکان جنگ بدون ارتکاب چنین قتلی وجود داشته باشد، انجام آن حرام است، همان طوری که اگر پیروزی متوقف بر آن باشد، اقدام به آن واجب خواهد بود.

و لا يجوز قتل الصبيان و المجانين و النساء، و إن عاونوا، إلا مع الضرورة بأن تترسوا بهم، و توقف الفتح على

قتلهم

کشتن کودکان، دیوانگان و زنان، حتی اگر به دشمن یاری رسانند جایز نیست. مگر به هنگام ضرورت و نیز در صورتی که دشمن، آنها را سپر خود قرار داده و پیروزی متوقف بر کشتن آنها باشد

و كذا لا يجوز قتل الشيخ الفاني إلا أن يُعاونَ برأيٍ أو قتالٍ

همچنین کشتن پیرمرد از کار افتاده جز در صورتی که با اظهارنظر یا شراکت در نبرد به دشمن مدد رساند جایز نیست

و لا الخنثى المشكى، لأنه بحكم المرأة في ذلك

و نیز کشتن خنثای مشکل جایز نیست؛ زیرا در این خصوص حکم زن را دارد

و يُقتل الراهب و الكبير و هو دون الشيخ الفاني إذا كان ذا رأيٍ أو قتالٍ. و كذا قتل الثرس ممن لا يُقتل كالنساء

و الصبيان

راهب و مرد سالخورده‌ای که سن او کمتر از پیر فرتوت است، هنگامی که اظهارنظر کند یا در جنگ شرکت نماید، کشته می‌شود و اشخاصی را که قتل آنها جایز نیست، مانند زنان و کودکان، در صورتی که سپر دشمن قرار گیرند می‌توان کشت

و لو تترسوا بالمسلمين كُفَّ عنهم ما أمكن؛ و مع التعذُّرِ بأن لا يُمكنَ التوصلُ إلى المشركين إلا بقتل المسلمين
فلا قَوَدَ و لا دية، للإذن في قتلهم حينئذٍ شرعاً

اگر دشمن، مسلمانان را سپر خود سازد، تا آن جا که امکان داشته باشد نباید آنان را کشت و در صورتی که ممکن نباشد، یعنی جز با قتل مسلمانان نتوان به دشمن دست یافت، با قتل آنها قصاص و دیه ثابت نمی شود؛ زیرا در این فرض، کشتن آنان از نظر شرع جایز است

نعم تجب الكفارة، و هل هي كفارة الخطأ أو العمد؟ و جهان؛ مأخذهما كونه في الأصل غير قاصدٍ للمسلم و إنما
مطلوبه قتل الكافر، و النظرُ إلى صورةِ الواقع، فإنه متعمدٌ لقتله

البته پرداخت کفاره قتل واجب است اما این کفاره، کفاره قتل خطایی است یا قتل عمد؟ دو وجه وجود دارد که مبنای این دو وجه آن است که از طرفی رزمنده اسلام در اصل، قصد کشتن مسلمان را ندارد؛ بلکه مقصود وی قتل کافر است و از طرفی نیز به آنچه رخ داده است توجه می شود؛ زیرا رزمنده اسلام از روی عمد او را به قتل نرسانده است

و يُكره التَّبَيُّتُ و هو النزول عليهم ليلاً، و القتالُ قبلَ الزوال، بل بعده، لأنَّ أبوابَ السماء تُفَتِّحُ عنده، و يُنزل
النصرُ و ينبغي أن يكونَ بعدَ صلاةِ الظهرين و لو اضطرَّ إلى الأمرين زالت

شبیخون زدن؛ یعنی شبانه بر سر دشمن ریختن و نیز جنگیدن قبل از ظهر و بلکه بعد از ظهر مکروه است؛ زیرا در این هنگام، درهای آسمان گشوده شده است و نصرت الهی فرو فرستاده می شود و بهتر است نبرد پس از نماز ظهر و عصر باشد و اگر ناچار از این دو کار شوند کراهت برداشته می شود

و يُكره أن يُعزِّقَ المسلمُ الدابةَ و المبارزةَ بين الصَّفَّينِ من دونِ إذنِ الإمامِ على أصحِّ القولين

بریدن دست و پای مَرکَب رزم توسط رزمنده مسلمان و مبارزه طلبیدن میان دو سپاه بدن إذن امام (ع) نیز بنا بر قول صحیح تر مکروه است
و تحرُّم إن منعَ الإمامَ منها، و تجب عيناً إن ألزمَ بها شخصاً معيناً، و كفايةً إن أمرَ بها جماعةً ليقومَ بها واحدٌ منهم،
و تُستحبُّ إذا ندبَ إليها من غيرِ أمرٍ جازمٍ

و اگر امام (ع) از این کار منع کند، حرام می شود و اگر فرد معینی را به آن الزام نماید، واجب عینی می گردد، و اگر جماعتی را امر به مبارزه کند تا یکی از ایشان به آن اقدام، ورزد واجب کفایی خواهد شد و اگر بدون دستور قطعی به آن فرخواند، مستحب می شود

و تجب مواراةُ المسلمِ المقتولِ في المعركة، دونَ الكافر

و به خاک سپردن مسلمانی که در میدان نبرد شهید شده است، برخلاف کافر واجب می باشد

موانع القتال

موانع جنگ

يُتْرَكَ الْقِتَالُ وَجُوباً لِأُمُورٍ:

در چند مورد به نحو وجوب از نبرد دست کشیده می شود:

۱ - الأمان؛ و هو الكلام و ما في حكمه الدال على سلامة الكافر نفساً و مالا، إجابة لسؤاله ذل، و محله من يجب

جهاده

۱ - امان دادن؛ و آن عبارت است از سخن، یا چیزی مانند نوشته که در حکم سخن بوده دلالت بر سلامت جانی و مالی کافر کند، و به دنبال درخواست امان از جانب کافر صادر شده باشد و موضوع آن کافری است که جهاد با وی واجب باشد

و فاعله البالغ العاقل المختار، و عقده ما دل عليه من لفظ و كتابة و اشارة مفهومة

امان دهنده نیز باید بالغ، عاقل و مختار باشد. عقد امان، گفتار، نوشته یا اشاره گویایی است که دلالت بر امان نماید

و لا يشترط كونه من الإمام، بل يجوز و لو من آحاد المسلمين لآحاد الكفار أو من الإمان أو نائبه للبلد

امان دادن لازم نیست که تنها از طرف امام (ع) صادر شود، بلکه دادن امان حتی اگر از سوی تک تک مسلمانان برای آحاد کفار باشد یا از طرف امام یا نایب ایشان برای اهالی یک شهر باشد جایز است

و شرطه أن يكون قبل الأسر إذا وقع من الآحاد؛ أما من الإمام فيجوز بعده كما يجوز له المن عليه، و عدم المفسدة،

كما لو أمن الجاسوس فإنه لا ينفذ

شرط امان دادن در صورتی که از طرف تک تک افراد مسلمانان صادر شود آن است که پیش از اسارت باشد؛ ولی امان امام، بعد از اسارت نیز ممکن است و امام می تواند بر آنها منت بگذارد، آزادشان کند و نیز باید مفسده ای را در پی نداشته باشد، چنان که اگر جاسوسی را امان دهند، نافذ نخواهد بود

۲ - التزول على حكم الإمام أو من يختاره الإمام، فينفذ حكمه ما لم يخالف الشرع بأن يحكم بما لا حظ فيه

للمسلمين، أو ما ينافي حكم الذمة لأهلها

۲ - تسلیم شدن کفار به حکم امام (ع) یا فردی که امام برگزیده است، که در این صورت حکم وی به شرط مخالفت نداشتن با شرع نافذ است؛ مثلاً حکمی کند که برای مسلمانان نفعی ندارد، یا در مورد اهل ذمه، بر خلاف مقررات ذمه حکم نماید

۳ و ۴ - الإسلام و بذل الجزية؛ فمتى أسلم الكافر حرماً قتاله مطلقاً، حتى لو كان بعد الأسر الموجب للتخيير بين قتله و غيره، أو بعد تحكيم الحاكم عليه فحكّم بعده بالقتل، و لو كان بعد حكم الحاكم بقتله و أخذ ماله و سبى ذراريه سقط القتل و بقى الباقي

۳ و ۴ - اسلام آوردن و این که کافر کتابی جزیه بپردازد؛ بنابراین هرگاه کافری اسلام آورد نبرد با او مطلقاً حرام می شود، حتی در صورتی که اسلام آوردن او پس از به اسارت درآمدنش باشد، موجب آن است که امام (ع)، میان کشتن او یا نکشتن او مخیر باشد، یا آن که پس از تسلط حاکم بر او مسلمان شود و سپس حاکم، حکم به قتل او نماید؛ اما در صورتی که بعد از حکم حاکم به کشتن وی و گرفتن مال و به اسارت بردن خانواده اش اسلام آورد، حکم قتل ساقط می شود و موارد دیگر به قوت خود باقی می ماند

و كذا إذا بذل الكتابي و من في حكمه الجزية و ما يُعتبر معها من شرائط الذمة

همچنین اگر کافر کتابی و کافری که در حکم آن است (مانند زرتشتی)، جزیه بپردازد و سایر مقررات ذمه را رعایت کند، همین حکم را دارد

و يُمكن دخوله في الجزية، لأن عقدها لا يثم إلا به، فلا يتحقق بدونه

البته سایر مقررات ذمه را می توان داخل در جزیه دانست؛ زیرا قرارداد ذمه، تنها با رعایت این مقررات محقق می گردد؛ پس قرارداد ذمه بدون التزام به همه شرایط ذمه تحقق نمی یابد

۵ - المهادنة؛ وهي المعاهدة من الإمام (ع) أو من نصبه لذلك من يجوز قتاله على ترك الحرب مدة معينة بعوض

و غيره بحسب ما يراه الإمام قلّة، وأكثرها عشر سنين، فلا تجوز الزيادة عنها مطلقاً، كما يجوز أقل من أربعة أشهر

إجماعاً

۵ - بستن پیمان ترک مخاصمه؛ و آن قراردادی است میان امام (ع) یا کسی که از طرف امام (ع) برای این منظور نصب شده، با کفاری که نبرد با آنها جایز است، مبنی بر ترک جنگ برای مدتی معین در قبال گرفتن مالی از کفار و یا در برابر چیزی دیگر که کمترینش مقداری است امام (ع) مصلحت بداند، حداکثر مدت صلح ۱۰ سال است و به هیچ وجه تجاوز از این مدت جایز نیست، چنانچه که به إجماع فقها کمتر از ۴ ماه جایز است

و المختار جواز ما بينهما على حسب المصلحة

و قول مختار نیز جایز بودن تعیین مدتی بین ۴ ماه و ۱۰ سال بر اساس آن چه که مصلحت است می باشد

و هي جائزة مع المصلحة للمسلمين لقلتهم، أو رجاء إسلامهم مع الصبر، أو ما يحصل به الاستظهار

انعقاد پیمان صلح، هر وقتی که در آن برای مسلمین مصلحتی باشد، جایز است مثلاً تعداد مسلمانان کم باشد، یا امید آن باشد که در صورت صبر کردن، کفار اسلام آوردند یا موجب تقویت و پشتیبانی مسلمانان شود

ثُمَّ مَعَ الْجَوَازِ قَدْ تَجِبَ مَعَ حَاجَةِ الْمُسْلِمِينَ إِلَيْهَا، وَ قَدْ تُبَاحُ لِمَجْرَدِ الْمَصْلُحَةِ الَّتِي لَا تَبْلُغُ حَدَّ الْحَاجَةِ، وَ لَوْ
انْتَفَتِ انْتَفَتِ الصَّحَّةُ

صلح در صورت وجود موارد جواز صلح گاهی واجب است و آن در صورتی است که مسلمانان به صلح نیازمند باشند، و در مواردی که مصلحت آن به درجهٔ احتیاج نرسد، انجام آن مباح می‌باشد و در صورت نبودن مصلحت، عقد صلح صحیح نخواهد بود

الغنائم

غنیمت‌ها

أصلها المال المكتسبُ والمرادُ هنا ما أخذتهُ الفئةُ المُجاهدةُ على سبيلِ العَلْبَةِ، لا باختِلاسٍ و سرِقَةٍ، فَإِنَّهُ لَأَخْذُهُ،
وَ لَا بَانْجِلَاءِ أَهْلِهِ عَنْهُ بِغَيْرِ قِتَالٍ، فَإِنَّهُ لِلْإِمَامِ

«غنیمت» در لغت به معنای «مال به دست آمده» است و منظور از آن در این جا چیزهایی است که سپاه مجاهدین اسلام تنها با غلبه بر دشمن فراهم می‌آورد؛ نه با اختلاس و سرقت، زیرا چنین مالی متعلق به ربایندهٔ آن است، و نه از راه فرار دشمن و ترک آن اموال بدون این که جنگی صورت گیرد؛ زیرا چنین مالی تنها متعلق به امام (ع) است

و تُمْلِكُ النِّسَاءُ وَ الْأَطْفَالَ بِالسَّبْيِ وَ إِنْ كَانَتْ الْحَرْبُ قَائِمَةً

زنان و کودکان به وسیلهٔ اسارت به ملکیت مسلمان در می‌آیند، حتی اگر جنگ همچنان برپا باشد

وَ الذَّكُورُ الْبَالِغُونَ يُقْتَلُونَ حَتْمًا إِنْ أُخِذُوا وَ الْحَرْبُ قَائِمَةٌ، إِلَّا أَنْ يُسَلِّمُوا فَيَسْقُطُ قَتْلُهُمْ؛ وَ يَتَخَيَّرُ الْإِمَامُ حِينَئِذٍ
بَيْنَ اسْتِرْقَاقِهِمْ وَ الْمَنْعِ عَلَيْهِمْ وَ الْفِدَاءِ

ولی مردان بالغ اگر در حالی اسیر شوند که جنگ هنوز ادامه داشته باشد حتماً باید کشته شوند، مگر آن که به دین اسلام درآیند؛ که در این صورت حکم کشتن آنها برداشته می‌شود، و امام (ع) میان به بردگی گرفتن آنها و منت نهادن بر ایشان از طریق آزاد کردنشان و دریافت فدیة مخیر است

وَ إِنْ أُخِذُوا بَعْدَ أَنْ وَصَّعَتْ الْحَرْبُ أَوْ زَارَهَا لَمْ يُقْتَلُوا وَ يَتَخَيَّرُ الْإِمَامُ فِيهِمْ بَيْنَ الْمَنْعِ عَلَيْهِمْ وَ الْفِدَاءِ لِأَنْفُسِهِمْ بِمَالٍ
حَسَبَ مَا يَرَاهُ مِنَ الْمَصْلُحَةِ، وَ الْاسْتِرْقَاقِ، فَيَدْخُلُ ذَلِكَ فِي الْغَنِيمَةِ

در صورتی که کفار پس از فروکش کردن جنگ به دست مسلمانان بیفتند، به قتل نمی‌رسند و امام (ع) می‌تواند بر آنها منت نهاده، رهایشان سازد یا برای آزادی آنان مالی را به عنوان فدیة به صلاحدید خود دریافت کند و یا آنان را به بردگی بگیرد که در این صورت داخل در غنیمت می‌شوند

وَلَوْ عَجَزَ الْأَسِيرُ الَّذِي يَجُوزُ لِلْإِمَامِ قَتْلُهُ عَنِ الْمَشِيِّ لَمْ يَجُزْ قَتْلُهُ

و اگر اسیری که امام (ع) مجاز به قتل او است، قادر به حرکت نباشد کشتن او جایز نیست

وَمَا لَا يُنْقَلُ وَلَا يَحْوَلُ مِنْ أَمْوَالِ الْمُشْرِكِينَ كَالْأَرْضِ وَالْمَسَاكِينِ وَالشَّجَرِ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ، سِوَاءٍ فِي ذَلِكَ الْمُجَاهِدُونَ وَغَيْرُهُمْ

اموال غیرمنقول کفار، مثل زمین، خانه و درخت به همه مسلمانان تعلق دارد، و رزمندگان با دیگر مسلمانان در آن برابرند

وَالْمَنْقُولُ مِنْهَا بَعْدَ الْجَعَائِلِ الَّتِي يَجْعَلُهَا الْإِمَامُ لِلْمَصَالِحِ كَالدَّلِيلِ عَلَى طَرِيقِ أَوْ عَوْرَةٍ، وَ مَا يَلْحَقُ الْغَنِيمَةَ مِنْ

مُؤْنَةَ حَفْظٍ وَ نَقْلِ وَ غَيْرِهِمَا

غنایم منقول پس از کسر مبالغی که برای انجام بعضی کارها معین شده است و امام (ع) آنها را بنا به مصالحی به عنوان پاداش مقرر فرموده است، مثل آنچه به راهنما یا کسی که اسرار دشمن را افشا کرده است داده می‌شود و نیز آن چه مربوط به غنایم است، مانند مخارج نگهداری و انتقال غنیمت و کارهای دیگر مربوط به آن

وَالرَّضْخِ وَ الْمَرَادُ بِهِ هُنَا الْعَطَا الَّذِي لَا يَبْلُغُ سَهْمَ مَنْ يُعْطَاهُ لَوْ كَانَ مُسْتَحِقًّا لِسَهْمٍ، كَالْمَرْأَةِ وَ الْخَنْثَى وَ الْكَافِرِ إِذَا

عَاوَنُوا، فَإِنَّ الْإِمَامَ (ع) يُعْطِيهِمْ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِحَسَبِ مَا يَرَاهُ مِنَ الْمَصْلَحَةِ بِحَسَبِ حَالِهِمْ

«رضخ» و منظور از رضخ در اینجا پاداش‌هایی که مقدارش از سهم صاحبان سهم کمتر است و امام (ع) آن را مثلاً به زنان، افرلد خنثی و یا کافری می‌پردازد که اسلام را یاری نموده‌اند زیرا امام (ع) می‌تواند بنا به مصلحت و مناسب حال آنان از غنایم به مصرف آنها برساند

وَ الْخُمْسِ وَ النَّقْلِ وَ الْمَرَادُ هُنَا زِيَادَةُ الْأَمَامِ لِبَعْضِ الْغَانِمِينَ عَلَى نَصِيبِهِ شَيْئاً مِنَ الْغَنِيمَةِ لِمَصْلَحَةٍ، كَدَلَالَةٍ وَ

أَمَارَةٍ وَ تَهْجُمٍ عَلَى حِصْنٍ وَ تَجَشُّسٍ حَالٍ وَ غَيْرِهَا مِمَّا فِيهِ نِكَايَةُ الْكُفَّارِ

و پس از کم کردن خمس و پرداخت‌های اضافی‌ای که امام (ع) افزون بر سهم غنیمت، بنا به مصلحتی چون راهنمایی، فرماندهی لشکر، حمله به قلعه، جاسوسی و دیگر مواردی که سبب تضعیف کفار می‌شود و در اختیار بعضی از رزمندگان قرار می‌گیرد

وَ مَا يَصْطَفِيهِ الْإِمَامُ لِنَفْسِهِ يُقَسِّمُ بَيْنَ الْمُقَاتِلَةِ وَ مَنْ حَصَرَ الْقِتَالَ لِيُقَاتِلَ وَ إِنْ لَمْ يُقَاتِلْ حَتَّى الْوَلَدِ الذَّكَرِ مِنَ أَوْلَادِ

الْمُقَاتِلِينَ دُونَ غَيْرِهِمُ الْمَوْلُودِ بَعْدَ الْحِيَازَةِ وَ قَبْلَ الْقِسْمَةِ

و نیز کنار گذاردن مواردی که امام (ع) برای خود برمی‌گزیند، میان رزمندگان و اشخاصی که برای جنگیدن در جبهه حاضر بوده‌اند ولی مجال نبرد بر ایشان پیش نیامده است، حتی پسر بچه‌ای که متعلق به مجاهدان، نه غیر ایشان است و پس از دست یافتن به غنیمت و پیش از تقسیم آن به دنیا آمده است

و كَذَا الْمَدَدُ الْوَاصِلُ إِلَيْهِمْ لِيُقَاتِلَ مَعَهُمْ فَلَمْ يُدْرِكِ الْقِتَالَ حِينَئِذٍ أَي حِينَ إِذْ يَكُونُ وَصُولُهُ بَعْدَ الْحِيَازَةِ وَ قَبْلَ الْقِسْمَةِ

و نیز نیروهای کمکی که در این هنگام یعنی پس از گرفتن غنیمت و قبل از تقسیم آن خود را به رزمندگان رسانده‌اند تا بجنگند ولی موفق به جنگ نشده‌اند تقسیم می‌شود

لِلْفَارِسِ سَهْمَانٍ وَ لِلرَّاجِلِ وَ هُوَ مِنْ لَيْسَ لَهُ فَرَسٌ، سِوَاءِ كَانِ رَاجِلًا أَمْ رَاكِبًا غَيْرِ الْفَرَسِ سَهْمٌ

به این ترتیب که به اسب‌سوار، دو سهم و به افراد پیاده یعنی کسی که فاقد اسب است یک سهم می‌رسد، خواه اصلاً پیاده باشد یا بر غیر اسب سوار باشد

وَ لَذِي الْأَفْرَاسِ وَ إِنْ كَثُرَتْ ثَلَاثَةُ أَسْهُمٍ، وَ لَوْ قَاتَلُوا فِي السُّفُنِ وَ لَمْ يَحْتَاجُوا إِلَى أَفْرَاسِهِمْ، لَصَدَقَ الْأَسْهُمُ وَ حَصُولِ الْكُلْفَةِ عَلَيْهِمْ بِهَا

و به کسی که چند اسب دارد، حتی اگر تعداد آنها زیاد باشد سه سهم می‌رسد، اگر چه بر روی کشتی‌ها جنگیده باشند و به اسب‌های او نیاز پیدا نشود؛ زیرا در این فرض نیز همچنان عنوان «دارنده اسب‌ها» بر او صدق می‌کند و سختی همراه داشتن اسب‌ها را نیز تحمل کرده است

وَ لَا يُسَهَّمُ لِلْمُخْذِلِ، وَ هُوَ الَّذِي يَجْبُنُ عَنِ الْقِتَالِ، وَ يُخَوِّفُ عَنِ لِقَاءِ الْأَبْطَالِ، فَإِنَّ مِثْلَ ذَلِكَ يَنْبَغِي إِلْقَاؤَهُ إِلَى الْإِمَامِ أَوْ الْأَمِيرِ إِنْ كَانَ فِيهِ صِلَاحٌ، لَا إِظْهَارُهُ عَلَى النَّاسِ

ترساننده از جنگ سهمی ندارد و او کسی است که مجاهدان را از نبرد می‌ترساند و از رویارویی با قهرمانان دشمن می‌هراساند؛ زیرا اگر ترک جنگ به صلاح باشد، سزاوار است اطلاعات مربوط را در اختیار امام (ع) یا فرمانده سپاه قرار دهد، نه این که اقدام به افشای آن نزد همگان کند

وَ لَا الْمُرْجِفِ، وَ هُوَ الَّذِي يَذْكُرُ قُوَّةَ الْمُشْرِكِينَ وَ كَثْرَتَهُمْ بَحَيْثُ يُوَدِّي إِلَى الْخِذْلَانِ، وَ الظَّاهِرُ أَنَّهُ أَحْصَى مِنَ الْمُخْذِلِ، وَ إِذَا لَمْ يُسَهَّمْ لَهُ فَأُولَى أَنْ لَا يُسَهَّمْ لِفَرَسِهِ

و نیز تضعیف‌کننده روحیه نیز چنین است (سهمی از غنیمت ندارد) و او کسی است که با برشمردن قوای دشمن و فزونی ایشان، اسباب سستی سپاه اسلام را فراهم می‌آورد؛ و ظاهراً این عنوان اخص از عنوان «ترساننده از جنگ» می‌باشد و بدیهی است وقتی این افراد سهمی نداشته باشند، به قیاس اولویت اسب‌های آنها نیز فاقد سهم خواهند بود

و لا للَقَحِمِ و هو الكَبِيرُ الهَرِمِ و الضَّرَعِ و هو الصَّغِيرُ الَّذِي لَا يَصَلِحُ لِلرُّكُوبِ، أَو الضَّعِيفُ

و برای اسب‌های زیر نیز سهمی لحاظ نمی‌شود: اسب پیر و مسن، اسب ناتوان و آن، کزه اسبی است که نمی‌توان بر پشت آن سوار شد و یا اسبی است که کم بُنیه است

و الحَطِمِ و هو الَّذِي يَنْكُثُ مِنَ الهُزَالِ

و اسب لاغر که از فرط نزاری سرش پایین افتاده است

و الرَازِحِ و المرَاد هنا الَّذِي لَا يَقْوَى بِصَاحِبِهِ عَلَى الْقِتَالِ، لَهُزَالٍ أَوْ إِعْيَاءٍ مِنَ الْخَيْلِ

و اسب وامانده‌ای که به جهت لاغری یا ناتوانی، قادر به همراهی کردن صاحبش در جنگ نیست

أَحْكَامُ الْبُغَاةِ

احکام شورشیان

مَنْ خَرَجَ عَلَى الْمَعْصُومِ مِنَ الْأُمَّةِ (ع) فَهُوَ بَاغٍ، وَاحِدًا كَانَ أَوْ أَكْثَرَ

کسی که بر امام معصوم از ائمه طاهرين (ع) خروج کند باغی (شورشى) است؛ خواه یک نفر باشد خواه بیشتر باشند

كَأَهْلِ الْجَمَلِ وَ صَفِيْنٍ يَجِبُ قِتَالُهُ إِذَا نَدَبَ إِلَيْهِ الْأَمَامُ حَتَّى يَفِيءَ إِلَى طَاعَةٍ أَوْ يُقْتَلَ كَقِتَالِ الْكُفَّارِ

مانند اصحاب جمل و صفین و باید با صدور فرمان جنگ از سوی امام (ع) با او مانند کفار به نبرد پرداخت تا به اطاعت امام (ع) برگردد یا به قتل برسد

فَذُو الْفِتْنَةِ كَأَصْحَابِ الْجَمَلِ وَ مَعَاوِيَةَ يُجَهَّزُ عَلَى جَرِيحِهِمْ، وَ يُتَّبَعُ مُدْبِرُهُمْ، وَ يُقْتَلُ أَسِيرُهُمْ

مجروحین شورشیانی که دارای تشکیلات باشند مانند اصحاب جمل و معاویه کشته می‌شوند و فراریان آنان تعقیب شده، اسرایشان نیز به قتل می‌رسند

وَ غَيْرُهُمْ كَالْخَوَارِجِ يُفَرَّقُونَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُتَّبَعَ لَهُمْ مُدْبِرٌ، أَوْ يُقْتَلَ لَهُمْ أَسِيرٌ، أَوْ يُجَهَّزَ عَلَى جَرِيحٍ

و غیر از آنها (شورشیانی که دارای تشکیلات نباشند) مانند خوارج باید پراکنده شوند بدون آن که فراریان آنها تعقیب یا اسیرانشان کشته شود یا در قتل مجروحان آنها شتاب شود

وَ لَا تُسَبَى نِسَاءُ الْفَرِيقَيْنِ وَ لَا ذُرَارِيَهُمْ فِي الْمَشْهُورِ

و بنا بر نظر مشهور، زنان و خانواده این دو دسته (مجروحین و فراریان شورشیان) به اسارت گرفته نمی‌شوند

و لا تملك أموالهم التي لم يحوها العسكر إجماعاً و إن كانت مما يُنقل و يُحوّل

و بنا بر اجماع فقها، اموالی از آنان که سپاه اسلام آن را محاصره نکرده، اگر چه از منقولات باشد به ملکیت مجاهدین در نمی آید

و لا ما حواه العسكر إذا رجعوا إلى طاعة الإمام

همچنین اموالی که همراه سپاه آنان است، در صورتی که آنها به اطاعت امام (ع) بازگشته باشند (به ملکیت مجاهدین در نمی آید)

و إنما الخلاف في قسمة أموالهم التي حواها العسكر مع إصرارهم

و اختلاف نظر تنها در مورد تقسیم اموالی از ایشان است که همراه سپاه است در صورتی که همچنان بر شورش خود پافشاری داشته باشند

و الأصح عدم قسمة أموالهم مطلقاً، عملاً بسيرة علي (ع) في أهل البصرة، فإنه أمر بردّ أموالهم

و قول درست تر به استناد رفتار حضرت علی (ع) با اهالی بصره، عدم تقسیم اموال ایشان در همه موارد است؛ زیرا حضرت فرمان به بازگرداندن اموال آنها دادند

شرح اصطلاحات مبحث جهاد

- ✓ **جهاد:** مبارزه کردن در راه خدا با جان، مال و دارایی های دیگر خود در نبرد با کافران و باغیان، با هدف گسترش و اعتلای اسلام و برپا داشتن شعائر یا دفاع از اسلام
- ✓ **جهاد: ابتدایی:** جهاد ابتدایی به معنای جنگ با مشرکان و کفار برای دعوت آنان به اسلام و توحید و برقراری عدالت است. در این نوع از جهاد، که مسلمانان آغازگر نبردند، هدف، از بین بردن سیطره کفر و فراهم آوردن امکان گسترش دین الهی است.
- ✓ **جهاد دفاعی:** جهاد دفاعی عبارت است از پیکار با هدف دفاع از اسلام و سرزمین های اسلامی در برابر دشمن مهاجمی که اساس اسلام را تهدید می کند یا قصد استیلا بر سرزمین های اسلامی و ناموس و اموال مسلمانان و یا کشتن گروهی از مسلمانان را دارد.
- ✓ **بغی:** تعبیری قرآنی به معنای تجاوزگری که زمینه ساز اصطلاحی فقهی به معنای خروج و شورش گروهی از مسلمانان علیه امام (ع) می باشد.
- ✓ **بغاة:** مرتکب بغی، باغی جمع: بغاة خوانده شده است.
- ✓ **رباط:** مرزبانی جهت محافظت از مرزهای کشور اسلامی؛ مرزداری، اقامت گزیدن در مرز، نگهبانی دادن در اطراف کشور و مرزها، دیدبانی برای آگاهی از احوال دشمن و حفظ کشور از جمله آنان اطلاق می شود.
- ✓ **غنیمت:** در لغت به معنای «مال به دست آمده» است و منظور از آن در این جا چیزهایی است که سپاه مجاهدین اسلام تنها با غلبه بر دشمن فراهم می آورد.
- ✓ **رضخ:** سهمی از غنائم جنگی است که به زنان، بردگان و کافران، در صورت شرکت آنان در جنگ به اذن امام (ع) داده می شود. اینان جز «رضخ» سهمی از غنیمت ندارند.
- ✓ **مُخِذِل:** کسی است که مجاهدان را از نبرد می ترساند و از رویارویی با قهرمانان دشمن می هراساند.
- ✓ **مُرْجِف:** کسی است که با برشمردن قوای دشمن و فزونی ایشان، اسباب سستی سپاه اسلام را فراهم می آورد.

نکات مهم مبحث جهاد

✓ اقسام جهاد:

۱. جهاد ابتدایی با مشرکان برای دعوت آنان به اسلام. (جهاد ابتدایی)
۲. جهاد با کفاری که به مسلمانان هجوم آورده‌اند. (جهاد دفاعی)
۳. جهاد با کسی که قصد کشتن نفس محترمی یا گرفتن مالی یا به اسارت بردن حریمی را دارد. (دفاع مشروع)
۴. جهاد با کسانی که بر امام (ع) خروج کرده‌اند. (جهاد با شورشیان علیه امام «ع»)

✓ اقسام کافر: کفار دو گروه‌اند:

۱. اهل کتاب (کتابی)
 ۲. غیر اهل کتاب
 - اهل کتاب نیز به ذمی (اهل ذمه) و غیر ذمی تقسیم می‌شوند.
 - اهل ذمه نیز یا پایبند به پیمان ذمه هستند یا آن را نقض کرده‌اند.
- ✓ غیر اهل کتاب، راهی جز پذیرش اسلام ندارند، لیکن اهل کتاب سه راه در پیش دارند: پذیرش اسلام، جنگ، و التزام به شرایط ذمه.

✓ شرایط وجوب جهاد ابتدایی:

۱. مرد بودن
 ۲. عاقل بودن
 ۳. آزاد بودن (برده نبودن)
 ۴. داشتن توانایی جسمی و مالی بر جهاد
 ۵. نداشتن عذر شرعی بر ترک آن. بنابراین، جهاد از عهده بردگان، زنان، کودکان، دیوانگان، پیرمردان، نابینایان و کسانی که به سبب شدت بیماری یا به سبب نقص عضو توان جهاد را ندارند، ساقط است.
 ۶. همچنین جهاد از عهده کسی که پدر و مادرش راضی به شرکت کردن او در جهاد نیست، برداشته شده است، مگر آنکه جهاد برای او واجب عینی باشد.
- ✓ ماندن در شهر مشرکان برای کسی که نمی‌تواند آشکارا شعائر اسلام، مانند اذان، نماز، روزه و ماندن آن را انجام دهد، حرام است.
- ✓ کسی که به جهت برخورداری از قدرت یا خویشاوندانی که از وی محافظت می‌نمایند، می‌تواند شعائر اسلامی را به پا دارد، هجرت بر او واجب نیست.
- ✓ مرزبانی، کمین کردن در مرزهای سرزمین‌های اسلامی به منظور آگاه کردن مسلمانان از اوضاع مشرکان در صورت حمله آنان است.

✓ شرایط ذمه:

۱. پرداخت جزیه
 ۲. رعایت مقررات حکومت اسلامی
 ۳. ازدواج نکردن با زن‌های مسلمان
 ۴. ترک هرگونه تعرض نسبت به مسلمانان از طریق: ایجاد آشوب در دین آنها، بستن راه بر آنان و سرقت اموال شان، پناه دادن به نیروهای نفوذی مشرکان و جاسوسان آنها، افشای اسرار مسلمان
 ۵. تظاهر نکردن به محرّمات اسلامی، مانند خوردن گوشت خوک، نوشیدن مشروبات الکلی، رباخواری و نکاح با محارم
- ✓ تعیین مقدار جزیه با امام (ع) می‌باشد.

✓ چگونگی جنگ:

- جنگ ابتدا با مقابله با دشمنی که به امام یا نایب او نزدیکتر است شروع می‌شود.
- جنگیدن با دشمن با هر نوع سلاح و با هر کیفیتی که منجر به پیروزی گردد و دسترسی به کفار باشد جایز است؛ مانند ویران کردن قلعه‌ها، استفاده از منجنیق و قطع کردن درختان هر چند قطع درختان (به خودی خود) مکروه است.
- بنا بر نظر قوی‌تر جاری کردن آب و پرتاب کردن آتش و وارد کردن زهر نیز مکروه است. مگر آن که موجب قتل نفس محترمی گردد که در این صورت اگر امکان جنگ بدون ارتکاب چنین قتلی وجود داشته باشد، انجام آن حرام است همان طوری که اگر پیروزی متوقف بر آن باشد، اقدام به آن واجب خواهد بود.
- کشتن کودکان، دیوانگان و زنان، حتی اگر به دشمن یاری رسانند جایز نیست، مگر به هنگام ضرورت و نیز در صورتی که دشمن، آنها را سپر خود قرار داده و پیروزی متوقف بر کشتن آنها باشد کشتن آنان جایز است.
- اشخاصی را که قتل آنها جایز نیست، مانند زنان و کودکان، در صورتی که سپر دشمن قرار گیرند می‌توان کشت.
- اگر دشمن، مسلمانان را سپر خود سازد، تا آن جا که امکان داشته باشد نباید آنان را کشت و در صورتی که ممکن نباشد، با قتل آنها قصاص و دیه ثابت نمی‌شود؛ البته پرداخت کفاره قتل واجب است.
- شبیخون زدن؛ یعنی شبانه بر سر دشمن ریختن و نیز جنگیدن قبل از ظهر و بلکه بعد از ظهر مکروه است.
- مستحب است آغاز جنگ پس از اقامه نماز ظهر و عصر باشد.
- بریدن دست و پای مَرکَب رزم توسط رزمنده مسلمان مکروه است.
- مبارز طلبیدن بدون اذن امام (ع) مکروه است.
- مبارز طلبیدن با منع امام (ع) حرام می‌شود.
- مبارز طلبیدن با دعوت امام (ع) مستحب می‌شود.
- مبارز طلبیدن با الزام امام (ع) واجب عینی می‌شود.
- دفن مسلمانی که در میدان نبرد شهید شده است، برخلاف کافر واجب می‌باشد

✓ موانع جنگ

۱. امان دادن (پناه دادن)

- امان عبارت است از سخن، یا چیزی مانند نوشته که در حکم سخن بوده دلالت بر سلامت جانی و مالی کافر کند.
- امان‌دهنده نیز باید بالغ، عاقل و مختار باشد.
- امان دادن ممکن است از طرف هر یک از مسلمین صادر شود.
- شرط امان دادن در صورتی که از طرف تک‌تک افراد مسلمانان صادر شود آن است که پیش از اسارت باشد.
- امان امام، بعد از اسارت نیز ممکن است و امام می‌تواند بر آنها منت بگذارد، آزادشان کند.

۲. تسلیم شدن کفار به حکم امام (ع) یا فردی که امام برگزیده است.

۳. اسلام آوردن

- هرگاه کافری اسلام آورد، نبرد با او مطلقاً حرام می‌شود.
- در صورتی که اسلام آوردن او پس از به اسارت درآمدنش باشد، موجب آن است که امام (ع)، میان کشتن او یا نکشتن او مخیر باشد.

۴. کافر کتابی جزیه بپردازد.

- البته سایر مقررات ذمه را می‌توان داخل در جزیه دانست؛ زیرا قرارداد ذمه، تنها با رعایت این مقررات محقق می‌گردد؛ پس قرارداد ذمه بدون التزام به همه شرایط ذمه تحقق نمی‌یابد.

۵. بستن پیمان ترک مخاصمه

- قراردادی است میان امام (ع) یا کسی که از طرف امام (ع) برای این منظور نصب شده، با کفاری که نبرد با آنها جایز است، مبنی بر ترک جنگ برای مدتی معین در قبال گرفتن مالی از کفار و یا در برابر چیزی دیگر که کمترینش مقداری است امام (ع) مصلحت بداند
 - حداکثر مدت صلح ۱۰ سال است و به هیچ وجه تجاوز از این مدت جایز نیست.
 - انعقاد پیمان صلح، هر وقتی که در آن برای مسلمین مصلحتی باشد، جایز است.
 - صلح در صورت وجود موارد جواز صلح گاهی واجب است و آن در صورتی است که مسلمانان به صلح نیازمند باشند.
 - در مواردی که مصلحت آن به درجهٔ احتیاج نرسد، انجام آن مباح می‌باشد.
 - در صورت نبودن مصلحت، عقد صلح صحیح نخواهد بود.
- ✓ **غنیمت‌ها** «غنیمت» در لغت به معنای «مال به دست آمده» است و منظور از آن در این جا چیزهایی است که سپاه مجاهدین اسلام تنها با غلبه بر دشمن فراهم می‌آورد؛ نه با اختلاس و سرقت.
- ✓ اموالی که از راه فرار دشمن و ترک آن اموال بدون این که جنگی صورت گیرد؛ به دست آید تنها متعلق به امام (ع) است.
- ✓ زنان و کودکان به وسیلهٔ اسارت به ملکیت مسلمان در می‌آیند، حتی اگر جنگ همچنان برپا باشد.
- ✓ ولی مردان بالغ اگر در حالی اسیر شوند که جنگ هنوز ادامه داشته باشد حتماً باید کشته شوند، مگر آن که به دین اسلام درآیند؛ که در این صورت حکم کشتن آنها برداشته می‌شود، و امام (ع) میان به بردگی گرفتن آنها و منت نهادن بر ایشان از طریق آزاد کردنشان و دریافت فدیة مخیر است
- ✓ **چگونگی تقسیم غنائم:**
- ✓ اموال غیرمنقول کفار، مثل زمین، خانه و درخت به همهٔ مسلمانان تعلق دارد، و رزمندگان با دیگر مسلمانان در آن برابرند.
- ✓ قبل از تقسیم غنائم منقول میان مجاهدان، چیزهایی باید از آن خارج شود که به ترتیب عبارت‌اند از:
۱. مبالغی که برای انجام بعضی کارها معین شده است و امام (ع) آنها را بنا به مصالحی به عنوان پاداش مقرر فرموده است، مثل آنچه به راهنما یا کسی که اسرار دشمن را افشا کرده است داده می‌شود
 ۲. آن چه مربوط به غنائم است، مانند هزینه‌های نگهداری، جابه جایی و تقسیم غنائم و مانند آنها
 ۳. «رضخ» پاداش‌هایی که مقدارش از سهم صاحبان سهم کمتر است و امام (ع) آن را مثلاً به زنان، افرلدا خنثی و یا کافری می‌پردازد که اسلام را یاری نموده‌اند اینان جز «رضخ» سهمی از غنیمت ندارند.
 ۴. پس از کم کردن خمس و پرداخت‌های اضافی‌ای که امام (ع) افزون بر سهم غنیمت، بنا به مصلحتی چون راهنمایی، فرماندهی لشکر، حمله به قلعه، جاسوسی و دیگر مواردی که سبب تضعیف کفار می‌شود
 ۵. کنار گذاردن غنائمی که امام (ع) برای خود برمی‌گزیند.
 ۶. باقی مانده غنائم میان رزمندگان و کسانی که در جبهه جنگ حضور یافته‌اند هرچند نجنگیده باشند، حتی کودکانی که بعد از غنیمت گرفتن و قبل از تقسیم آن متولد شده‌اند و نیز کسانی که پیش از تقسیم غنائم به عنوان نیروی کمکی به رزمندگان پیوسته‌اند به این ترتیب ذیل تقسیم می‌شود:
- پیاده یک سهم و سواره دو سهم می‌برد. مراد از پیاده اعم از بی مرکب و دارای مرکبی جز اسب همچون الاغ و قاطر است.
 - به دارنده دو اسب یا بیشتر سه سهم داده می‌شود. اگر چه بر روی کشتی‌ها جنگیده باشند و به اسب‌های او نیاز پیدا نشود در قرار دادن سهم برای اسب‌ها صرف حضور در جبهه نبرد کفایت می‌کند؛ هرچند از آنها استفاده نشده باشد.
 - ترساننده از جنگ سهمی از غنائم ندارد و او کسی است که مجاهدان را از نبرد می‌ترساند و از رویارویی با قهرمانان دشمن می‌هراساند.

- تضعیف کننده روحیه نیز سهمی از غنایم ندارد و او کسی است که با برشمردن قوای دشمن و فزونی ایشان، اسباب سستی سپاه اسلام را فراهم می آورد.
- برای اسب های زیر نیز سهمی لحاظ نمی شود:
 - اسب پیر و مسن
 - اسب ناتوان
 - اسب کم بویه
 - اسب لاغر
 - اسب تنبل

✓ احکام شورشیان

- ✓ کسی که بر امام معصوم از ائمه طاهرین (ع) خروج کند باغی (شورش) است؛ خواه یک نفر باشد خواه بیشتر باشند.
- ✓ با صدور فرمان جنگ از سوی امام (ع) با آنان، باید مانند نبرد با کفار به نبرد با آنان پرداخت تا به اطاعت امام (ع) برگردند یا به قتل برسند.
- ✓ باغیان به دو دسته ذوفته (صاحب تشکیلات) و بدون فته (بدون تشکیلات) تقسیم می شوند
- ✓ مجروحین شورشیانی که دارای تشکیلات باشند کشته می شوند و فراریان آنان تعقیب شده، اسرایشان نیز به قتل می رسند
- ✓ شورشیانی که دارای تشکیلات نیستند باید پراکنده شوند بدون آن که فراریان آنها تعقیب یا اسیرانشان کشته شود یا در قتل مجروحان آنها شتاب شود.
- ✓ بنا بر نظر مشهور، زنان و خانواده این دو دسته (مجروحین و فراریان شورشیان) به اسارت گرفته نمی شوند.
- ✓ بنا بر اجماع فقها، اموالی از آنان که سپاه اسلام آن را محاصره نکرده، اگر چه از منقولات باشد به ملکیت مجاهدین در نمی آید
- ✓ همچنین اموالی که همراه سپاه آنان است، در صورتی که آنها به اطاعت امام (ع) بازگشته باشند (به ملکیت مجاهدین در نمی آید)
- ✓ قول درست تر به استناد رفتار حضرت علی (ع) با اهالی بصره، عدم تقسیم اموال ایشان در همه موارد است.

مَسْأَلَةٌ وَلَايَةِ الْفَقِيهِ - ضَرُورَةُ الْحُكُومَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ

بحث ولایت فقیه - ضرورت ایجاد حکومت اسلامی

وَمِنْ جُمْلَةِ أَوْلِيَاءِ التَّصَرُّفِ فِي مَالٍ مَنْ لَا يَسْتَقِيلُ بِالتَّصَرُّفِ فِي مَالِهِ الْحَاكِمُ، وَهُوَ الْفَقِيهُ الْجَامِعُ لَشَرَايِطِ الْفَتْوَى

از جمله مسائل مهم فقه، در باب معاملات، مسأله افرادی است که مستقلاً حق تصرف در اموال خود را ندارند. از این رو شارع مقدس، برای رفع مشکلات این گونه افراد، راههایی ارائه کرده است که از آن جمله، حق تصرف حاکم اسلامی که فقیه جامع شرایط برای صدور فتوا می باشد، در این موارد است

وَلَا بَأْسَ بِالتَّعَرُّضِ لِوَلَايَةِ الْفَقِيهِ مُطْلَقاً بِوَجْهِ إِجْمَالِيٍّ، فَإِنَّ التَّفْصِيلَ يَحْتَاجُ إِلَى إِفْرَادِ رِسَالَةٍ لَا يَسَعُهَا الْمَجَالُ لَهُ

در این مقام، شایسته است تحقیقی، گرچه مجمل اما مستقل، درباره اصل «ولایت فقیه» به عمل آید، البته تفصیل این بحث نیازمند رساله ای جداگانه است که با آن گستردگی، اکنون در مجال بحث ما نمی گنجد

فَنَقُولُ: مِنْ نَظَرٍ إِجْمَالِيٍّ إِلَى أَحْكَامِ الْإِسْلَامِ وَبَسْطِهَا فِي جَمِيعِ شُؤْنِ الْجَامِعَةِ مِنَ الْعِبَادَاتِ الَّتِي هِيَ وَظَائِفُ بَيْنِ الْعِبَادِ وَخَالِقِهِمْ، كَالصَّلَاةِ وَالْحَجِّ، وَإِنْ كَانَ فِيهِمَا أَيْضاً جِهَاتٌ اجْتِمَاعِيَّةٌ وَسِيَاسِيَّةٌ مَرْبُوطَةٌ بِالْحَيَاةِ وَالْمَعِيشَةِ الدُّنْيَوِيَّةِ، وَقَدْ غَفَلَ عَنْهَا الْمُسْلِمُونَ

پس می‌گوییم، نگاهی اجمالی بر احکام و قوانین اسلام و بسط آنها در همه شئون جامعه، اعم از احکام عبادی و قوانین اقتصادی و حقوقی و اجتماعی و سیاسی، ما را بر این واقعیت آگاه می‌سازد که این آیین آسمانی، تنها در احکام عبادی و دستورات اخلاقی خلاصه نمی‌شود؛ به عنوان نمونه در احکام صرفاً عبادی، همچون نماز و حج، نیز وجوه سیاسی و اجتماعی مربوط به زندگی دنیا لحاظ شده است، ولی متأسفانه مسلمانان از این گونه ابعاد و آثار ارزشمند عبادات غفلت ورزیده‌اند

وَلَا سِيَّما مِثْلَ مَا فِي الْاجْتِمَاعِ فِي الْحَجِّ فِي مَهَبِطِ الْوَحْيِ وَمَرْكَزِ ظُهُورِ الْإِسْلَامِ، وَمَعَ الْأَسْفِ قَدْ أَغْفَلُوا بَرَكَاتِ هَذَا الْاجْتِمَاعِ الَّذِي سَهَّلَ تَحَقُّقَهُ لَهُمُ الشَّارِعُ الْأَقْدَسُ بِوَجْهِ لَا يَتَحَقَّقُ لِسَائِرِ الدُّوَلِ وَالْمِلَلِ إِلَّا مَعَ جِهَادٍ عَظِيمٍ وَ مَصَارِفِ خَطِيرَةٍ

حج که مراسم آن در مهبط وحی و مرکز ظهور اسلام برپا می‌شود، اجتماعی عظیم است که در پرتو فرمان شارع مقدس به آسانی و بدون تحمل مشکلات طاقت‌فرسا تشکیل می‌شود، در حالی که دولت‌ها و ملت‌های دیگر، جز با کوشش‌های بسیار و مصارف هنگفت، قادر به برگزاری چنین اجتماعی نیستند، اما افسوس که مسلمانان جهان از بهره‌ها و برکات این اجتماع عظیم غافل و بی‌نصیب مانده‌اند

وَلَوْ كَانَ لَهُمْ رُشْدٌ سِيَاسِيٌّ وَاجْتِمَاعِيٌّ أَمَكْنُ لَهُمْ حَلُّ الْكَثِيرِ مِنَ الْمَسَائِلِ الْمُبْتَلَى بِهَا بِتَبَادُلِ الْأَفْكَارِ وَالتَّفَاهُمِ وَ التَّفَكُّرِ فِي حَاجَاتِهِمُ السِّيَاسِيَّةِ وَالاجْتِمَاعِيَّةِ، وَمِنْ الْقَوَانِينِ الْاِقْتِصَادِيَّةِ وَ الْحَقُوقِيَّةِ وَ الْاِجْتِمَاعِيَّةِ وَ السِّيَاسِيَّةِ، لِرَأْيِ أَنَّ الْإِسْلَامَ لَيْسَ عِبَارَةً عَنِ الْأَحْكَامِ الْعِبَادِيَّةِ وَ الْاِخْلَاقِيَّةِ فَحَسَبُ

و اگر مسلمانان از بلوغ سیاسی و اجتماعی برخوردار بودند، می‌توانستند بسیاری از مشکلات و گرفتاری‌های امت اسلامی که به آنها مبتلا می‌شوند، با تبادل اندیشه، درک و تفکر در راه پی بردن به نیازهای سیاسی و اجتماعی خود و با تفاهم و یکپارچگی برطرف کنند. حال آن که ابعاد سیاسی و اجتماعی مربوط به اصلاح زندگی دنیوی، نه تنها در احکام حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اسلام ملحوظ است، بلکه حتی احکام عبادی اسلام، عاری از سیاست نیست

كَمَا زَعَمَ كَثِيرٌ مِنْ شُبَّانِ الْمُسْلِمِينَ بَلْ وَ شُيُوخِهِمْ؛ وَ ذَلِكَ لِتَبْلِيغَاتِ الْمَشْهُومَةِ الْمَسْمُومَةِ الْمُسْتَمِرَّةِ مِنَ الْأَجَانِبِ
وَ عَمَالِهِمْ فِي بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ طِيلَةَ التَّارِيخِ

همان طوری که بسیاری از جوانان مسلمان و حتی بزرگان آنان بر این باور نادرست اند؛ این عقیده غلط ناشی از تبلیغات زهرآگین و مستمر بیگانگان و مزدوران آنان، در طول تاریخ، در میان مسلمانان است

لِأَجْلِ إِسْقَاطِ الْإِسْلَامِ وَ الْمُنتَسِبِينَ إِلَيْهِ عَنْ أَعْيُنِ الشُّبَّانِ وَ طُلَّابِ الْعُلُومِ الْحَدِيثَةِ، وَ إِجَادِ الْإِفْتِرَاقِ وَ التَّبَاغُضِ
بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ قَدِيمِهِمْ وَ حَدِيثِهِمْ

انان (دشمنان آگاه و مزدوران شان) بدین جهت به تبلیغ این باور نادرست دامن زدند که اسلام و حامیان آن در دیده جوانان و پژوهندگان علوم جدید حقیر و پست جلوه دهند و میان مسلمانان سنتی و دانشجویان و دانشگاهیان مسلمان اختلاف و دشمنی افکنند

وَ قَدْ وَقَفُوا فِي ذَلِكَ إِلَى حَدِّ لَا يَتيسر لَنَا رَفْعُ هَذِهِ الْمَزْعَمَةِ وَ التُّهْمَةِ بِسُهُولَةٍ وَ فِي أَوْقَاتٍ غَيْرِ طَوِيلَةٍ

پافشاری آنان بر این امر کار را به جایی کشانده است که رفع این اتهام و غبارهای تیره آن از ذهن‌های جوانان به سادگی و در فرصتی نه چندان طولانی ممکن نیست

فَعَلَى الْمُسْلِمِينَ وَ فِي طَلَيْعَتِهِمُ الرُّوحَانِيُّونَ وَ طُلَّابِ الْعُلُومِ الدِّيْنِيَّةِ الْقِيَامَ عَلَى بُوْجِهٍ تَبْلِيغَاتِ أَعْدَائِ الْإِسْلَامِ بِأَيِّهِ
وَسِيلَةٍ مُمَكِّنَةٍ، حَتَّى يَظْهَرَ أَنَّ الْإِسْلَامَ قَامَ لِتَأْسِيسِ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ

بر تمام مسلمانان و پیشوایان آنان بر علمای روحانی و طلاب علوم دینی واجب است که در برابر تبلیغات دشمنان اسلام به هر وسیله ممکن قیام کنند، تا بر همگان آشکار شود که اسلام برای اقامه حکومتی عدل‌گستر تأسیس شده است

فِيهَا قَوَانِينُ مَرْبُوطَةٌ بِالْمَالِيَّاتِ وَ بَيْتِ الْمَالِ، وَ أَخْذَهَا مِنْ جَمِيعِ الطَّبَقَاتِ عَلَى نَهْجِ عَدْلِ

چرا که در این آیین (آیین اسلام) قوانین مربوط به امور مالی، از قبیل مالیات و بیت‌المال و شیوه جمع‌آوری مالیات از همه اقشار و طبقات جامعه، به طرز عادلانه تنظیم شده است

وَ قَوَانِينُ مَرْبُوطَةٌ بِالْجَزَائِيَّاتِ قِصَاصاً وَ حَدّاً وَ دِيَةً؛ بُوْجِهٍ لَوْ عَمِلَ بِهَا لِقَلَّتِ الْجِنَايَاتُ لَوْ لَمْ تَنْقَطَعْ وَ انْقَطَعَتْ
بِذَلِكَ الْمَفَاسِدُ الْمُتَرْتِبَةُ عَلَيْهَا

و نیز قوانین کیفری و جزایی، از قبیل قصاص و حدود و دیات، (به نحوی عادلانه تنظیم شده است) که هرگاه این قوانین به صورت صحیح اجرا شود جنایات تا حد بسیار زیادی کاهش خواهد یافت و چه بسا که به کلی برطرف گردد

كَالَّتِي تَتَرْتَّبُ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْمُسْكِرَاتِ مِنَ الْجَنَائِاتِ وَالْفَوَاحِشِ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، وَ مَا تَتَرْتَّبُ عَلَى
الْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنِ

به علاوه مفاسدی که از این جنایات ناشی می‌شود، مانند فحشاء و گناهانی که بر اثر استعمال مشروبات الکلی ارتکاب می‌یابد و آن دسته از جرایم آشکار و پنهان که بر این گونه گناهان مترتب است، به طور کلی از میان خواهد رفت

وَ قَوَانِينُ مَرْبُوطَةٌ بِالْقَضَاءِ وَ الْحُقُوقِ عَلَى نَهْجِ عَدْلِ وَ سَهْلٍ مِنْ غَيْرِ إِتْلَافِ الْوَقْتِ وَ الْمَالِ كَمَا هُوَ الْمَشَاهِدُ فِي
الْمَحَاكِمِ الْفَعْلِيَّةِ

همچنین قوانین مربوط به امور حقوقی و قضایی به گونه‌ای عادلانه تنظیم شده که برخلاف آن چه در محاکم کنونی مشهود است بدون اتلاف وقت و صرف هزینه سنگین به حقوق مردم رسیدگی می‌شود

وَ قَوَانِينُ مَرْبُوطَةٌ بِالْجِهَادِ وَ الدِّفَاعِ وَ المعاهداتِ بَيْنَ دَوْلَةِ الْإِسْلَامِ وَ غَيْرِهَا

همچنین احکام و قوانین مربوط به جهاد و دفاع و معاهداتی که بین دولت اسلامی و دیگر دولت‌ها منعقد می‌شود، (بر اساس عدل است)

فَالْإِسْلَامُ أَسَّسَ حُكُومَةً لَا عَلَى نَهْجِ الْإِسْتِبْدَادِ الْمُحَكَّمِ فِيهِ، رَأْيِ الْفَرْدِ وَ مُيُولُهُ النَّفْسَانِيَّةُ فِي الْمَجْتَمَعِ

اسلام بنیان‌گذار حکومتی است که در آن نه شیوه استبداد حاکم است که آراء و تمایلات نفسانی یک تن را بر سراسر جامعه تحمیل کند

وَ لَا عَلَى نَهْجِ الْمَشْرُوطَةِ أَوْ الْجُمْهُورِيَّةِ الْمُؤَسَّسَةِ عَلَى الْقَوَانِينِ الْبَشَرِيَّةِ الَّتِي تَفْرُضُ تَحْكِيمَ آرَاءِ جَمَاعَةٍ مِنَ الْبَشَرِ
عَلَى الْمَجْتَمَعِ

و نه شیوه مشروطه و جمهوری که متکی بر قوانینی باشد که گروهی از افراد جامعه برای تمامی آن جامعه وضع می‌کنند

بَلْ حُكُومَةٌ تَسْتَوْحِي وَ تَسْتَمِدُّ فِي جَمِيعِ مَجَالَاتِهَا مِنَ الْقَانُونِ الْإِلَهِيِّ

بلکه حکومت اسلامی، حکومتی است ملهم و منبث از وحی الهی که در تمام زمینه‌ها از قانون الهی یاری می‌گیرد

وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ الْوُلَاةِ الْإِسْتِبْدَادُ بِرَأْيِهِ

و هیچ یک از زمامداران را حق استبداد رأی نیست

بَلْ جَمِيعُ مَا يَجْرِي فِي الْحُكُومَةِ وَ شُؤْنِهَا وَ لَوَازِمِهَا لَا بُدَّ وَ أَنْ يَكُونَ عَلَى طَبَقِ الْقَانُونِ الْإِلَهِيِّ حَتَّى الْإِطَاعَةَ
لِوَلَاةِ الْأَمْرِ

تمام برنامه‌هایی که در زمینه حکومت و شؤون جامعه و لوازم آن، برای رفع نیازهای مردم به اجرا در می‌آید، باید بر اساس قوانین الهی باشد. این اصل کلی، حتی در موارد اطاعت از زمامداران حکوم نیز جاری است

نَعْمَ، لِلْوَالِي أَنْ يَعْمَلَ فِي الْمَوْضُوعَاتِ عَلَى طَبَقِ الصَّلَاحِ لِلْمُسْلِمِينَ أَوْ لِأَهْلِ حَوْزَتِهِ

البته، حاکم جامعه اسلامی می‌تواند در موضوعات، بنا بر مصالح کلی مسلمانان یا بر طبق مصالح افراد حوزه حکومت خود عمل کند

وَلَيْسَ ذَلِكَ اسْتِبْدَادًا بِالرَّأْيِ

این اختیار هرگز استبداد به رأی نیست

بَلْ هُوَ عَلَى طَبَقِ الصَّلَاحِ، فَرَأْيُهُ تَبَعٌ لِلصَّلَاحِ كَعَمَلِهِ

بلکه در این امر مصلحت اسلام و مسلمین منظور شده است، پس اندیشه حاکم جامعه اسلامی همانند عمل او، تابع مصالح اسلام و مسلمین است

وَبَعْدَ مَا عَرَفْتَ ذَلِكَ نَقُولُ: إِنَّ الْأَحْكَامَ الْإِلَهِيَّةَ سِوَاءِ الْأَحْكَامِ الْمَرْبُوطَةِ بِالْمَالِيَّاتِ أَوْ السِّيَاسِيَّاتِ أَوْ الْحُقُوقِ لَمْ

تَنْسَخْ، بَلْ تَبْقَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

و بعد از شناخت اینها می‌گوییم: احکام اسلامی، اعم از قوانین اقتصادی و سیاسی و حقوقی، تا روز قیامت باقی و لازم‌الاجراست، هیچ از احکام الهی نسخ نشده و از بین نرفته است

وَنَفْسٌ بَقَاءِ تِلْكَ الْأَحْكَامِ يَقْضِي بِضُرُورَةِ حُكُومَةٍ وَ وِلَايَةِ تَضَمُّنِ حِفْظِ سِيَادَةِ الْقَانُونِ الْإِلَهِيِّ وَ تَتَكَلَّفُ بِاجْرَائِهِ،

وَ لَا يُمَكِّنُ إِجْرَاءُ أَحْكَامِ اللَّهِ إِلَّا بِهَا، لِئَلَّا يَلْزِمُ الْهَرْجُ وَ الْمَرْجُ

این بقا و دوام همیشگی احکام، نظامی را ایجاب می‌کند که اعتبار این احکام را تضمین کند و عهده‌دار اجرای آنها شود، چرا که اجرای احکام الهی جز با برپایی حکومت اسلامی امکان‌پذیر نیست، در غیر این صورت جامعه مسلماً به سوی هرج و مرج می‌رود

مَعَ أَنْ حِفْظَ النَّظَامِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ الْأَكِيدَةِ، وَ اخْتِلَالَ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْأُمُورِ الْمَبْغُوضَةِ، وَ لَا يُقُومُ بَذَا وَ لَا يَسُدُّ

عَنْ هَذَا إِلَّا بَوَالٍ وَ حُكُومَةٍ

با توجه به این که حفظ نظام از واجبات مورد تأکید است و بی‌نظمی امور مسلمانان از امور ناپسند است، و آشکار است که حفظ نظام و منع از هرج و مرج جز با استقرار حکومت اسلامی و وجود والی تحقق نمی‌پذیرد

مُضَافًا إِلَىٰ أَنْ حَفِظَ ثُعُورَ الْمُسْلِمِينَ عَنِ التَّهَاجُمِ وَ بِلَادِهِمْ عَنِ غَلْبَةِ الْمُعْتَدِينَ وَاجِبٌ عَقْلًا وَ شَرَعًا، وَ لَا يُمَكِّنُ ذَلِكَ إِلَّا بِتَشْكِيلِ الْحُكُومَةِ

علاوه بر آن، حفظ مرزهای کشور اسلامی از هجوم بیگانگان، و جلوگیری از تسلط تجاوزگران بر آن، عقلاً و شرعاً واجب است. تحقق این امر نیز، جز با تشکیل حکومت اسلامی ممکن نیست

وَ كُلُّ ذَلِكَ مَنْ أَوْضَحَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ، وَ لَا يَعْقِلُ تَرْكُ ذَلِكَ مِنَ الْحَكِيمِ الصَّانِعِ

همه این موارد، جزو بدیهی ترین بازهای مسلمانان است و از حکمت به دور است که خالق حکیم آن نیازها را به کلی نادیده گرفته، باشد

فَمَا هُوَ دَلِيلُ الْإِمَامَةِ بِعَيْنِهِ دَلِيلٌ عَلَىٰ لُزُومِ الْحُكُومَةِ بَعْدَ غَيْبَةِ وَلِيِّ الْأَمْرِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فَرَجَهُ الشَّرِيفَ

همان دلیلی که لزوم امامت پس از نبوت را اثبات می کند، عیناً، لزوم حکومت را دوران غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را در بردارد

وَ لَا سَيِّمًا مَعَ هَذِهِ السِّنِينَ الْمُتَمَادِيَةِ، وَ لَعَلَّهَا تَطُولُ - وَ الْعِيَاذُ بِاللَّهِ إِلَىٰ آلَافٍ مِنَ السِّنِينَ، وَ الْعِلْمُ عِنْدَهُ تَعَالَىٰ

به ویژه پس از این همه سال که از غیبت آن بزرگوار می گذرد و شاید این دوران هزاران سال دیگر ادامه یابد؛ علم آن نزد خداوند است و ما از طولانی شدن آن به خدای بزرگ پناه می بریم

فَهَلْ يَعْقِلُ مِنْ حِكْمَةِ الْبَارِي الْحَكِيمِ إِهْمَالُ الْأُمَّةِ الْإِسْلَامِيَّةِ وَ عَدَمُ تَعْيِينِ تَكْلِيفٍ لَهُمْ؟

آیا عاقلانه است که آفریدگار حکیم، امت اسلامی را به حال خود رها کرده، تکلیفی برای آنان معین نکرده باشد؟

أَوْ يَرْضَىٰ الْحَكِيمُ بِالْهَرَجِ وَ الْمَرْجِ وَ اخْتِلَالِ النَّظَامِ؟

آیا خردمندانه است که بگوییم خداوند حکیم به هرج و مرج میان مسلمانان راضی است؟

وَ لَمْ يَأْتِ بِشَرَعٍ قَاطِعٍ لِلْعُذْرِ؛ لِئَلَّا تَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْهِ حُجَّةٌ

روا نیست که بگوییم شارع مقدس حکمی قاطع برای رفع نیازهای اساسی تشریح نکرده است تا حجت بر آن تمام شده باشد

وَ مَا ذَكَرْنَاهُ وَ إِن كَانَ مِنْ وَاضِحَاتِ الْعَقْلِ

آنچه ذکر کردیم از بدیهات عقلی است (این حکم عقلی، چنان بدیهی و روشن است که اگر در منابع متقن اسلامی نیز دلیلی بر وجوب آن وجود نمی داشت، باز هم تردیدی در صحت آن نبود)

فَإِنَّ لَزُومَ الْحُكُومَةِ لِبَسْطِ الْعَدَالَةِ وَ التَّعْلِيمِ وَ التَّرْبِيَةِ وَ حِفْظِ النَّظْمِ وَ رَفْعِ الظُّلْمِ وَ سَدِّ الثُّغُورِ وَ الْمَنَعِ عَنِ تَجَاوُزِ
الْأَجَانِبِ مِنْ أَوْضَاحِ أَحْكَامِ الْعُقُولِ مِنْ غَيْرِ فَرْقٍ بَيْنَ عَصْرٍِ وَ عَصْرٍِ أَوْ مِصْرٍ وَ مِصْرٍ، وَ مَعَ ذَلِكَ فَقَدْ دَلَّ عَلَيْهِ الدَّلِيلُ
الشَّرْعِيُّ أَيْضاً

با این همه، از طرف شارع مقدس دلایل بسیاری بر این امر وارد شده است گسترش عدالت، تعلیم و تربیت، حفظ نظم، رفع ظلم، حفظ مرزها، منع از تجاوز دیگران از جمله دلایل لزوم تشکیل حکومت اسلامی است این امور درباره لزوم برپایی حکومت در همه زمانها و مکانها یکسان است

ففي «الوافي» عَقَدَ بَاباً «في أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ إِلَّا وَ قَدْ جَاءَ فِيهِ كِتَابٌ أَوْ سُنَّةٌ»

چنان که در کتاب شریف «وافی» بابی است با این عنوان: «چیزی از نیازهای مردم نیست، مگر آن که در کتاب و سنت دلیلی بر آن آمده است»

وَ فِيهِ رَوَايَاتُ:

در این باب روایات زیادی ذکر شده که به برخی از آنها اشاره می کنیم

مِنْهَا: رَوَايَةُ مُرَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: (إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ، حَتَّى

وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئاً يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ، حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ: لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَ قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ

تَعَالَى فِيهِ)

مرازم از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که فرمودند: (به راستی خدای تبارک و تعالی در قرآن کریم همه چیز را در قرآن نازل فرموده است تا همه چیز را روشن کند. به خدا قسم، حق تعالی هیچ یک از نیازهای مردم را، بدون حکم به خود آنان واگذار نکرده است تا این که بنده ای نتواند بگوید ای کاش این مطلب در قرآن آمده بود، مگر این که حکم آن در قرآن آمده است)

وَ قَرِيبٌ مِنْهَا غَيْرُهَا، وَ نَظِيرُهَا تَقْرِيباً فِي خُطْبَةِ حَجَّةِ الْوِدَاعِ

احادیث دیگری، قریب به همین مضمون، نیز وجود دارد. نظیر حدیث فوق، در ضمن خطبه «حجّة الوداع» از پیامبر اکرم (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده است

وَ فِي صَحِيحَةِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي حَدِيثٍ: (إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ

قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُخْرِجْنِي مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى بَيَّنْتُ لِلْأُمَّةِ جَمِيعَ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ)

در روایت صحیح از محمد مسلم، در ضمن حدیثی از امام صادق (علیه السلام)، چنین آمده است: حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود: سپاس خداوندی را سزااست که مرا از این دنیا بیرون نبرد تا این که تمام آن چه را که مردم به آن محتاج اند برایشان بیان کردم)

وَ أَيْهِ حَاجَةٌ كَالْحَاجَةِ إِلَى تَعْيِينِ مَنْ يُدَبِّرُ أَمْرَ الْأُمَّةِ وَيَحْفَظُ نِظَامَ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ طِيلَةَ الزَّمَانِ وَ مَدَى الدَّهْرِ فِي عَصْرِ الْغَيْبَةِ

کدام نیاز بالاتر از نیاز جامعه به تعیین کسی است که اداره امور و حفظ نظام ممالک اسلامی در دوران غیبت امام عصر (عج) بر عهده اوست؟

مَعَ بَقَاءِ أَحْكَامِ الْإِسْلَامِ الَّتِي لَا يُمَكِّنُ بَسْطُهَا إِلَّا بِيَدِ وَالِي الْمُسْلِمِينَ وَ سَائِسِ الْأُمَّةِ وَ الْعِبَادِ

بقای احکام اسلامی و اجرای آنها جز به دست حاکم اسلامی، که سیاست و تدبیر امت به عهده اوست میسر نمی باشد

وَ فِي رِوَايَةٍ «الْعِلَلِ» بِسَنَدٍ جَيِّدٍ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي حَدِيثٍ

در کتاب علل الشرائع با سندی موثق از فضل بن شاذان روایت شده است که او از امام رضا (علیه اسلام) نقل کرده است که در ضمن حدیثی

قَالَ: فَإِنْ قَالَ: فَلِمَ جَعَلَ أُولِي الْأَمْرِ وَ أَمَرَ بِطَاعَتِهِمْ؟

فرمود اگر کسی بگوید که چرا خداوند «اولی الامر» برای مردم قرار داده و آنان را به پیروی از ایشان امر فرموده است

قِيلَ: لِعِلَلٍ كَثِيرَةٍ: مِنْهَا أَنَّ الْخُلُقَ لَمَّا وَقَفُوا عَلَى حَدِّ مَحْدُودٍ وَ أَمْرُوا أَنْ لَا يَتَعَدَّوْا ذَلِكَ الْحَدَّ لَمَّا فِيهِ مِنْ فَسَادِهِمْ

لَمْ يَكُنْ يَثْبُتُ ذَلِكَ وَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِأَنْ يَجْعَلَ عَلَيْهِمْ فِيهِ أَمِينًا يَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدِّيِّ وَ الدُّخُولِ فِي مَا حَظَرَ عَلَيْهِمْ، لِأَنَّهُ

إِنْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَكَانَ أَحَدٌ لَا يَتْرُكُ لِدُّهُ وَ مَنَعَتُهُ لِفَسَادِ غَيْرِهِ، فَجَعَلَ عَلَيْهِمْ قِيَمًا يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ، وَ

يُقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَ الْأَحْكَامَ

پاسخ داده می شود که این امر علل بسیار دارد: از جمله این که، خداوند حدود و قوانینی برای زندگی بشر تعیین فرموده است و به مردم فرمان داده

که از آن حدود و قوانین تجاوز نکنند، چرا که فساد و تباهی برای آنان به ارمغان می آورد اما اجرای این قوانین و رعایت حدود شرعی تحقق نمی پذیرد

مگر آن که خداوند زمامداری، امین بر ایشان بگمارد تا آنان را از تعدی از حدود و ارتکاب محرمات باز دارد، در غیر این صورت، چه بسا افرادی

باشند که از لذت و منفعت شخصی خود، به بهای تباه شدن امور دیگران، صرف نظر نکنند. از این رو، خداوند سرپرستی برای مردم تعیین فرموده

است تا ایشان را از فساد و تباهی باز دارد و حدود الهی و احکام و قوانین اسلامی را در میان آنان اقامه کند

وَ مِنْهَا أَنَّا لَا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَ لَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ، بَقُوا وَ عَاشُوا إِلَّا بِقِيَمٍ وَرَيْسٍ لِمَا لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْ أَمْرِ الدِّينِ وَ

الدُّنْيَا

و دیگر آن که، ما هیچ گروه یا ملت‌ای را نمی‌یابیم که بدون زمامدار و سرپرست زندگی کرده و ادامه حیات داده باشند، زیرا اداره امور دینی و دنیوی آنان، به زمامداری مدبر نیازمند است

فَلَمْ يَجْزِ فِي حِكْمَةِ الْحَكِيمِ أَنْ يَتْرُكَ الْخَلْقَ مِمَّا يُعْلَمُ أَنَّهُ لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ، وَلَا قَوَامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ، فَيُقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ
وَيُقَسِّمُونَ بِهِ فَيَنْهَهُمْ، وَيُقِيمُ لَهُمْ جُمُعَتَهُمْ وَجَمَاعَتَهُمْ، وَيَمْنَعُ ظَالِمَهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ

از حکمت خداوند حکیم به دور است که آفریدگان خود را بدون رهبر و زمامدار رها کند، حال آن که خود به خوبی می‌داند که مردمان به ناچار باید حاکمی داشته باشند، که جامعه را قوام و پایداری بخشد و مردم را در نبرد با دشمنانشان رهبری کند و اموال عمومی را میان‌شان تقسیم کند و نماز جمعه و جماعات آنان را بر پا دارد و از ستم ستمگران نسبت به مظلومان جلوگیری کند

وَمِنْهَا أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قِيَمًا أَمِينًا حَافِظًا مَسْتَوْدِعًا لِدْرِسَتِ الْمِلَّةِ وَذَهَبَ الدِّينُ، وَغَيَّرَتِ السُّنَّةَ وَالْأَحْكَامُ،
وَلَزَادَ فِيهِ الْمُبْتَدِعُونَ، وَنَقَصَ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ، وَشَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، لِأَنَّا قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَنْقُوصِينَ
مُحْتَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَ اخْتِلَافِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتَّتِ أُنْحَائِهِمْ

و دیگر آن که، چنانچه خداوند برای مردم زمامداری امین و حفیظ و مورد اطمینان قرار نمی‌داد، به یقین دین الهی از بین می‌رفت، احکام و سنن خداوندی تغییر می‌کرد بدعت‌ها در دین افزایش می‌یافت، بی‌دینان در مذهب الهی دست می‌بردند و آنان را دچار نقائص و کاستی‌ها می‌کردند و شبهاتی درباره اسلام در میان مسلمانان رواج می‌دادند

فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ قِيَمًا حَافِظًا لِمَا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ لَفَسَدُوا عَلَى نَحْوِ مَا بَيْنَنَا، وَغَيَّرَتِ الشَّرَائِعُ وَالسُّنَنُ وَالْأَحْكَامُ
وَ الْإِيمَانُ، وَ كَانَ فِي ذَلِكَ فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ

پس اگر خداوند، زمامداری را که از ره‌آورده‌های پیامبر پاسداری کند تعیین نمی‌فرمود، مردمان فاسد و تباه می‌شدند، آیین و سنت و احکام الهی تغییر می‌کرد، ایمان مردم متزلزل می‌شد و تمامی خلق به تباهی و گمراهی می‌رفتند

و فِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ»: (فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيرًا مِنَ الشَّرِكِ - إِلَى أَنْ قَالَ: - وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْإِمَّةِ)

در نهج البلاغه نیز چنین آمده است: (خداوند ایمان را به جهت پاک شدن از شرک ... و امامت را به جهت سامان بخشیدن به امت واجب فرموده است)

و فِي خُطْبَةِ الصَّدِيقَةِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا (فَفَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيرًا مِنَ الشَّرِكِ - إِلَى أَنْ قَالَتْ: وَ الطَّاعَةَ نِظَامًا لِلْمِلَّةِ،
وَ الْإِمَامَةَ لِمَا مِنَ الْفُرْقَةِ)

در خطبه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها چنین آمده است: (پس خداوند ایمان را به جهت پاک ساختن انسانها از شرک و اطاعت را به جهت نظام بخشیدن به امور مردم، و امامت و رهبری را به جهت جلوگیری از تفرقه واجب فرموده است)

إِلَىٰ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يَدُلُّ عَلَىٰ لُزُومِ بَقَاءِ الْوِلَايَةِ وَالرِّيَاسَةِ الْعَامَّةِ

و همچنین احادیث دیگری که همه نشان دهنده لزوم و وجوب ولایت و زمامداری برای جامعه است

ثُمَّ بَعْدَ مَا وَضَّحَ ذَلِكَ يَبْقَى الْكَلَامُ فِي شَخْصِ الْوَالِي

اینک نکاتی را درباره شخص حاکم و ویژگیهای او یادآور می شویم

و لَا إِشْكَالَ عَلَى الْمَذْهَبِ الْحَقِّ فِي أَنَّ الْأَثْمَةَ وَالْوَلَاةَ بَعْدَ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ أَوْلَادَهُ الْمَعْصُومِينَ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) خَلْفًا بَعْدَ سَلْفٍ إِلَى زَمَانِ الْغَيْبَةِ، فَهُمْ وُلَاةُ

الْأَمْرِ وَ لَهُمْ مَا لِلنَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) مِنَ الْوِلَايَةِ الْعَامَّةِ وَ الْخِلَافَةِ الْكُلِّيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ

تردید نیست که، بنا بر مذهب حقه شیعه، امامان و زمامداران امت اسلامی پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، بزرگ اوصیای الهی حضرت علی امیرالمؤمنین و فرزندان معصوم او (صلوات الله علیهم اجمعین) بوده اند که یکی پس از دیگری رهبری و ولایت امر مسلمین را تا زمان غیبت بر عهده داشته اند. اینان همه اختیارات پیامبر مکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ولایت عام و خلافت کلی الهی او را دارا بوده اند

أَمَّا فِي زَمَانِ الْغَيْبَةِ فَالْوِلَايَةُ وَ الْحُكُومَةُ وَ إِن لَّمْ تُجْعَلْ لِشَخْصٍ خَاصٍّ، لَكِنْ يَجِبُ بِحَسَبِ الْعَقْلِ وَ النَّقْلِ أَنْ تَبْقَى

بِنَحْوِ آخِرٍ، لِمَا تَقَدَّمَ مِنْ عَدَمِ إِمْكَانِ إِهْمَالِ ذَلِكَ، لِأَنَّهُمَا مِمَّا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْجَامِعَةُ الْإِسْلَامِيَّةُ

اما در زمان غیبت، اگر چه شخص معین برای تصدی امر حکومت تعیین نشده است، ولی بنا بر آنچه بیان شد، در امر حکومت، که نیاز حتمی جامعه اسلامی است، ممکن نیست خداوند إهمال کرده باشد. لذا بنا به تشخیص عقل و راهنمایی نقل؛ تداوم حکومت و ولایت اسلامی در دوران غیبت امام عصر (عج) امری ضروری برای مسلمانان است

وَ قَدْ دَلَّتِ الْأَدِلَّةُ عَلَى عَدَمِ إِهْمَالِ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ، كَمَا تَقَدَّمَ بَعْضُهَا وَ دَلَّتْ عَلَى أَنْ جَعَلَ الْإِمَامَةَ لِأَجْلِ لَمْ

الْفُرْقَةِ، وَ نِظَامِ الْمِلَّةِ، وَ حِفْظِ الشَّرِيعَةِ وَ غَيْرِهَا

شواهدی که سابقاً متذکر شدیم دال بر آن است که در رفع نیازهای مردم، از سوی شارع مقدس، إهمالی صورت نگرفته است و نیز نشان گر آن است که خداوند، امامت را به جهت جلوگیری از تفرقه امت اسلامی و سامان بخشیدن به امور ملت و حفظ شریعت و دلایلی دیگر تعیین و تشریح فرموده است.

وَ الْعِلَّةُ مُتَحَقِّقَةٌ فِي زَمَنِ الْغَيْبَةِ وَ مَطْلُوبِيَّةُ النَّظَامِ وَ حِفْظِ الْإِسْلَامِ مَعْلُومَةٌ لَا يَنْبَغِي لَذِي مِسْكَةٍ إِنكَارُهَا

تردید نیست که این دلایل و جهات، در زمان غیبت امام عصر (عج) نیز وجود دارد. از این رو لزوم وجود نظام حکومتی و پاسداری از آیین اسلام، امری معلوم و مسلم است و هیچ خردمندی نمی‌تواند آن را انکار کند

فَنَقُولُ: إِنَّ الْحُكُومَةَ الْإِسْلَامِيَّةَ لَمَّا كَانَتْ حُكُومَةً قَانُونِيَّةً بَلْ حُكُومَةَ الْقَانُونِ الْإِلَهِيِّ فَقَطَّ وَ إِنَّمَا جُعِلَتْ لِأَجْلِ إِجْرَاءِ الْقَانُونِ وَ بَسِطِ الْعَدَالَةِ الْإِلَهِيَّةِ بَيْنَ النَّاسِ لَا بُدَّ فِي الْوَالِي مِنْ صِفَتَيْنِ هُمَا أُسَاسُ الْحُكُومَةِ الْقَانُونِيَّةِ، وَ لَا يَعْقِلُ تَحَقُّقَهَا إِلَّا بِهِمَا:

اکنون سزاوار استت بگوئیم که چون حکومت اسلامی، حکومتی مبتنی بر قانون است، آن هم فقط قانون الهی، که برای اجرای احکام و بسط عدالت در سراسر جهان مقرر شده است، زمامدار این حکومت، ناگزیر، باید دو صفت مهم را که اساس یک حکومت الهی است دارا باشد، و ممکن نیست یک حکومت مبتنی بر قانون تحقق یابد مگر آن که رهبر و زمامدار آن واجد این دو صفت باشد:

إِحْدَاهُمَا الْعِلْمُ بِالْقَانُونِ

اول: علم به قانون

وَ ثَانِيَتُهُمَا الْعَدَالَةُ

و دوم: عدالت

وَ مَسْأَلَةُ الْكِفَايَةِ دَاخِلَةٌ فِي الْعِلْمِ بِنَطَاقِهِ الْأَوْسَعِ، وَ لَا شَبَهَةَ فِي لُزُومِهَا فِي الْحَاكِمِ أَيْضاً، وَ إِن شِئْتَ قُلْتَ: هِيَ شَرْطٌ ثَالِثٌ مِنْ أُسُسِ الشُّرُوطِ

البته ویژگی کفایت و صلاحیت، که برای زمامدار ضروری است، در همان شرط نخست، یعنی علم به معنای وسیع آن مندرج است و شک نیست که حاکم باید این ویژگی را نیز داشته باشد البته اگر کسی کفایت را به عنوان شرط سوم زمامدار مطرح کند، نیز سزاوار است

وَ هَذَا مَعَ وُضُوحِهِ فَإِنَّ الْجَاهِلَ وَ الظَّالِمَ وَ الْفَاسِقَ لَا يَعْقِلُ أَنْ يَجْعَلَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى وَالْيَا عَلَى الْمُسْلِمِينَ، وَ حَاكِمًا عَلَى مُقَدَّرَاتِهِمْ وَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ نُفُوسِهِمْ مَعَ شِدَّةِ إِهْتِمَامِ الشَّارِعِ الْأَقْدَسِ بِذَلِكَ

از نظر عقل، روشن است که خداوند هیچ گاه شخص نادان یا ستمگر و تبهکار را به عنوان زمامدار مسلمانان بر نمی‌گزیند و او را بر سرنوشت و مال و جان آنان حاکم نمی‌کند، زیرا شارع اقدس نسبت به حفظ جان و مال و سرنوشت مردمان اهتمام بسیار دارد

وَ لَا يَعْقِلُ تَحَقُّقُ إِجْرَاءِ الْقَانُونِ بِمَا هُوَ حَقُّهُ إِلَّا بِيَدِ الْوَالِي الْعَالِمِ الْعَادِلِ - دَلَّتْ عَلَيْهِ الْأَدْلَةُ اللَّفْظِيَّةُ

و جز این معقول نیست که تحقق قانون تنها به دست حاکمی عالم و عادل میسر است - شواهد نقلی از احادیث و روایات نیز مؤید این مطلب است

فَفِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ»: (لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالِدَّمَاءِ وَالْمَعَانِمِ وَالْأَحْكَامِ وَإِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلِ، فَتَكُونُ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ، وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجِفَائِهِ وَلَا الْحَائِفَ لِلدُّوْلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ، وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبُ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمُعْطَلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْأُمَّةَ)

به عنوان نمونه یکی از سخنان امام علی (ع) در نهج البلاغه را شاهد می آوریم که می فرماید: (زامداری که بر جان و مال و ناموس مسلمانان مسلط می شود و اجرای احکام الهی و رهبری مسلمانان را به عهده می گیرد، سزاوار نیست که بخیل، نادان، ستمکار، بزذل، رشوه خوار و واگذارنده سنت پیامبر باشد؛ چون بخیل نسبت به اموال مردم طمع دارد و آنها را غارت می کند؛ نادان به سبب جهل خود، مردمان را به گمراهی می کشاند و ستمکار با ستمگری خود موجب کشتار مردم می شود؛ بزذل گروهی را بر گروهی دیگر بی جهت ترجیح می دهد؛ رشوه خوار حقوق مردم را پایمال و از بشین می برد؛ و بالاخره آن کس که سنت پیامبر (ص) را معطل می گذارد سبب هلاکت امت می شود)

فَتَرَى أَنْ مَا ذَكَرَهُ (ع) يَرْجِعُ إِلَى أَمْرَيْنِ: الْعِلْمُ بِالْأَحْكَامِ وَالْعَدْلُ

با کمی دقت به خوبی درمی یابیم که فرمایش امیرالمؤمنین علی (ع) به دو ویژگی اساسی باز می گردد:
۱ - علم به احکام الهی ۲ - عدالت

وَقَدْ وَرَدَ فِي الْأَخْبَارِ اعْتِبَارُ الْعِلْمِ وَالْعَدْلِ لِلْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

در روایت دیگری نیز دو ویژگی علم و عدالت برای امام (علیه السلام) معتبر دانسته شده است

وَكَانَ مِنْ الْمُسْلِمَاتِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ مُنْذُ الصِّدْرِ الْأَوَّلِ لُزُومُ عِلْمِ الْإِمَامِ وَالْخَلِيفَةِ بِالْأَحْكَامِ بَلْ لُزُومٌ كَوْنِهِ أَفْضَلَ مِنْ غَيْرِهِ، وَإِنَّمَا الْخِلَافُ فِي الْمَوْضُوعِ

اصولاً لزوم آگاهی امام و خلیفه به احکام و قوانین اسلام، از امور مسلم میان مسلمانان، از صدر اسلام تاکنون بوده است
اختلاف نظر تنها در موضوع و موارد این علم بوده نه در خود آن

كَمَا أَنَّهُ لَا خِلَافَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ فِي لُزُومِ الْخِلَافَةِ، وَإِنَّمَا الْخِلَافُ فِي جِهَاتٍ أُخَرَ، وَلَا زَالَ طَعَنَ عُلَمَائُنَا عَلَى مَنْ تَصَدَّى لِلْخِلَافَةِ بِأَنَّهُ جَاهِلٌ حُكْمًا كَذَائِيًّا

همان گونه که در مورد لزوم خلافت و رهبری، میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست، بلکه اختلاف در موارد دیگر است، چنانچه اشکال همیشگی علما بر برخی کسانی که عهده دار خلافت در طول تاریخ شده اند این بوده که: فلان حاکم نسبت به فلان حکم جاهل داشته است

وَأَمَّا الْعَدْلُ فَلَا يَنْبَغِي الشُّكُّ مِنْ أَحَدِ الْمُسْلِمِينَ فِي اعْتِبَارِهِ

در مورد عدالت، و اعتبار آن برای حاکم نیز برای هیچ یک از مسلمانان شک و تردیدی نیست

فَالْعَقْلُ وَ النَّقْلُ مُتَوَافِقَانِ فِي أَنَّ الْوَالِيَّ لَا بُدَّ وَ أَنَّ يَكُونُ عَالِمًا بِالْقَوَانِينِ، وَ عَادِلًا فِي النَّاسِ وَ فِي إِجْرَاءِ الْأَحْكَامِ

بنابراین موازین عقلی و دلایل نقلی، هر دو بر آن اند که حاکم و رهبر جامعه اسلامی، ناگزیر، باید اولاً عالم به قوانین و احکام اسلامی باشد، ثانیاً در میان مردم و در اجرای احکام به عدالت رفتار کند

وَ عَلَيْهِ فَيَرْجِعُ أَمْرُ الْوِلَايَةِ إِلَى الْفَقِيهِ الْعَادِلِ، وَ هُوَ الَّذِي يَصْلُحُ لَوِلَايَةِ الْمُسْلِمِينَ، إِذْ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ الْوَالِيَّ مُتَّصِفًا بِالْفِقْهِ وَ الْعَدْلِ

بنا بر آنچه گذشت، امر ولایت و سرپرستی امت راجع به «فقیه عادل» است و اوست که شایسته رهبری مسلمانان است؛ چه حاکم اسلامی باید متصف به «فقه و عدالت» باشد

فِإِقَامَةِ بِالْحُكُومَةِ وَ تَشْكِيلِ أَسَاسِ الدَّوْلَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ مِنْ قَبِيلِ الْوَاجِبِ الْكِفَائِيِّ عَلَى الْفُقَهَاءِ الْعُدُولِ

پس اقامه حکومت و تشکیل دولت اسلامی بر فقیهان عادل، واجب کفایی است

فَإِنْ وَفَّقَ أَحَدُهُمْ لِتَشْكِيلِ الْحُكُومَةِ يَجِبُ عَلَى غَيْرِهِ الْإِتْبَاعُ، وَإِنْ لَمْ يَتَيَسَّرْ إِلَّا بِاجْتِمَاعِهِمْ يَجِبُ عَلَيْهِمُ الْقِيَامُ مُجْتَمِعِينَ

بنابراین، اگر یکی از فقیهان زمان به تشکیل حکومت توفیق یاف، بر سایر فقها لازم است که از او پیروی کنند و چنانچه امر تشکیل حکومت اسلامی جز با هماهنگی و اجتماع همه آنان میسر نباشد، بر همگی آنان واجب است که مجتمعاً به این امر اهتمام ورزیده، درصدد تحقق آن برآیند

وَ لَوْ لَمْ يُمْكِنْ لَهُمْ ذَلِكَ أَصْلًا لَمْ يَسْقُطْ مَنْصَبُهُمْ وَ إِنْ كَانُوا مَعْذُورِينَ فِي تَأْسِيسِ الْحُكُومَةِ

و اگر این امر، اصلاً برای آنان امکان عملی نداشت، منصب ولایت از آنان ساقط نمی‌شود و همچنان بر جایگاه خود باقی هستند، اگر چه از تشکیل حکومت معذورند

وَ مَعَ ذَلِكَ، كَانَ لِكُلِّ مِنْهُمْ الْوِلَايَةُ عَلَى أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ إِلَى إِجْرَاءِ الْحُدُودِ، بَلْ عَلَى نَفُوسِ

الْمُسْلِمِينَ إِذَا اقْتَضَتِ الْحُكُومَةُ التَّصَرُّفَ فِيهَا

در صورت اخیر، هرچند توفیق تصدی امر حکومت را نیافته‌اند، لکن آن دسته از امور مسلمانان را که مقدور است، حق دارند تحت ولایت و نظارت خود بگیرند از بیت‌المال و امور اقتصادی گرفته تا اجرای حدود الهی؛ بلکه از این هم بالاتر و آن این که؛ اگر مقتضی باشد، بر جان‌های مسلمانان نیز حق تصرف دارند

فَيَجِبُ عَلَيْهِمْ إِجْرَاءُ الْحُدُودِ مَعَ الْإِمْكَانِ، وَ أَخْذُ الصَّدَقَاتِ وَ الْخَرَاجِ وَ الْأَخْمَاسِ، وَ الصَّرْفِ فِي مَصَالِحِ الْمُسْلِمِينَ وَ فُقَرَاءِ السَّادَةِ وَ غَيْرِهِمْ وَ سَائِرِ حَوَائِجِ الْمُسْلِمِينَ وَ الْإِسْلَامِ

بنابراین، بر فقها واجب است که در حد امکان، حدود الهی را جاری سازند و صدقات و خراج و خمس را از مردم بگیرند و در راه مصالح مسلمانان و تأمین زندگی سادات فقیر و دیگر مستمندان و سایر نیازهای اسلام و مسلمین به مصرف برسانند

فَيَكُونُ لَهُمْ فِي الْجِهَاتِ الْمَرْبُوطَةِ بِالْحُكُومَةِ كُلُّ مَا كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ الْأُئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

نکته مهم در این بحث آن است که در تمام مسائل مربوط به حکومت، همه آنچه از اختیارات و وظایف پیامبر و امامان پس از او، که درود خدا بر همه آنان باد محسوب می‌شود درباره فقهای عادل نیز معتبر است

وَ لَا يَلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ أَنْ تَكُونَ رُتَبَتُهُمْ كَرُتَبَةِ الْأَنْبِيَاءِ أَوْ الْأُئِمَّةِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَإِنَّ الْفَضَائِلَ الْمَعْنَوِيَّةَ أَمْرٌ لَا يُشَارِكُهُمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) فِيهِ غَيْرُهُمْ

البته لازمه این امر این نیست که رتبه معنوی آنان همپایه و رتبه پیامبران و امامان (علیه السلام) تلقی شود زیرا فضائل معنوی، خاص آن بزرگواران است و هیچ کس در مقامات و فضائل با آنان هم رتبه نیست

فَالْخِلَافَةُ لَهَا مَعْنِيَانِ وَ اصْطِلَاحَانِ:

واژه «خلافت» دارای دو معنایی اصطلاحی متفاوت است که هر یک در مورد خاص خود به کار می‌رود:

أَحَدُهُمَا الْخِلَافَةُ الْإِلَهِيَّةُ التَّكْوِينِيَّةُ، وَ هِيَ مُخْتَصَّةٌ بِالْخُلَاصِ مِنْ أَوْلِيَائِهِ كَالْأَنْبِيَاءِ الْمُرْسَلِينَ وَ الْأُئِمَّةِ الظَّاهِرِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ

اول: خلافت تکوینی الهی، که ویژه برجستگان از اولیای خاص اوست؛ مانند پیامبران مرسل و امامان پاک و مطهر سلام الله علیهم

وَ ثَانِيَهُمَا الْمَعْنَى الْاِعْتِبَارِيَّةُ الْجَعْلِيَّةُ، كَجَعْلِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) خَلِيفَةً لِلْمُسْلِمِينَ، أَوْ اِنتِحَابِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ لِلْخِلَافَةِ

دوم: خلافت اعتباری و قراردادی، همچون انتصاب امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) توسط رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، به عنوان خلیفه مسلمانان، و یا انتخاب فلانی و فلانی برای خلافت

فَالرَّائِسَةُ الظَّاهِرِيَّةُ الصُّورِيَّةُ أَمْرٌ لَمْ يَعْتَنِ بِهَا الْأُئِمَّةُ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) إِلَّا لِإِجْرَاءِ الْحَقِّ

اما حکومت ظاهری و صوری، امری است که امامان شیعه (علیهم السلام) عنایتی بدان نداشتند، مگر به منظور اجرای اوامر حق تعالی و تحقق بخشیدن به احکام اسلام

وَهِيَ الَّتِي أَرَادَهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِقَوْلِهِ عَلَيَّ مَا حُكِيَ عَنْهُ: (وَ اللَّهُ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرَتِكُمْ) مُشِيرًا إِلَى نَعْلِ التِّي لَا قِيَمَةَ لَهَا

چنان که از امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) حکایت شده است که روزی به کفش وصله خورده خود اشاره کرد و فرمود: (به خدا سوگند که این نزد من دوست‌داشتنی‌تر است از حکومت و فرمانروایی بر شما مگر آن که به واسطه این زمامداری، حقی را اقامه کنم یا باطلی را دور کنم و از میان بردارم)

وَ فِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» فِي الْخُطْبَةِ الْمَعْرُوفَةِ بِـ «الشَّقِشَقِيَّةِ»

و در «نهج البلاغه» حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در خطبه معروف به «شقیقیه» چنین فرمودند:

أَمَّا وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسْمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَيَّ الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَيَّ كَظَمَةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبِ مَظْلُومٍ لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَيَّ غَارِبَهَا، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلَهَا، وَ لَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ

«سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر نبود حضور مردم، و اگر نبود وجود یارانی که حجت را بر من تمام کرد، و اگر نبود این که خداوند از علما و آگاهان جامعه پیمان گرفته است که در برابر سیری ستمکاری و گرسنگی ستمدیده آرام نگیرند، هر آینه افسار حکومت را بر گردنش می‌افکنم و فرجام کار خلاف را با جام نخستینش سیراب می‌کردم؛ آن گاه متوجه می‌شدید که این دنیای شما در نزد من از آب دهان بزنی کم‌ارزش‌تر است»

وَ أَمَّا مَقَامُ الْخِلَافَةِ الْكُبْرَى الْإِلَهِيَّةِ فَلَيْسَ هَيِّنًا عِنْدَهُ، وَ لَا قَابِلًا لِلرَّفْضِ وَ الْإِهْمَالِ وَ الْإِقَاءِ الْحَبْلِ عَلَيَّ غَارِبَهُ

و اما مقام خلافت کبری الهی، مسلماً نزد حضرتش حقیر و کم‌ارزش نبود، اصولاً چنان خلافتی چیزی نیست که قابل کنار گذاشتن و بی‌اهمیت دانستن و رها کردن باشد

فَلِلْفَقِيهِ الْعَادِلِ جَمِيعُ مَا لِلرَّسُولِ وَ الْأُئِمَّةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) مِمَّا يَرْجِعُ إِلَى الْحُكُومَةِ وَ السِّيَاسَةِ، وَ لَا يَعْقِلُ الْفَرْقُ

همه امور مربوط به حکومت و سیاست که برای پیامبر و ائمه (علیهم السلام) مقرر شده، برای فقیه عادل نیز مقرر است، و عقلاً نیز نمی‌توان فرقی میان این دو قائل شد

لِأَنَّ الْوَالِيَّ - أَيُّ شَخْصٍ كَانَ - هُوَ الْمُجْرِي لِأَحْكَامِ الشَّرِيعَةِ وَالْمُقِيمُ لِلْحُدُودِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْأَخْذُ لِلخَّرَاجِ وَ سَائِرِ الْمَالِيَّاتِ وَالْمُتَّصِرُ فِيهَا بِمَا هُوَ صَلاَحُ الْمُسْلِمِينَ

زیرا حاکم اسلامی هر که باشد اجراکننده احکام شریعت و برپادارنده حدود و قوانین الهی و گیرنده مالیات‌های اسلامی و مصرف‌کننده آن در راه مصالح مسلمانان است

فَالنَّبِيُّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) يَضْرِبُ الزَّانِيَ مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ الْإِمَامُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كَذَلِكَ، وَ الْفَقِيهُ كَذَلِكَ

پس اگر پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) و امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، شخص زانی را صد تازیانه می‌زدند، فقیه نیز در مقام حکومت، همین حکم را اجرا می‌کند

وَ يَأْخُذُونَ الصَّدَقَاتِ بِمِنْوَالٍ وَاحِدٍ، وَ مَعَ اقْتِضَاءِ الْمَصَالِحِ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْأَوْامِرِ الَّتِي لِلْوَالِيِّ، وَ تَجِبُ إِطَاعَتُهُمْ

و همان گونه که پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) و ائمه (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وجوه شرعی را بر طبق مقرراتی خاص، از مردم می‌گرفته‌اند، فقها نیز به همان ترتیب عمل می‌کنند؛ و بالاخره ایمان هر جا و هر زمان که مصالح مسلمانان اقتضا کند، در حدود و اختیارات خود، احکامی صادر می‌کنند که همگان باید از ایشان پیروی کنند

أَدْلَةٌ وَلايَةِ الْفَقِيهِ

ادله ولایت فقیه (ولایت فقیه در روایات)

فَوَلَايَةُ الْفَقِيهِ - بَعْدَ تَصَوُّرِ أَطْرَافِ الْقَضِيَّةِ - لَيْسَتْ أَمْرًا نَظْرِيًّا يَحْتَاجُ إِلَى بُرْهَانٍ، وَ مَعَ ذَلِكَ دَلَّتْ عَلَيْهَا بِهَذَا

الْمَعْنَى الْوَسِيعِ رَوَايَاتٌ نَذَرُ بَعْضُهَا:

ولایت فقیه - با ملاحظه جوانب آن - از اموری نیست که که نیاز به دلیل و برهان داشته باشد، با این حال، روایات بسیاری در دست است که بر ولایت فقیه به معنای وسیع آن دلالت می‌کند و ما در اینجا برخی از آن روایات را ذکر می‌کنیم:

الْإِسْتِدْلَالُ بِمُرْسَلَةِ الْفَقِيهِ: فَمِنْهَا - مَا أَرْسَلَهُ فِي «الْفَقِيهِ» قَالَ: (قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (قَالَ رَسُولُ اللَّهِ

(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): اللَّهُمَّ أَرْحَمَ خُلَفَائِي، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرُؤُونَ

عَنِّي حَدِيثِي وَ سُنَّتِي)

روایت مُرسلی که شیخ صدوق (رحمة الله علیه)، در کتاب «مَنْ لَا يَحْضِرُهُ الْفَقِيه» با این عبارت آورده است: (امیرالمؤمنین (علیه السَّلام) فرمود که رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرمودند: خداوند، جانشینان مرا مورد لطف و رحمت خود قرار ده. سوال شد: یا رسول الله، جانشینان شما چه کسانی هستند؟ آن حضرت در فرمودند: کسانی که بعد از من می‌آیند، و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند)

وَرَوَاهُ فِي «عُيُونِ الْأَخْبَارِ» بِطُرُقٍ ثَلَاثَةٍ رِجَالٌ كُلُّ يَغَايِرُ الْآخَرَ كَمَا وَ أَنَّ مَحَالَ نَقْلِ الْحَدِيثِ مُتَفَرِّقَةً

شیخ صدوق (رحمة الله علیه)، در کتاب «عیون أخبارالرضا» نیز از سه طریق متفاوت این حدیث را روایت کرده است؛ یعنی سلسله ناقلان حدیث در هر طریق با سلسله ناقلان طریق دیگر متفاوت است

فَذَكَرَ فِي خِلَالِ مَا يَقْرُبُ مِنْ مَأْتِي حَدِيثِ، وَ زَادَ فِي آخِرِهِ: (فَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ مِنْ بَعْدِي)

چنان که محل ذکر آنها نیز گوناگون است. بدین معنا که این حدیث در خلال نزدیک به دوپست حدیث ذکر شده در آخر آن عبارت ذیل نیز افزوده شده است: (پس حدیث و سنت مرا بعد از من به مردم می‌آموزند)

وَ عَنِ «مَعَانِي الْأَخْبَارِ» بِسَنَدٍ رَابِعٍ غَيْرِهَا

در کتاب «معانی الأخبار» نیز این حدیث با سند دیگر نقل شده است

نَحْوُهَا عَنِ «الْمَجَالِسِ» بِسَنَدٍ مُشْتَرَكٍ مَعَ الرَّابِعِ فِي أَوَاخِرِهِ، وَ فِي آخِرِهِ ثُمَّ يُعَلِّمُونَهَا

در کتاب «مجالس» نیز با همان سند مشترکی که در کتاب «معانی الأخبار» آمده نقل شده است، همراه با چهار حدیث که عبارت آخر آن نیز آمده است، و در آخر آن سپس آن را یادآوری می‌کند

وَ عَنِ صَحِيفَةِ الرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) بِإِسْنَادِهِ عَنْ آبَائِهِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) نَحْوَهُ

و همچنین در صحیفه امام رضا (علیه السَّلام) با سندی از پدرانشان (علیهم السَّلام) ذکر شده است

عَنْ «عَوَالِي اللَّتَالِي» نَحْوَهُ، وَ فِي آخِرِهِ «أَوْلَيْكَ رُفَقَائِي فِي الْجَنَّةِ»

همچنین در کتاب «عوالی اللتالی» مشابه این حدیث نقل شده است و در آخر آن آمده است «آنان دوستان من در بهشت هستند»

وَ قَرِيبٌ مِنْهُ عَنِ الرَّوْنَدِيِّ وَ غَيْرِهِ

قریب بدین مضمون از راوندی نقل شده است

فَهِيَ رِوَايَةٌ مُعْتَمَدَةٌ لِكَثْرَةِ طُرُقِهَا

بنابراین حدیث مذکور از آن جهت مورد اعتماد است که از طُرُق بسیاری نقل شده است

بَلْ لَوْ كَانَتْ مُرْسَلَةً لَكَانَتْ مِنْ مَرَّاسِيلِ الصَّدُوقِ الَّتِي لَا تَقْصُرُ عَنْ مَرَّاسِيلِ مِثْلِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ

حتی اگر آن را از احادیث مُرسل محسوب کنیم، از آن دسته از احادیث مُرسل شیخ صدوق است که ارزش و اعتبار آنها از احادیث مُرسل امثال ابن ابی عمیر کمتر نیست

فَإِنَّ مُرْسَلَاتِ الصَّدُوقِ عَلَى قِسْمَيْنِ:

زیرا احادیث مُرسل شیخ صدوق بر دو قِسم است:

أَحَدُهُمَا: مَا أُرْسَلَهُ وَنَسَبَهُ إِلَى الْمَعْصُومِ (عَلَيْهِ السَّلَام) بِنَحْوِ الْجَزْمِ كَقَوْلِهِ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) كَذَا

نوع اول: احادیث مرسلی است که به طور قطع و یقین آنها را به معصوم (علیه السلام) نسبت داده است؛ مانند این که می‌گوید: «امیرالمؤمنین چنین فرمودند»

وَثَانِيَهُمَا مَا قَالَ: رُوِيَ عَنْهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) مَثَلًا

نوع دوم: احادیث مرسلی است که آنها را با عبارتی همچون از «امیرالمؤمنین روایت شده...» بیان کرده است

وَ الْقِسْمُ الْأَوَّلُ مِنَ الْمَرَّاسِيلِ هِيَ الْمُعْتَمَدَةُ الْمَقْبُولَةُ

نوع اول از احادیث مُرسل وی مورد اعتماد و قابل قبول است

وَ كَيْفَ كَانَ مَعْنَى الْخِلَافَةِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) أَمْرٌ مَعْهُودٌ مِنْ أَوَّلِ الْإِسْلَامِ لَيْسَ فِيهِ إِبْهَامٌ

در هر صورت، خلافت و جانشینی رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) از ابتدای اسلام دارای مفهومی روشن بوده است و هیچ گونه ابهامی در آن راه ندارد

وَ الْخِلَافَةُ لَوْ لَمْ تَكُنْ ظَاهِرَةً فِي الْوِلَايَةِ وَ الْحُكُومَةِ فَلَا أَقْلَ مِنْ أَنَّهَا الْقَدْرُ الْمُتَيَقَّنُ مِنْهَا

مفهوم خلافت، اگر ظهور در ولایت و حکومت نداشته باشد، حداقل مطلب این است که ولایت و حکومت، قَدْرٌ مُتَيَقَّنٌ و مصداق بارز خلافت است

وَ قَوْلُهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): (الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي) مُعَرَّفٌ لِلْخُلَفَاءِ لَا مُحَدَّدٌ لِمَعْنَاهَا، وَ هُوَ وَاضِحٌ

بنابراین، فرمایش پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): «کسانی که بعد از من می‌آیند» تنها در مقام معرفی جانشینان آن حضرت است و هرگز درصدد تعریف واژه «خلافت» نیست، و این امری روشن است

مَعَ أَنَّ الْخِلَافَةَ لِنَقْلِ الرَّوَايَةِ وَالسُّنَّةِ لَا مَعْنَى لَهَا، لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَكُنْ رَاوِيًا لِرَوَايَاتِهِ حَتَّى يَكُونَ الْخَلِيفَةُ قَائِمًا مَقَامَهُ فِي ذَلِكَ

به علاوه جانشینی پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) برای نقل حدیث و سنت، امری سخیف و بی معناست؛ زیرا حضرت رسول اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) راوی روایات خود نبودند، تا خلیفه آن حضرت، در این امر جانشین و قائم مقام ایشان شده باشد

فَيُظْهِرُ مِنَ الرَّوَايَةِ أَنَّ لِلْعُلَمَاءِ جَمِيعَ مَا لَهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِلَّا أَنْ يَدُلَّ دَلِيلٌ عَلَى إِخْرَاجِهِ فَيُتَّبَعُ

پس، ظاهر روایات دلالت بر آن دارد که علمای عادل، اجد جمیع اختیارات پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هستند، مگر آن که دلیلی بر نفی بعضی از این اختیارات برای فقیه عادل داشته باشیم، که در این صورت، ما نیز آن دلیل را می پذیریم و تبعیت می کنیم

وَتَوْهَمُ أَنَّ الْمُرَادَ مِنَ «الْخُلَفَاءِ» خُصُوصُ الْأَيْمَةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) فِي غَايَةِ الْوَهْنِ

اما توهم بعضی، مبنی بر آن که مراد از «خلفاء» فقط امامان معصوم (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند، در نهایت سستی و ضعف است

فَإِنَّ التَّعْبِيرَ عَنِ الْأَيْمَةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) بِـ «رُؤَاةِ الْأَحَادِيثِ» غَيْرُ مَعْهُودٍ

زیرا تعبیر از «ائمه» به «روایان حدیث» هرگز دیده نشده است و در لسان احادیث معمول نیست

بَلْ هُمْ خُزَّانُ عِلْمِهِ تَعَالَى، وَ لَهُمْ صِفَاتٌ جَمِيلَةٌ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يُنَاسِبُهَا الْإِعَازُ إِلَى مَقَامِهِمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) بِـ «أَنَّهُمْ رُؤَاةُ الْأَحَادِيثِ»

چرا که آنان گنجینه های علم خداوند تعالی هستند، آنان از ویژگی های والا برخوردارند و هرگز درخور شأن و مرتبت بلند آنان نیست که در مقام اشاره، آنان را به تعبیر «راویان حدیث و سنت» یاد کنیم

بَلْ لَوْ كَانَ الْمَقْصُودُ مِنَ «الْخُلَفَاءِ» أَشْخَاصَهُمُ الْمَعْلُومِينَ لَقَالَ: «عَلَى وَ أَوْلَادُهُ الْمَعْصُومُونَ (عَلَيْهِمُ السَّلَام)»، لَا

العُنْوَانَ الْعَامَّ الشَّامِلَ لِجَمِيعِ الْعُلَمَاءِ

اصولاً، اگر مقصود نبی مکرم از «خلفاء» تنها امامان معصوم (عَلَيْهِمُ السَّلَام) بود، می فرمودند: «علی (ع) و فرزندان معصوم وی»، نه این که آنان را با عنوانی یاد کنند که شامل تمام علما شود

كَمَا أَنَّ إِحْتِمَالَ الْاِخْتِصَاصِ بِالرَّوَايَةِ وَالْمُحَدَّثِ دُونَ الْفَقِيهِ أَوْهَنُ مِنَ السَّابِقِ

همین طور، احتمال این که در این جا «خلفاء» اختصاص به راویان و محدثان داشته باشد و شامل فقها نشود، از احتمال قبلی بسیار ضعیف تر و سست تر است

أَمَّا بِالنَّسْبَةِ إِلَىٰ مَا ذُكِرَ فِي ذِيهِ بِالطَّرِيقِ الْكَثِيرَةِ وَهُوَ قَوْلُهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): (فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي) فَوَاضِحٌ لِأَنَّ الْمُحَدَّثَ وَالرَّوَايَ لَيْسَ شُعْلُهُ تَعْلِيمَ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إِلَّا إِذَا كَانَ فَعِيهَاً مِثْلَ الْكَلْبِيِّ وَالصَّدُوقِيِّ وَنظَائِرِهِمْ قَدَّسَتْ أَسْرَارُهُمْ؛ فَإِنَّ الرَّوَايَ مَحْضاً لَا يُمَكِّنُهُ الْعِلْمُ بِأَنَّ مَا رُوِيَ هُوَ سُنَّةُ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَمْ لَا

زیرا اگر بنا را بر احادیثی بگذاریم که به طُرُق فراوان روایت شده است و در آخر آن آمده که «فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي»: آنها آن را به مردم بعد از من یاد خواهند داد»، در این صورت روشن است که کار محدث و راوی، آموزش سنت پیامبر نیست، مگر آن که خود فقیه باشد، هم چون شیخ کلینی و شیخ صدوق و پدر بزرگوارش و اشخاصی همانند آنان که اسرار آنها مقدس است؛ و گرنه اگر کسی فقط راوی حدیث باشد، آگاهی به این که آیا آنچه روایت شده سنت است یا نه، برای او میسر نیست

إِذْ كَثِيرٌ مِنَ الرَّوَايَاتِ الْوَارِدَةِ عَنِ الْمَعْصُومِينَ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) لَمْ تَصْدُرْ لِبَيَانِ الْحُكْمِ الْوَاقِعِيِّ، لِكَثْرَةِ ابْتِلَائِهِمْ بِوَلَاةِ الْجَوْرِ، وَ لَيْسَ لَنَا طَرِيقٌ إِلَىٰ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَرَوَايَاتِهِ إِلَّا مِنْ قَبْلِ الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام)، وَ الرَّوَايَةُ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِهِمْ فِي غَايَةِ الْقَلَّةِ

بسیاری از روایاتی که از ناحیه پیشوایان معصوم (علیهم السلام) به ما رسیده است، به جهت ابتلای آنان به حکام ستمگر، بیان حکم واقعی را دربر ندارند، بلکه در شرائط معین و به دلایل خاص، بیان شده‌اند و نیز مُسَلَّم است که برای آگاهی یافتن از سنت پیامبر و روایات آن حضرت، راهی جز از ناحیه ائمه اطهار (علیهم السلام) نداریم، زیرا روایاتی که از غیر ایشان رسیده بسیار اندک است

وَ أَمَّا بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْمُرْسَلَةِ الَّتِي لَيْسَ لَهَا هَذَا الذَّلِيلُ فَلِأَنَّهُ مَعَ إِمْكَانِ أَنْ يُقَالَ: إِنَّ هَذِهِ الْجُمْلَةَ سَقَطَتْ إِمَّا مِنْ قَلَمِ الْمُصَنِّفِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَوْ النَّسَاحِ

و اما اگر بنا را بر حدیث مرسلی بگذاریم که فاقد بخش اخیر آن است، باز هم این مطلب صحیح نیست، گرچه ممکن است بگوییم این جمله از قلم مصنف رحمة الله تعالی علیه، یا استنساخ‌کنندگان افتاده است

فَإِنَّ فِي دَوْرَانِ الْأَمْرِ بَيْنَ زِيَادَةِ جُمْلَةٍ وَ سُقُوطِهَا يَكُونُ الثَّانِي أَوْلَىٰ، لِغَايَةِ بُعْدِ الْأَوَّلِ، وَ زِيَادَةِ وُقُوعِ الثَّانِي عِنْدَ الْإِسْتِنْسَاحِ، وَإِنْ كَانَ هُوَ أَيْضاً خِلَافَ الْأَصْلِ فِي نَفْسِهِ

زیرا اگر بین دو امر محتمل، یعنی «افزوده شدن یک جمله» و «افتادن یک جمله» بخواهیم یکی را انتخاب کنیم، مسلماً دومی را برمی‌گزینیم، زیرا ازوده شدن یک جمله بر یک عبارت بسیار بعید است ولی حذف یک جمله از متن، هنگام استنساخ، امری ممکن است، اگر چه این موضوع، خود نیز مخالف اصل است

لَا شَكَّ فِي أَنَّ الْمَطْلُوبَ مِنْ بَسْطِ السُّنَّةِ هُوَ بَسْطُ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَرَوَايَتِهَا، لَا مَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ وَ لَوْ كَانَ كِذْبًا وَ عَلَى خِلَافِ سُنَّتِهِ.

بر اساس این نقل نیز شک نیست که مقصود از بسط و گسترش سنت، همان بسط و گسترش سنت رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و نشر روایات او در میان مردم، است، نه هر آن چه که به پیامبر گرچه به دروغ نسبت داده شده بر خلاف سنت واقعی است

وَ الَّذِي يَتَيَسَّرُ لَهُ إِحْرَازُ السُّنَّةِ وَ عِلَاجُ الْمُتَعَارِضِينَ بِالْمَوَازِينِ الَّتِي قُرِّرَتْ فِي مَحَلِّهَا مِمَّا وَرَدَتْ عَنْهُمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) وَ غَيْرِ ذَلِكَ وَ تَشْخِصُ الْمُخَالَفِ لِلكِتَابِ وَ السُّنَّةِ عَنِ الْمُوَافِقِ لَهُمَا هُوَ الْمُجْتَهِدُ الْمُتَبَحَّرُ وَ الْمُحَدِّثُ الْفَقِيه، لَا نَاقِلَ الْحَدِيثِ كَائِنًا مَنْ كَانَ

کسی که می تواند سنت پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را بشناسد و نعارض و ناسازگاری که روایات را، با استناد به موازین معتبر، که در جای خود معین شده است، اعم از آنچه از پیشوایان معصوم (عَلَيْهِمُ السَّلَام) رسیده و غیر آن برطرف سازد و سخنان مخالف با کتاب و سنت پیامبر را از سخنان موافق با آنها تشخیص دهد، همان مجتهد متبحر و محدثی است که فقیه نیز هست

مَعَ أَنَّ مُنَاسَبَةَ الْحُكْمِ وَ الْمَوْضُوعِ تُرْشِدُنَا إِلَى ذَلِكَ

دلیل دیگر آن که، لزوم مناسبات بین حکم و موضوع، ما را به این امر راهنمایی می کند

فَإِنَّ مَنْصَبَ خِلَافَةِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَ الْوِلَايَةَ مِنْ قَبْلِهِ لَا يَعْقُلُ أَنْ يَكُونَ لِرَجُلٍ عَامِيٍّ غَيْرِ

مُمَيَّنٍ لِأَحْكَامِ اللَّهِ تَعَالَى؛ بِمُجَرَّدِ حِكَايَةِ أَحَادِيثَ فَهُوَ كَالْمُسْتَنْسَخِ لِلْأَحَادِيثِ

خرمندان نیست که خلافت رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و زمامداری به جای آن حضرت، به عهده شخصی ناآگاه باشد که قادر به تشخیص احکام خدا از یکدیگر نیست؛ و تنها چند حدیث از پیامبر نقل کرده است؛ چنین فردی، در واقع، مانند کسی است که تنها از احادیث نسخه برداری می کند، و نمی توان امر حکومت و ولایت را به او سپرد

وَ قَدْ يُتَوَهَّمُ أَنَّ لَازِمَ جَعْلِ الْخِلَافَةِ لِلْفُقَهَاءِ كُونُهُمْ فِي عَرَضِ الْأُئِمَّةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) وَ سَيَجِيءُ دَفْعُهُ بَعْدَ ذِكْرِ

الروایات

برخی چنین پنداشته اند که لازمه جعل خلافت، برای فقها از جانب پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) این است که فقها را، در شأن و مقام هم رتبه امام معصوم (عَلَيْهِمُ السَّلَام) قرار دهیم. ما، بعد از ذکر روایات این مبحث، به این اشکال پاسخ خواهیم داد

وَ مِنْهَا رِوَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ:

علی بن حمزه روایت می‌کند:

(سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ: إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَبِقَاعِ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْبُدُ اللَّهُ عَلَيْهَا وَأَبْوَابَ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ يَصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَثَلَمَ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَمَةً لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ، لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا)

از ابوالحسن حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شنیدم که گفتند: هنگامی که مؤمن از دنیا می‌رود، فرشتگان الهی و معابدی که در آنها پرستش خدای را می‌کرد و درهای آسمان، که وی به سبب اعمال نیکش در آنها بالا می‌رفت، همگی بر او می‌گریند؛ و نیز چنان شکافی در اسلام ایجاد می‌شود که هیچ چیز آن را پر نمی‌کند. زیرا مؤمنان فقیه، دژهای استوار اسلام‌اند، همان گونه که دژهای اطراف شهر حافظ آن است)

وَلَيْسَ فِي سَنَدِهَا مَنْ يُنَاقِشُ فِيهِ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ الْبَطَائِنِيِّ، وَهُوَ ضَعِيفٌ عَلَى الْمَعْرُوفِ

هیچ یک از راویان این حدیث قابل مناقشه نیست، جز یک تن، و او علی بن حمزه بطائنی است که بنا بر قول معروف، «ضعیف» است و اعتماد کامل بر او نیست

وَقَدْ نُقِلَ تَوْثِيقُهُ عَنْ بَعْضٍ، وَعَنْ الشَّيْخِ فِي «الْعِدَّةِ»: (عَمِلَتِ الطَّائِفَةُ بِأَخْبَارِهِ)

البته بعضی از علما او را «مؤثق» دانسته‌اند، همچنین شیخ طوسی در کتاب «عدة الاصول» فرموده است: «طائفة شيعية به روايات او عمل کرده‌اند»

وَعَنْ ابْنِ الْعَصْبَائِرِيِّ «أَبُوهُ أَوْثَقُ مِنْهُ»

و نیز از ابن غضائری نقل شده که گفته است: «پدرش از او مؤثق‌تر بوده است»

و هَذِهِ الْأُمُورُ وَإِنْ لَمْ تُثَبِّتْ وَثَاقَتَهُ مَعَ تَضْعِيفِ عُلَمَاءِ الرِّجَالِ وَغَيْرِهِمْ إِيَّاهُ لَكِنْ لَا مُنَافَاةَ بَيْنَ ضَعْفِهِ وَالْعَمَلِ بِرَوَايَاتِهِ

گرچه این امور نمی‌تواند در مقابل نظر علمای رجال و دیگر دانشمندان، مبنی بر ضعیف بودن این شخص، وثاقت او را اثبات کند، با این همه، منافاتی میان عدم وثاقت او و عمل به روایاتش نیست

اتِّكَالًا عَلَى قَوْلِ شَيْخِ الطَّائِفَةِ، وَشَهَادَتِهِ بِعَمَلِ الطَّائِفَةِ بِرَوَايَاتِهِ وَعَمَلِ الْأَصْحَابِ جَابِرٌ لِلضَّعْفِ مِنْ نَاحِيَّتِهِ

زیرا اولاً، گفته شیخ طوسی و شهادتش به این که طایفه شیعیان به روایاتش عمل می‌کرده‌اند، خود دلیل محکمی است؛ همچنان که می‌دانیم که عمل کردن اصحاب به یک روایت، ضعف سند آن را جبران می‌کند

و لِرَوَايَةِ كَثِيرٍ مِنَ الْمَشَايخِ وَ أَصْحَابِ الْإِجْمَاعِ عَنْهُ كَابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ وَ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى وَ الْحَسَنَ بْنِ مَحْبُوبٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ وَ يُونُسَ بْنَ عَبْدِ الرَّحْمَانَ وَ أَبَانَ بْنَ عُثْمَانَ وَ أَبِي بَصِيرٍ وَ حَمَّادَ بْنَ عَيْسَى وَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ وَ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ وَ عُثْمَانَ بْنَ عَيْسَى وَ غَيْرِهِمْ مِمَّنْ يَبْلُغُونَ خَمْسِينَ رَجُلًا، فَالرَّوَايَةُ مُعْتَمَدَةٌ وَ رَوَاهَا بِطَرِيقٍ آخَرَ

ثانیاً، بسیاری از بزرگان و اصحاب اجماع از او روایت کرده‌اند کسانی همچون: ابن ابی عمیر، صفوان بن یحیی، حسن بن محبوب، احمد بن محمد بن ابی نصر، یونس بن عبدالرحمان، ابان بن عثمان، ابی بصیر، حماد بن عیسی، حسن بن علی الوشاء، حسین بن سعید، عثمان بن عیسی و دیگران که به پنجاه تن بالغ می‌شوند، پس می‌توان گفت که روایت مذکور درخور اعتماد است

بِلا لَفْظِ الْفُقَهَاءِ وَ مِنَ الْبَعِيدِ جِدًّا زِيَادَةُ اللَّفْظَةِ، وَ أَمَّا سُقُوطُهَا فَلَيْسَ بِبَعِيدٍ وَ إِنْ كَانَ خِلَافَ الْأَصْلِ فِي نَفْسِهِ، لَكِنَّ فِي الدَّوْرَانِ يُقَدَّمُ النَّقْصُ

البته به طریق دیگر، بدون لفظ «الفقهاء» نیز این حدیث را نقل کرده‌اند و افزودن لفظ فقها، حقیقتاً، بعید است و نمی‌توان آن را پذیرفت. اما افتادن لفظ «الفقهاء» بعید نیست، گرچه خود خلاف اصل است. لکن اگر قرار باشد بین «افزوده شدن لفظ» و «افتادن آن» یکی انتخاب شود، مسلماً دومی ترجیح دارد و باید آن را برگزید

كَمَا أَنَّ التَّنَاسُبَ بَيْنَ الْحُكْمِ وَ الْمَوْضُوعِ يُؤَيِّدُ ذَلِكَ، فَإِنَّ الثُّلْمَةَ الَّتِي لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ وَ التَّعْلِيلُ بِأَنَّهُمْ حُصُونُ الْإِسْلَامِ لَا يَنْطَبِقُ إِلَّا عَلَى الْفَقِيهِ الْمُؤْمِنِ، وَ لِهَذَا وَرَدَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى (إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ الْفَقِيهُ تَلَّمَ فِي الْإِسْلَامِ ثُلْمَةً لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ)

به علاوه تناسبی میان حکم و موضوع نیز مؤید این نظر است؛ زیرا تعبیر «شکافی که هیچ چیز آن را پر نمی‌کند» و نیز استدلال به این که «آنان دژهای استوار اسلام‌اند» بر هیچ کس جز بر فقیه مؤمن منطبق نیست. به همین لحاظ روایت دیگری نیز با همین مضمون آمده است که: «هنگامی که مؤمن فقیه بمیرد، چنان شکافی در اسلام ایجاد می‌شود که هیچ چیز آن را پر نمی‌کند»

وَ أَمَّا الرَّوَايَةُ الْأُخْرَى الَّتِي ذُكِرَ فِيهَا (الْمُؤْمِنُ) فَلَيْسَ فِيهَا تِلْكَ الْجُمْلَةُ، وَ لِهَذَا فَلَيْسَ مِنَ الْبَعِيدِ سُقُوطُ لَفْظَةِ (الْفَقِيهِ) مِنْ قَوْلِهِ: (إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ) إِلَى آخِرِهِ

اما درباره روایت دیگری که لفظ مؤمن در آن ذکر شده ولی تعبیر «الفقیه» را فاقد است؛ می‌توان گفت بعید نیست که لفظ فقیه از این حدیث که چنین آغاز می‌شود «إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ» حذف شده باشد

وَ كَيْفَ كَانَ: بَعْدَ مَا عَلِمَ بِالضَّرُورَةِ وَ مَرَّتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ: مِنْ أَنْ فِي الْإِسْلَامِ نِظَامًا وَ حُكُومَةً بِجَمِيعِ شُؤْنِهَا لَمْ يَبْقِ شَيْءٌ فِي أَنْ الْفَقِيهِ لَا يَكُونُ حِصْنًا لِلْإِسْلَامِ كَسُورِ الْبَلَدِ لَهُ إِلَّا بِأَنْ يَكُونَ حَافِظًا لِجَمِيعِ الشُّؤْنِ مِنْ بَسْطِ الْعَدَالَةِ وَ إِجْرَاءِ الْحُدُودِ وَ سَدِّ الثُّغُورِ وَ أَخْذِ الْخَرَاجَاتِ وَ الْمَالِيَاتِ وَ صَرْفِهَا فِي مَصَالِحِ الْمُسْلِمِينَ وَ نَصَبِ الْوَلَاةِ فِي الْأَصْقَاعِ، وَ إِلَّا فَصِرَفُ الْأَحْكَامِ لَيْسَ بِإِسْلَامٍ

با توجه به مطالبی که پیشتر بیان شد مبنی بر این که اسلام باید دارای تشکیلات اجرایی و نظام حکومتی با تمام شؤون آن باشد، دیگر تردیدی نمی ماند که فقیه هیچ گاه نمی تواند دژ استوار اسلام باشد، چنان که به دژ محکم پیرامون شهرها تشبیه شده است؛ مگر آن که حافظ تمام ابعاد و شؤون مختلف اسلام، از بسط عدالت و اجرای حدود الهی گرفته تا حفظ ثغور کشورهای اسلامی و گرفتن خراج و مالیات و مصرف کردن آن در راه مصالح مسلمانان و تعیین والیان و فرماندان در نواحی مختلف کشور باشد؛ و اگر چنین نباشد، نمی توان اسلام را تنها بیان احکام دانست و بس

بَلْ يُمَكِّنُ أَنْ يُقَالَ: الْإِسْلَامُ هُوَ الْحُكُومَةُ بِشُؤْنِهَا، وَ الْأَحْكَامُ قَوَانِينُ الْإِسْلَامِ، وَ هِيَ شَأْنٌ مِنْ شُؤْنِهَا، بَلْ الْأَحْكَامُ مَطْلُوبَاتٌ بِالْعَرَضِ، وَ أُمُورٌ آتِيَةٌ لِإِجْرَائِهَا وَ بَسْطِ الْعَدَالَةِ

آری، می توان گفت که اسلام عبارت است از یک نظام حکومتی با همه شؤون و ابعاد آن، که در این صورت، احکام اسلامی، همانا قوانین آن نظام حکومتی است و در واقع یکی از شؤون آن محسوب می شود. اصولاً، احکام، مطلوبیت ذاتی ندارند، بلکه وسائل و ادواتی هستند که برای اجرای صحیح اهداف حکومت اسلامی و گسترش قسط و عدالت در جامعه به کار می روند

فَكُونُ الْفَقِيهِ حِصْنًا لِلْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا لَا مَعْنَى لَهُ إِلَّا كَوْنُهُ وَالْيَأْ لَهُ نَحْوُ مَا لِرَسُولِ اللَّهِ وَ لِلْأَيْمَةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْوَلَايَةِ عَلَى جَمِيعِ الْأُمُورِ السُّلْطَانِيَّةِ

و این که گفته شده است «فقیه حصن اسلام است، چنان که دیوارهای بلند اطراف شهر حافظ آن است» تنها وقتی معنا می یابد که او، در مقام ولایت و حکومت، دارای تمامی حقوق و اختیاراتی باشد که پیامبر اکرم و ائمه اطهار (صلوات الله علیهم اجمعین) دارا بودند

عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (الْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَةِ إِلَى أَنْ قَالَ: وَ لَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَةُ إِلَّا بِهِمْ فَكَمَا لَا تَقْوَمُ الرَّعِيَةُ إِلَّا بِالْجُنُودِ فَكَذَلِكَ لَا يَقْوَمُ الْإِسْلَامُ إِلَّا بِالْفُقَهَاءِ الَّذِينَ هُمْ حُصُونُ الْإِسْلَامِ، وَ قِيَامُ الْإِسْلَامِ هُوَ إِجْرَاءُ جَمِيعِ أَحْكَامِهِ وَ لَا يُمَكِّنُ إِلَّا بِالْوَالِيِ الَّذِي هُوَ حِصْنٌ)

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمودند: (سپاهیان به إذن خداوند، دژهای مستحکم مردم اند و تنها به یاری آنان است که نظام مردم قوام می پذیرد بنابراین، همان گونه که قوام جامعه، تنها بستگی به سپاهیان دارد، قوام اسلام نیز منوط به وجود فقیهانی است که

دزهای استوار اسلام‌اند. منظور از قوام اسلام، همانا اجرای تمام احکام آن است، که جز به وجود حاکمی که همچون دژی استوار از آن نگهداری کند میسر نیست)

الإِسْتِدْلَالُ بِمُوثِقَةِ السَّكُونِ

روایت مورد وثوق سکونی

وَمَا ذَكَرْنَاهُ ظَهَرَتْ دَلَالَةُ سَائِرِ الرِّوَايَاتِ، وَ لَا يَحْتَاجُ فِي بَيَانِ دَلَالَتِهَا إِلَى إِتْعَابِ النَّفْسِ

از آنچه تاکنون گفتیم، دلالت روایات دیگر نیز بر این مطلب روشن می‌شود و نیازی به تحمل رنج در بیان دلالت آنها نیست

كَمْوَثِقَةِ السَّكُونِ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: (قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ): الْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرُّسُلِ

مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اتَّبَاعُ السُّلْطَانِ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ

عَلَى دِينِكُمْ

از میان این دسته از روایات، می‌توان به روایت مورد وثوق سکونی از امام صادق (علیه السلام) اشاره کرد که آن حضرت چنین فرمود: (رسول اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمودند: فقها، امانتداران پیامبران‌اند، اما تا وقتی که در دنیا وارد نشوند، گفته شد: ای رسول خدا ورود آنان در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: پیروی از سلطان حاکم، اگر آنان این کار را انجام دهند، در امور دینی خود از آنان برحذر باشید)

نَقَلَهَا فِي «المُسْتَدْرَكِ» عَنِ «نَوَادِرِ الرَّوَنْدِيِّ» قَائِلًا: بِإِسْنَادِهِ الصَّحِيحِ عَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَام)

صاحب مستدرک الوسائل، به این حدیث از کتاب «نوادیر الراوندی» با سندهای صحیح از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده است

عَنْ «دَعَائِمِ الْإِسْلَامِ» عَنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) نَحْوَهُ إِلَّا أَنَّ فِي ذَيْلِهِمَا (فَأَحْذَرُوهُمْ عَلَى أَدْيَانِكُمْ)

و نیز شبیه آن را از کتاب «دعائم الإسلام» از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده است، با این تفاوت که در این روایت، لفظ «دین» به صورت جمع یعنی «ادیان» آمده است، یعنی چنین آورده شده است: (فَأَحْذَرُوهُمْ عَلَى أَدْيَانِكُمْ)

وَ كَيْفَ كَانَ قَوْلُهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ): (أَمْنَاءُ الرُّسُلِ) بِالتَّقْرِيبِ الْمُتَقَدِّمِ يُفِيدُ كَوْنَهُمْ أَمْنَاءَ لِرَسُولِ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فِي جَمِيعِ الشُّؤْنِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِرِسَالَتِهِ، وَأَوْضَحَهَا زِعَامَةُ الْأُمَّةِ وَ بَسَطَ الْعَدَالَةَ الْإِجْتِمَاعِيَّةَ،

وَ مَا لَهَا مِنَ الْمُقَدَّمَاتِ وَ الْأَسْبَابِ وَ اللَّوَاظِمِ

به هر حال، فرمایش حضرت (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) مبنی بر این که «فقها، امانت‌داران پیامبران‌اند» قدر مسلم، این معنا را در بردارد که آنان امانت‌دار رسول اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) در تمامی شؤون مربوط به رسالت آن حضرت هستند، که روشن‌ترین شأن آن، رهبری امت و گسترش عدالت در جامعه و انجام همه مقدمات و لوازم و شرایط آن است

فَأَمِينُ الرَّسُولِ أَمِينٌ فِي جَمِيعِ شُؤُونِهِ، وَ لَيْسَ شَأْنُ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) ذِكْرُ الْأَحْكَامِ فَقَطَّ حَتَّى يَكُونَ الْفَقِيهُ أَمِيناً فِيهِ، بَلِ الْمُهْمُّ إِجْرَاءُ الْأَحْكَامِ، وَ الْأَمَانَةُ فِيهَا أَنْ يُجْرِيَهَا عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهَا

امانتدار پیامبر، در تمام مسائل مربوط به آن حضرت امین است و مُسَلَّم است که مقام و سَمَت پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)، تنها ذکر احکام نبوده است تا فقیه نیز تنها در این مورد امانتدار او باشد، بلکه رسالت مهم پیامبر اسلام این بوده است که احکام الهی را در همه شُورون به اجرا درآورد، و امانتداری در این مورد، بر اساس اصل آن جاری است

وَ يُؤَكِّدُ ذَلِكَ مَا فِي رِوَايَةِ «الْعَلَلِ» الْمُتَقَدِّمَةُ حَيْثُ قَالَ فِي عِلَلِ الْإِمَامَةِ وَ الْأَمْرِ بِطَاعَتِهِمْ: (إِنَّ الْخَلْقَ لِمَا وَقَفُوا عَلَى حَدِّ مَحْدُودٍ إِلَى أَنْ قَالَ: وَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِأَنْ يَجْعَلَ عَلَيْهِمْ فِيهِ أَمِيناً يَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدِّي وَ الدُّخُولِ فِيهَا حَظَرَ عَلَيْهِمْ إِلَى أَنْ قَالَ: فَجَعَلَ عَلَيْهِمْ قِيَمًا يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ، وَ يُقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ)

عبارتی که در روایت «علل الشرائع» آورده، نیز این مطلب را تأیید می‌کند؛ آن جا که درباره دلایل امامت و امر به پیروی از امامان فرمودند: (از آن جا که برای مردم از طرف خدا حدی مشخص و معین مقرر شده است و اسلام و احکام آن جز با قراردادن امین و خلیفه‌ای برای آن اقامه نمی‌شود، تا این که آن خلیفه مردم را از تعدی نسبت به یکدیگر و ارتکاب محرمات بازدارد پس خداوند در میان مردم سرپرستی قرار داد تا آنان را از فساد بازدارد و حدود الهی را در میان ایشان اقامه کند)

فَإِذَا ضَمَّ إِلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ): (الْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرَّسُولِ) يُعْلَمُ مِنْهُ أَنَّ أَمْنَاءَ الرَّسُولِ لِأَجْلِ مَا ذَكَرَهُ مِنْ إِجْرَاءِ الْحُدُودِ وَ الْمَنَعِ عَنِ التَّعَدِّي وَ الْمَنَعِ عَنِ انْدِرَاسِ الْإِسْلَامِ وَ تَغْيِيرِ السُّنَّةِ وَ الْأَحْكَامِ

اکنون، اگر فرموده پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) را که گفتند: (فقیهان، امانتداران پیامبران‌اند) در کنار حدیث اخیر در نظر بگیریم، به خوبی در می‌یابیم که فقیهان، به سبب اجرای حدود الهی، جلوگیری از تجاوز و تعدی، حفظ اسلام از رکود و پوسیدگی، و ممانعت از تغییر دادن آداب و احکام الهی، اُمنای پیامبران هستند

فَالْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرَّسُولِ وَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ لِهَذِهِ الْخُصُوصِيَّةِ وَ غَيْرِهَا، وَ هُوَ عِبَارَةٌ أُخْرَى عَنِ الْوَلَايَةِ الْمُطْلَقَةِ

پس فقیها، تنها به جهت ویژگی‌هایی چنین، امانتداران پیامبران و دژهای استوار اسلام‌اند؛ و این تعبیر درست دیگری از ولایت مطلقه درباره ایشان است

وَ مِنْهَا: التَّوْقِيعُ الْمُبَارَكُ الْمَنْسُوبُ إِلَى صَاحِبِ الْأَمْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ وَ (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ)، نَقْلُهُ الصُّدُوقُ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِصَامٍ عَنِ الْكَلْبِيِّ عَنِ إِسْحَاقِ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: (سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعَمَرِيَّ أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَاباً قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلٍ أَشْكَلْتُ عَلَيْي)

توقیع مبارکی است که به حضرت صاحب الامر زوچی فداه و (عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ)، منسوب است؛ شیخ صدوق «ره» از محمد بن عصام و از کلینی و وی از اسحاق بن یعقوب نقل کرده است که: (از جانب محمد بن عثمان عمری خواستم که نامه مرا که حاوی سؤالاتی دشوار بود به عرض امام (عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ) برساند)

فَوَرَدَ التَّوْقِيعُ بِحِطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ (عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ) أَمَا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَكَ اللهُ وَ ثَبَّتَكَ إِلَى أَنْ قَالَ
وَ أَمَا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ، وَ أَنَا حُجَّةُ اللهِ) إِلَى آخِرِهِ

پس، توقیعی به خط شریف مولایمان حضرت صاحب الزمان (عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ) به دستم رسید که در آن مرقوم فرموده بودند: (اما راجع به سؤالاتی که پرسیدی، خدایت ارشاد کند و ثابت قدم دارد و اما حوادث و مشکلاتی که برایتان رخ می‌دهد، در آنها به روایان احادیث ما مراجعه کنید، زیرا آنان حجّت من بر شما هستند و من حجّت خداوندم...)

وَ عَنِ الشَّيْخِ (قُدَّسَ سِرُّهُ) رِوَايَتُهُ فِي كِتَابِ «الْغَيْبَةِ» بِسَنَدِهِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، وَ الرَّوَايَةُ مِنْ جِهَةِ إِسْحَاقِ بْنِ
يَعْقُوبَ غَيْرُ مُعْتَبَرَةٍ

شیخ طوسی (قُدَّسَ سِرُّهُ) این روایت را در کتاب غیبت خود از محمد بن یعقوب نقل کرده است. البته این روایت، به دلیل وجود اسحاق بن یعقوب در سلسله سند آن، معتبر نیست

وَ أَمَا دَلَالَتُهُ فَتَارَةً مِنْ نَاحِيَةِ قَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ):

اما حدیث فوق، از دو جهت از گفتار امام (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دلالت بر ولایت فقیه دارد:

أَمَا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ إِلَى آخِرِهِ وَ تَقْرِيْبُهَا أَنَّ الظَّاهِرَ أَنَّهُ لَيْسَ الْمُرَادُ بِهَا أَحْكَامُهَا، بَلْ نَفْسُ الْحَوَادِثِ

اولاً، ظاهر عبارت «أَمَا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ» فرمایش امام مشعر بر آن است که مراد از حوادث، احکام مربوط به آنها نیست، بلکه منظور خود حوادث است

مُضَافاً إِلَى أَنَّ الرَّجُوعَ فِي الْأَحْكَامِ إِلَى الْفُقَهَاءِ مِنْ أَصْحَابِهِمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) كَانَ فِي عَصْرِ الْغَيْبَةِ مِنَ الْوَاضِحَاتِ
عِنْدَ الشَّيْعَةِ، فَيَبْعُدُ السُّؤَالُ عَنْهُ

مضافاً این که، رجوع به فقها در مورد مسائل احکام، در زمان غیبت امام زمان (عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ)، نزد شیعیان از بدیهات بوده است و بعید به نظر می‌رسد که راوی در مورد این مطلب سؤال کرده باشد

وَ الْمَظْنُونُ أَنَّ السُّؤَالَ كَانَ بِهَذَا الْعُنْوَانِ، فَأَرَادَ السَّائِلُ الْإِسْتِفْسَارَ تَكْلِيفِهِ أَوْ تَكْلِيفِ الْأُمَّةِ فِي الْحَوَادِثِ الْوَاقِعَةِ لَهُمْ

به احتمال قوی، سؤال با همین عنوان «حوادث واقعه» بوده است و مقصود سؤال کننده این بوده که تکلیف خود و مردم را در حوادثی که برای آنان پیش می‌آید بداند

وَمِنَ الْبَعِيدِ أَنْ يُعَدَّ السَّائِلَ عِدَّةَ حَوَادِثَ فِي السُّؤَالِ وَ يُجِيبُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): بِأَنَّ الْحَوَادِثَ كَذَا، مُشِيرًا إِلَى مَا ذَكَرَهُ

همچنین بعید است که پرسش کننده چند حادثه را در پرسش خود آورده باشد و امام (علیه السلام) در پاسخ گفته باشند که حکم حوادث مزبور این است

وَ كَيْفَ كَانَ لَا إِشْكَالَ فِي أَنَّهُ يَظْهَرُ مِنْهُ أَنَّ بَعْضَ الْحَوَادِثِ الَّتِي لَا تَكُونُ مِنْ قَبِيلِ بَيَانِ الْأَحْكَامِ يَكُونُ الْمَرْجِعُ فِيهَا الْفُقَهَاءُ

در هر صورت، قدر مسلم می توان گفت که در این مطلب إشکالی وجود ندارد که ظاهر حدیث دلالت بر آن دارد که فقها در مورد بعضی از رویدادها، که از قبیل بیان احکام نیست، مرجعیت دارند

وَ أُخْرَى مِنْ نَاحِيَةِ التَّعْلِيلِ بِأَنَّهُمْ «حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» وَ تَقْرِيْبُهَا بِأَنَّ كَوْنَ الْمَعْصُومِ حُجَّةً اللَّهُ لَيْسَ مَعْنَاهُ أَنَّهُ مُبَيَّنُّ الْأَحْكَامِ فَقَطْ

ثانیاً، اط استدلال حضرت به این که «آنان حجّت من بر شما و من حجّت خداوندم» توضیح مطلب این که، مقصود از حجّت خدا بودن امام معصوم این نیست که امام معصوم فقط بیان کننده احکام است

فَإِنَّ زُرَّارَةَ وَ مُحَمَّدَ بْنَ مُسْلِمٍ وَ أَشْبَاهَهُمَا أَيْضاً أَقْوَالُهُمْ حُجَّةٌ، وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ رَدُّهُمْ وَ تَرَكَ الْعَمَلَ بِرَوَايَاتِهِمْ، وَ هَذَا وَاضِحٌ

زیرا گفته بزرگانی چون زراره و محمد بن مسلم نیز حجّت است و هیچ کس حقّ مردود دانستن و عمل نکردن به روایات ایشان را ندارد و این امر بر همگان آشکار است

بَلِ الْمُرَادُ بِكَوْنِهِ وَ كَوْنِ آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) حُجَجَ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحْتَجُّ بِوُجُودِهِمْ وَ سِيرَتِهِمْ وَ أَعْمَالِهِمْ وَ أَقْوَالِهِمْ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَمِيعِ شُؤْنِهِمْ، وَ مِنْهَا الْعَدْلُ فِي جَمِيعِ شُؤْنِ الْحُكُومَةِ

بلکه منظور از حجّت بودن امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) و پدران بزرگوارشان (صلوات الله عليهم اجمعين) این است که خداوند، تعالی به سبب وجود ایشان و رفتار و گفتار آنان در تمام شؤون زندگی شان، بر بندگان احتجاج می می کند. از جمله شؤون امامان، عدالت آنان در همه زمینه های حکومت است

فَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) حُجَّةٌ عَلَى الْأَمْرَاءِ وَ خُلَفَاءِ الْجَوْرِ وَ قَطَعَ اللَّهُ تَعَالَى بِسِيرَتِهِ عُذْرَهُمْ فِي التَّعَدِّي عَنِ
الْحُدُودِ وَ التَّجَاوُزِ وَ التَّفْرِيطِ فِي بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ التَّخْلُفِ عَنِ الْأَحْكَامِ

به عنوان مثال، وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای تمام فرمانداران و حاکمان ستم‌پیشه حجت است؛ زیرا خداوند به واسطه سیرت آن بزرگوار، باب عذر و بهانه را بر همه آنان از تعدی از حدود الهی و تجاوز به اموال مسلمانان و سرپیچی از قوانین اسلامی بسته است

فَهُوَ حُجَّةٌ عَلَى الْعِبَادِ بِجَمِيعِ شُؤْنِهِ، وَ كَذَا سَائِرُ الْحُجَجِ، وَ لَا سِيَّما وَلِيُّ الْأَمْرِ الَّذِي يَبْسُطُ الْعَدْلَ فِي الْعِبَادِ، وَ
يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا، وَ يَحْكُمُ فِيهِمْ بِحُكْمٍ عَادِلَةٍ إلهِيَّةِ

همین گونه‌اند سایر حجت‌های خداوند، به ویژه حضرت ولی امر (عجل الله تعالی فرجه) که عدل را میان مردم می‌گستراند و زمین را از قسط پر می‌کند و بر اساس نظامی عادلانه بر مردم حکم می‌راند

وَ أَنَّهُمْ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ أَيْضًا بِمَعْنَى أَنَّهُ لَوْ رَجَعُوا إِلَى غَيْرِهِمْ فِي الْأُمُورِ الشَّرْعِيَّةِ وَ الْأَحْكَامِ الْإلهِيَّةِ مِنْ تَدْبِيرِ
أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ وَ تَمَشِيَّةِ سِيَاسَتِهِمْ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْحُكْمَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ لَا عُذْرَ لَهُمْ فِي ذَلِكَ مَعَ وُجُودِهِمْ

معنای دیگر این عبارت که «آنان حجت‌های خداوند بر بندگان‌اند» این است که اگر مردم در مسائل شرعی و احکام الهی، از تدبیر امور مسلمین تا اداره امور سیاسی و آنچه به حکومت اسلامی وابسته است، به کسانی غیر از آنان رجوع کنند؛ در صورتی که ایشان در جامعه حضور دارند، عذری در پیشگاه خداوند نخواهند داشت

نَعَمْ لَوْ غَلَبَتْ سَلَاطِينُ الْجَوْرِ وَ سَلَبَتْ الْقُدْرَةَ عَنْهُمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) لَكَانَ عُذْرًا عَقْلِيًّا مَعَ كَوْنِهِمْ أَوْلِيَاءَ الْأُمُورِ مِنْ
قِبَلِ اللَّهِ تَعَالَى

البته، زمانی که حاکمان ستمگر بر مردم چیره شوند و قدرت از ائمه (علیهم السلام) سلب کنند، آن گاه عذر مردم در عدم مراجعه به آنان در امور حکومتی، از نظر عقل، پذیرفته است؛ گرچه در همان زمان هم اولیای امور و زمامداران واقعی، که از جانب خداوند معین شده‌اند، آنان هستند

فَهُمْ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ وَ الْفُقَهَاءِ حُجَجُ الْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَام)، فَكُلُّ مَا لَهُ لَهُمْ بِوَسِطَةِ جَعْلِهِمْ حُجَّةٌ عَلَى الْعِبَادِ،
وَ لَا إِشْكَالَ فِي دَلَالَتِهِ لَوْ لَا ضَعْفُهُ

پس امامان (علیهم السلام) حجت‌های خداوند بر بندگان هستند و فقیهان نیز حجت‌های امام بر مردم هستند؛ بنابراین تمام اختیاراتی که برای امام، به عنوان حجت خداوند بر مردمان وجود دارد، عیناً برای فقها که از جانب امام به عنوان حجت بر مردمان تعیین شده‌اند، نیز جاری است. بنابراین، در دلالت حدیث بر ولایت فقیه تردید نیست، جز آن که حدیث از نظر سند ضعیف است

مُضَافًا إِلَىٰ أَنْ الْوَاضِحَ مِنْ مَذْهَبِ الشَّيْعَةِ أَنَّ كَوْنَ الْإِمَامِ حُجَّةَ اللَّهِ تَعَالَىٰ عِبَارَةٌ أُخْرَىٰ عَنِ مَنْصَبِهِ الْإِلَهِيِّ وَوَلَايَتِهِ عَلَىٰ الْأُمَّةِ بِجَمِيعِ شُؤُونِ الْوَلَايَةِ لَا كَوْنَهُ مَرَجَعًا لِأَحْكَامِ فَقَطْ

علاوه بر آنچه ذکر شد، از نظرگاه مذهب تشیع؛ این از امور بدیهی است که مفهوم حجت خدا بودن امام (علیه السلام) آن است که امام دارای منصبی الهی و صاحب ولایت مطلقه بر بندگان است و چنان نیست که او، تنها مرجع بیان احکام الهی باشد

وَ عَلَيْهِ فَيَسْتَفَادُ مِنْ قَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ وَ هُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ) أَنَّ الْمُرَادَ أَنَّ مَا هُوَ لِي مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تَعَالَىٰ لَهُمْ مِنْ قِبَلِي

لذا می‌توان از گفته آن حضرت که فرمودند: (فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ وَ هُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ) دریافت که می‌فرماید: هر آنچه از طرف خداوند به من واگذار شده است و من در آنها حق ولایت دارم، فقها نیز از طرف من صاحب همان اختیارات هستند

وَ مَعْلُومٌ أَنَّ هَذَا يَرْجِعُ إِلَىٰ جَعَلِ الْإِلَهِيِّ لَهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ جَعَلِ مِنْ قِبَلِهِ لِلْفُقَهَاءِ

و آشکار است که مرجع این حقوق، جعل ولایت از جانب خداوند برای امام (علیه السلام) و جعل ولایت از جانب امام برای فقیهان است

فَلَا بُدَّ لِلْإِخْرَاجِ مِنْ هَذِهِ الْكُلِّيَّةِ مِنْ دَلِيلٍ مُخْرَجٍ فَيَتَّبَعُ

اکنون که به واسطه این حدیث کلیه اختیارات امام (علیه السلام) برای فقها ثابت شد، اگر دلیل دیگری برخی از آن اختیارات را استثنا کند می‌پذیریم

وَ يُؤَيِّدُ ذَلِكَ بَلْ يَدُلُّ عَلَيْهِ قَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِشَرِيحٍ: (قَدْ جَلَسْتُ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ)

شاهد دیگری که می‌توان در تأیید این مطلب و حتی به عنوان دلیلی دیگر برای آن آورد، فرمایش حضرت علی (علیه السلام) به شرح است که فرمودند: (ای شرح، تو بر جایگاهی تکیه زده‌ای که جز پیامبر یا وصی پیامبر و یا انسانی نگویند بخت، کسی بر آن تکیه نمی‌زند)

بِتَقْرِيْبٍ: أَنَّ الْفَقِيهَ الْعَدَلَ لَيْسَ نَبِيًّا وَ لَا شَقِيًّا، فَهُوَ وَصِيٌّ، وَ الْوَصِيُّ لَهُ مَا لِلْمَوْصِي

با توجه به این که فقیه عادل، نه پیامبر است و نه شقی، بنابراین او وصی پیامبر است و وصی نیز از تمام اختیارات شخص وصیت‌کننده برخوردار است

وَ نَحْوُهُ مَا عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: (اتَّقُوا الْحُكُومَةَ، فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ

فِي الْمُسْلِمِينَ لِنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيٍّ)

همانند آن، حدیثی است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: (از تصدّی مقام حکومت و داوری برحذر باشید؛ زیرا این امر برای پیشوایی است که به احکام قضاوت عالم باشد و در میان مسلمانان به عدالت رفتار کند؛ چنین امری مختصّ پیامبر یا وصیّ پیامبر است)

فَيَظْهَرُ أَنَّ الْقَضَاءَ لِلْإِمَامِ وَالرَّئِيسِ الْعَادِلِ، وَ لَمَّا ثَبَتَ كَوْنُ الْقَضَاءِ لِلْفَقِيهِ ثَبَتَ أَنَّهُ لِلرَّئِيسِ وَالْوَصِيِّ، فَتَدَبَّرْ

از این حدیث آشکار می‌شود که قضاوت، ویژه امام و پیشوای عالم و عادل استو چون حقی قضاوت بر فقیه ثابت است، پس ریاست و وصایت او نیز مُحَرَز است

وَ مِنْهَا - مَقْبُولَةٌ عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ قَالَ: (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ «عَلَيْهِ السَّلَامُ» عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي

دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقَضَاءِ أَيَحِلُّ ذَلِكَ؟ قَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَأَنَّمَا تَحَاكَمَ

إِلَى الطَّاعُوتِ، وَ مَا يُحْكَمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحْتًا وَ إِن كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ، لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ، وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ

يَكْفُرُوا بِهِ قَالَ تَعَالَى: «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ»^۲

حدیث مورد قبول از عمر بن حنظله، که گفت: (از اباعبدالله (علیه السلام) سؤال کردم که هرگاه دو نفر از شیعیان درباره مسأله‌ای چون قرض یا ارث با یکدیگر نزاع کنند و برای رفع نزاع و داوری میان خود به نزد پادشاه وقت یا قضاوت رسمی حکومت بروند، آیا این کار درست است؟ حضرت فرمودند: هر کس از آنان داوری بخواهد در امری که حق باشد یا باطل، یقیناً به طاعوت متوسّل شده است و هر حکمی که که این چنین حاکمی به نفع او حکم کند؛ اگر چه حقّ مسلمّ او باشد، نامشروع است، زیرا او حقّ خود را به حکم طاعوت گرفته است؛ حال آن که خداوند فرمان داده است که به طاعوت کفر ورزند، آن جا که می‌فرماید: «ولی می‌خواهند برای داوری نزد طاعوت و حکام باطل بروند؟! با این که به آنها دستور داده شده که به طاعوت کافر شوند»

قُلْتُ: فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ؟ قَالَ: يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ

أَحْكَامِنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حُكْمًا، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا، فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ

اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ، وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ، وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ الْحَدِيثُ)

عرض کردم پس می‌فرمایید این دو نفر چه کنند؟ فرمودند: بنگرند که کدام یک از شما راوی حدیث ماست و در حلال و حرام ما صاحب نظر است و احکام ما را به خوبی می‌شناسد، پس حکم خود را به او واگذار کنند و به نتیجه داوری او خشنود باشند؛ زیرا من چنین شخصی را بر شما حاکم قرار داده‌ام؛ هرگاه چنان حاکمی میان شما حکم کرد و سخن او پذیرفته نشد، به یقین، حکم خدا کوچک شمرده شده است و فرمان ما رد شده است، و کسی که ما را رد کند، گویی که خدا را رد کرده است و چنین فعلی در حدّ شرک به خداست)

^۲ سوره نساء، آیه ۶۰

وَ الرَّوَايَةُ مِنَ الْمَقْبُولَاتِ الَّتِي دَارَ عَلَيْهَا رِحَى الْقَضَاءِ، وَ عَمِلَ الْإِصْحَابُ بِهَا حَتَّى اتَّصَفَتْ بِالْمَقْبُولَةِ، فَضَعِفَهَا
سَنَدًا بِعُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ مَجْبُورًا

این روایت، از جمله روایات مورد قبول است که گردونه قضاوت بر محور آن می چرخد و اصحاب ائمه تا آن حد به آن عمل کرده اند که موصوف به روایت «مقبوله» شده است، بنابراین، ضعف این روایت، از جهت وجود عمر بن حنظله در سلسله سند آن، با عمل صحابه بزرگوار جبران می شود
مَعَ أَنَّ الشَّوَاهِدَ الْكَثِيرَةَ الْمَذْكُورَةَ فِي مَحَلِّهَا لَوْ لَمْ تَدُلَّ عَلَى وَثَاقَتِهِ فَلَا أَقْلَ مِنْ دِلَالَتِهَا عَلَى حُسْنِهِ، فَلَا إِشْكَالَ
مِنْ جِهَةِ السَّنَدِ

گرچه از نظر سند نیز سواهد و دلایل زیادی دال بر «موثق» و لااقل «حسن» بودن حدیث وجود دارد که در جای خود بیان شده است، بنابراین، اشکالی از جهت سند بر این حدیث وارد نیست

وَ أَمَّا الدَّلَالَةُ؛ فَلَا جِلَّ تَمَسُّكِ الْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَام) بِالْآيَةِ الشَّرِيفَةِ لَا بُدَّ مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَ مِقْدَارِ دِلَالَتِهَا حَتَّى يَتَبَيَّنَ
الْحَالُ

در بیان دلالت این حدیث بر ولایت فقیه، از آن جا که امام (علیه السلام) در ضمن آن به آیه ای از قرآن کریم استناد کرده اند، لازم است در فحوای آیه تعمق شود تا پس در درک دلالت آن بر موضوع مورد بحث، بتوانیم مطلب را بهتر تبیین کنیم

قال تعالى: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ)^۳

خداوند تعالی در قرآن کریم می فرماید: «خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانش بدهید! و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید»

لا شُبُهَةَ فِي شُمُولِ الْحُكْمِ لِلْقَضَاءِ الَّذِي هُوَ شَأْنُ الْقَاضِي وَ الْحُكْمِ مِنَ الْوَلَاةِ وَ الْأَمْرَاءِ وَ فِي «الْمَجْمَعِ» (أَمَرَ اللَّهُ
الْوَلَاةَ وَ الْحُكَّامَ أَنْ يَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ وَ النَّصْفَةِ)

شک نیست که مفهوم «حکم» در این آیه، هم شامل قضاوت، که شأن قاضی است می شود و هم حکومت را شأن زمامداری است در برمی گیرد؛ چنان که در تفسیر «مجمع البیان» ذیل این آیه آمده است: (خداوند به فرمانروایان و حاکمان فرمان داده است که با عدالت و انصاف حکم برانند)

^۳ سورة نساء، آية ۵۸

وَ نَظِيرُهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: (يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ)؛

و نیز در قرآن کریم مشابه این آیه آمده است: (ای داوود! ما تو را خلیفه و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن)

ثُمَّ قَالَ تَعَالَى: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ)° إلى آخره

سپس خداوند در ادامه آیه مورد بحث می‌فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را! و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید))

كَمَا لَا شُبُهَةَ أَيضاً فِي أَنْ مُطْلَقَ الْمُنَازَعَاتِ دَاخِلَةٌ فِيهِ - سِوَاءِ كَانَتْ فِي الْإِخْتِلَافِ فِي ثُبُوتِ شَيْءٍ وَ لَا ثُبُوتِهِ، أَوْ التَّنَازُعِ الْحَاصِلِ فِي سَلْبِ حَقِّ مَعْلُومٍ مِنْ شَخْصٍ أَوْ اشْخَاصٍ، أَوْ التَّنَازُعِ الْحَاصِلِ بَيْنَ طَائِفَتَيْنِ الْمُنْجَرِّ إِلَى قَتْلِ وَ غَيْرِهِ

بی‌تردید، نزاعی که در این آیه مطرح شده است شامل تمام منازعات و اختلافات می‌شود؛ خواه اختلاف در ثبوت و عدم ثبوت چیزی باشد، یا تنازعی باشد که از سلب حقوق معین شخص یا اشخاصی نشأت گرفته است، یا منازعه بین دو طایفه باشد که به قتل و امثال آن منجر شده است
الَّتِي كَانَ الْمَرْجِعُ بِحَسَبِ النَّوعِ فِيهَا هُوَ الْوَالِي لَا الْقَاضِي، وَ لَا سِيَّما بِمُلاحِظَةِ ذِكْرِهِ عَقِيبَ وَجُوبِ إِطَاعَةِ الرَّسُولِ وَ أُولِي الْأَمْرِ

در هر حال، مرجع این گونه منازعات، عموماً رهبر و حاکم است نه قاضی؛ به خصوص که این مطلب در آیه پس از بیان وجوب پیروی از پیامبر و اولی الامر آمده است

فَإِنَّ إِطَاعَتَهُمَا بِمَا هِيَ إِطَاعَتُهُمَا، هِيَ الْإِثْمَارُ بِأَمْرِهِمُ الْمَرْبُوطَةِ بِالْوَالِي وَ لَيْسَ الْمُرَادُ بِهَا إِطَاعَتَهُمَا فِي الْأَحْكَامِ الْإِلَهِيَّةِ، صَرُورَةً أَنْ إِطَاعَةَ الْأَمْرِ الْإِلَهِيَّةِ إِطَاعَةٌ لِلَّهِ لَا إِطَاعَةٌ لَهُمَا، فَلَوْ صَلَّى قَاصِداً إِطَاعَةَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) أَوْ الْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَام) بَطَلَتْ صَلَاتُهُ

° سورة ص، آیه ۲۶

° سورة نساء، آیه ۵۹

پیروی از پیامبر و اولی الامر، فی نفسه گردن نهادن به اوامر آنان به عنوان زمامدار است و هرگز مراد از اطاعت آنان، اطاعت از احکام الهی نیست؛ زیرا اطاعت از احکام الهی همان اطاعت از خداوند است نه اطاعت از پیامبر و اولی الامر، به همین جهت اگر کسی نماز را به نیت اطاعت از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) یا امام (عَلَيْهِ السَّلَام) به جا آورد، نمازش باطل است

نَعَمْ، إِطَاعَةُ أَوْامِرِهِمُ السُّلْطَانِيَّةِ إِطَاعَةٌ لِلَّهِ أَيْضًا، لِأَمْرِهِ تَعَالَى بِإِطَاعَتِهِمْ

البته، شکی نیست که اطاعت از آنان در امور مربوط به حکومت، پیروی از خداوند هست، زیرا خداوند، خود فرمان به اطاعت از آنان داده است

ثم قال تعالى: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَيَّ

الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ) ٦ الى آخره

سپس خداوند تعالی در آیه بعد می فرماید: (آیا ندیدی کسانی را که گمان می کنند به آنچه (از کتاب های آسمانی که) بر تو و بر پیشینیان نازل شده، ایمان آورده اند، ولی می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؟! با این که به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند)

وَ هَذِهِ الْآيَةُ أَيْضًا مَفَادُهَا أَعْمٌ مِنَ التَّحَاكُمِ إِلَى الْقُضَاةِ وَ إِلَى الْوَلَاةِ لَوْ لَمْ نَقُلْ: بِأَنَّ «الطَّاغُوتَ» عِبَارَةٌ عَنْ خُصُوصِ

السَّلَاطِينِ وَ الْأَمْرَاءِ لِأَنَّ الطُّغْيَانَ وَ الْمُبَالَغَةَ فِيهِ مُنَاسِبٌ لَهُمْ لَا لِلْقُضَاةِ، وَ لَوْ أُطْلِقَ عَلَى الْقُضَاةِ يَكُونُ لِحْضَبٍ مِنَ

التَّأْوِيلِ أَوْ بِتَبَعِ السَّلَاطِينِ الَّذِينَ هُمْ الْأَصْلُ فِي الطُّغْيَانِ، وَ يَظْهَرُ مِنَ الْمَقْبُولَةِ التَّعْمِيمُ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِمَا

اگر قائل به این نباشیم که منظور از طاغوت تنها سلاطین جور و زمامداران ستم پیشه اند، باید بگوییم که مفاد آیه، اعم از دادخواهی از قاضیان و زمامداران است. زیرا مفهوم طغیان، آن هم به صورت مبالغه، مناسب سلاطین و فرمانروایان است نه قاضیان، و اگر بر قاضیان هم اطلاق شده است باید به نوعی مجاز و یا به تبعیت از سلاطین که اساس طغیان و سرکشی اند توجیه شود. البته، ظاهر روایت مقبوله، هر دو را شامل می شود

ثُمَّ إِنَّ قَوْلَهُ: (مُنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ) لَا شُبْهَةَ فِي شُمُولِهِ لِلْمُنَازَعَاتِ الَّتِي تَقَعُ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا يُرْجَعُ فِيهِ إِلَى

الْقُضَاةِ، كَدَعْوَى أَنْ فُلَانًا مَدْيُونٌ وَ انْكَارُ الطَّرْفِ وَ دَعْوَى أَنَّهُ وَارِثٌ وَ نَحْوِ ذَلِكَ

مطلب دیگر آن که، در حدیث مورد بحث این عبارت آمده است: (مُنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ) این مطلب، بی تردید، تمام منازعاتی را که بین مردم رخ می دهد و برای رسیدگی به فُضات ارجاع می شود در برمی گیرد. مثل این که شخصی ادعا می کند که فلان کس به او مدیون است و طرف مقابل منکر می شود، یا آن که کسی ادعای وراثت می کند، و مانند آن

وَ فِيمَا يُرْجَعُ فِيهِ إِلَى الْوَلَاةِ وَ الْأَمْرَاءِ، كَالْتِنَازُعِ الْحَاصِلِ بَيْنَهُمَا لِأَجْلِ عَدَمِ آدَاءِ دَيْنِهِ أَوْ إِرْثِهِ بَعْدَ مَعْلُومِيَّتِهِ

٦ سورة نساء، آیه ٦٠

همچنین مفهوم «منازعه» شامل آن دسته از نزاع‌ها و اختلافاتی که مرجع رسیدگی به آنها والیان و امیران و حاکمان هستند نیز می‌شود؛ مانند اختلافاتی که بین دو نفر بر سر عدم پرداخت قرض یا ارث از جانب یکی از آنها به دیگری، بعد از روشن شدن حکم واقع می‌شود

وَ هَذَا النَّحْوُ مِنَ الْمُنَازَعَاتِ مَرْجِعُهَا الْأَمْرَاءُ، فَإِذَا قَتَلَ ظَالِمٌ شَخْصًا مِنْ طَائِفَةٍ وَ وَقَعَ النَّزَاعُ بَيْنَ الطَّائِفَتَيْنِ لَا مَرْجِعَ لِرَفْعِهِ إِلَّا الْوَلَاةُ

زیرا مرجع این نوع اختلافات تنها زمامداران هستند، پس اگر شخص ستمگری فردی از یک طایفه را کشت و بین دو طایفه نزاع درگرفت، جز زمامداران، مرجعی برای رفع چنین نزاعی وجود ندارد.

وَ مَعْلُومٌ أَنَّ قَوْلَهُ: (فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ) مِنْ بَابِ الْمِثَالِ، وَ الْمَقْصُودُ اسْتِفَادَةُ التَّكْلِيفِ فِي مُطْلَقِ الْمُنَازَعَاتِ، وَ الْاسْتِفْسَارِ الْمَرْجِعِ فِيهَا، وَ لِهَذَا أَكَّدَ الْكَلَامَ لِرَفْعِ الْإِبْهَامِ بِقَوْلِهِ: (فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقُضَاةِ)

البته بدیهی است که که پرسش راوی از امام (علیه السلام) درباره قرض و ارث از باب مثال است و مقصود اصلی او این بوده است که درباره مطلق منازعات کسب تکلیف کند و مرجع رسیدگی به آنها را بداند، و از همین رو برای رفع ابهام، با این عبارت تأکید کرده است که: (بنابراین آنها به سلطان یا قضات مراجعه کردند)

وَ مِنَ الْوَاضِحِ عَدَمُ تَدْخُلِ الْخُلَفَاءِ فِي ذَلِكَ الْعَصْرِ بَلْ مُطْلَقًا فِي الْمُرَافَعَاتِ الَّتِي تَرْجِعُ إِلَى الْقُضَاةِ وَ كَذَلِكَ الْعَكْسُ

این مطلب نیز به خوبی روشن است که در آن زمان، نه خلفا در اموری که رسیدگی به آنها در شأن قضاوت بود دخالت می‌کردند و نه قاضیان در اموری که مرجع حل آنها خلفا بودند وارد می‌شدند

فَقَوْلُهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) (مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ) انْطَبَاقُهُ عَلَى الْوَلَاةِ أَوْضَحُ، بَلْ لَوْلَا الْقَرَأْنُ لَكَانَ الظَّاهِرُ مِنْهُ خُصُوصُ الْوَلَاةِ وَ كَيْفَ كَانَ

پس این که امام (علیه السلام) فرمودند: (مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ) انطباق آن بر حاکمان روشن تر است. حتی اگر بر آن مطلب قرائن و دلایل دیگر نیز وجود نداشت، باز هم ظاهر روایت بیانگر آن بود که منظور حاکمان و زمامداران اند نه دیگران

لَا إِشْكَالَ فِي دُخُولِ الطُّغَاةِ مِنَ الْوَلَاةِ فِيهِ، وَ لَا سِيَّمَا مَعَ مُنَاسِبَاتِ الْحُكْمِ وَ الْمَوْضُوعِ، وَ مَعَ اسْتِشْهَادِهِ بِالْآيَةِ الَّتِي هِيَ ظَاهِرَةٌ فِيهِمْ فِي نَفْسِهَا

در این که حامان جور مشمول این حدیث‌اند تردیدی نیست، به ویژه به دلیل وجود مناسبات عقلی بین «حکم» که حرمت مراجعه به «طاغوت» است و «موضوع» که منازعات و اختلافات است و نیز به دلیل استناد امام (علیه السلام) به آیه‌ای که ظهور در حاکمان ستمگر دارد، جای هیچ گونه تردیدی باقی نمی‌ماند

بَلْ لَوْلَا ذَلِكَ يُمَكِّنُ أَيْضاً أَنْ يُقَالَ بِالتَّعْمِيمِ، لِلْمُنَاسِبَاتِ الْمَغْرُوسَةِ فِي الْأَذْهَانِ

حتی اگر از این قرائن چشم‌پوشیم باز هم می‌توانیم قائل به تعمیم منظور امام (علیه السلام) شویم، زیرا اذهان عموم، شمول حدیث بر حاکمان جور و قضات را مناسب‌تر می‌داند

فَيَكُونُ قَوْلُهُ بَعْدَ ذَلِكَ: (فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ؟) إِسْتِفْسَاراً عَنِ الْمَرْجِعِ فِي الْبَابَيْنِ، وَ اخْتِصَاصُهُ بِأَحَدِهِمَا وَ لَا سِيَّما بِالْقُضَاةِ فِي غَايَةِ الْبُعْدِ لَوْ لَمْ نَقُلْ: بِأَنَّهُ مَقْطُوعُ الْخِلَافِ

در این صورت، سؤال بعدی که راوی می‌پرسد: (فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ؟) مبتنی بر این است که می‌خواهد مرجع رسیدگی در هر دو مورد مشخص شود، و انحصار مفاد حدیث به یکی از آن دو، به خصوص به قضات بعید است و ادعای قطعی دانستن آن هم خلاف موازین عقلی است

وَ قَوْلُهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا) تَعْيِينُ لِلْحَاكِمِ فِي التَّنَازُعِ، فَلَيْسَ لِصَاحِبِ الْحَقِّ الرَّجُوعُ إِلَى وِلَاةِ الْجَوْرِ وَ لَا إِلَى الْقُضَاةِ

اما این که امام (علیه السلام) می‌فرماید: (فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا) منظور تعیین شخص یا مقامی است که در اختلافات و منازعات میان دو نفر یا دو گروه حکم می‌کند و صاحب حق نباید در این امور به فرمانروایان ستمگر و یا قاضیان رسمی مراجعه کند

وَ لَوْ تَوَهُّمَ مِنْ قَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (فَلْيَرْضَوْا) إِخْتِصَاصُهُ بِمُورِدِ تَعْيِينِ الْحُكْمِ فَلَا شُبْهَةَ فِي عَدَمِ إِرَادَةِ خُصُوصِهِ، بَلْ ذَكَرَ مِنْ بَابِ الْمِثَالِ، وَ إِلَّا فَالرَّجُوعُ إِلَى الْقُضَاةِ الَّذِي هُوَ الْمُرَادُ جَزْماً لَا يُعْتَبَرُ فِيهِ الرِّضَا مِنَ الطَّرْفَيْنِ

گرچه ممکن است این تصور از کلمه (فَلْيَرْضَوْا) پیش آید که منظور امام (علیه السلام) تخصیص آن به مورد تعیین حکم از جانب قاضی بوده است ولی بی‌تردید، منحصر کردن سخن امام (علیه السلام) در این مورد بی‌دلیل است و ذکر موارد یادشده در حدیث از باب مثال است، وگرنه، در مورد قضاوت که مسلماً در این حدیث مطرح شده است، رضایت دو طرف دعوا معتبر نیست

فَاتَّضَحَ مِنْ جَمِيعِ ذَلِكَ أَنَّهُ يُسْتَفَادُ مِنْ قَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (فَأَنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا) أَنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَدْ جَعَلَ الْفَقِيهَ حَاكِمًا فِيمَا هُوَ مِنْ شُؤُنِ الْقَضَاءِ وَ مَا هُوَ مِنْ شُؤُنِ الْوِلَايَةِ، فَالْفَقِيهَ وَلِيُّ الْأَمْرِ فِي الْبَابَيْنِ، وَ حَاكِمٌ فِي الْقِسْمَيْنِ

حاصل کلام، از این سخن امام (علیه السلام) که: (فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا) چنین استفاده می‌شود که امام (علیه السلام) شخص فقیه را، هم در امور قضایی و هم در امور مربوط به حکومت و رهبری جامعه، حاکم قرار داده است، یعنی فقیه در هر دو زمینه «ولی امر» است و حق حاکمیت دارد

و لَا سِيَّما مَعَ عُدُولِهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنْ قَوْلِهِ: «قَاضِيًا» إِلَى قَوْلِهِ: «حَاكِمًا» فَإِنَّ الْأَمْرَ أَحْكَامًا، فَأَمْرُ اللَّهِ وَ نَوَاهِيهِ أَحْكَامُ اللَّهِ تَعَالَى، بَلْ لَا يَبْعُدُ أَنْ يَكُونَ الْقَضَاءُ أَعَمَّ مِنْ قَضَاءِ الْقَاضِي وَ أَمْرِ الْوَالِي وَ حُكْمِهِ

به ویژه به آن که حضرت فرموده‌اند: «قَاضِيًا» بلکه گفتند «حَاكِمًا» و چون می‌دانیم اوامر و نواهی همان احکام‌اند، بعید نیست که اگر امام (علیه السلام) تعبیر به «قاضی» نیز می‌کردند، باز هم این تعمیم صحیح بود؛ یعنی قضاوت به طور کلی اعم از داوری قاضی و دستور حاکم است

قَالَ تَعَالَى: (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) وَ كَيْفَ كَانَ

لَا يَنْبَغِي الْإِشْكَالُ فِي التَّعْمِيمِ

خداوند متعال در قرآن کریم نیز می‌فرماید: (هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ (به عبارت دیگر هیچ مرد و زن مؤمنی حق ندارد به اختیار خود عمل کند)) در هر صورت إشکالی در تعمیم سخن امام (علیه السلام) نسبت به دو موضوع قضاوت و رهبری نیست

بَلْ يُمَكِّنُ الْإِسْتِشْهَادَ عَلَى أَنَّ الْمُرَادَ مِنَ الْقَضَاءِ الْمَرْبُوطِ بِالْقَضَاءِ غَيْرُ مَا هُوَ مَرْبُوطٌ بِالسُّلْطَانِ بِمَشْهُورَةِ أَبِي خَدِيجَةَ

همچنین برای تبیین این که مراد از قضاوت مربوط به قاضیان غیر از آن است که به سلطان مربوط است، می‌توان به حدیث مشهوره‌ی خدیجه استناد کرد

قَالَ: (بَعَثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ: قُلْ لَهُمْ: إِيَّاكُمْ إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَكُمْ خُصُومَةٌ أَوْ تَدَارُءٌ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَالْعَطَاءِ أَنْ تَحَاكُمُوا إِلَى أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ، إِجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَلَالَنَا وَحَرَامَنَا، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًا، وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ)

وی می‌گوید: (امام صادق (علیه السلام) مرا برای رساندن پیامی به شیعیان برگزید و فرمود: به اصحاب ما بگو: هرگاه خصومت یا مرافعه‌ای در زمینه داد و ستد بین شما درگرفت، برحذر باشید از این که یکی از قاضیان فاسق را در میان خود به داوری برگزینید؛ بلکه مردی را داور قرار دهید

که حلال و حرام ما را به خوبی شناخته باشد، زیرا من چنین شخصی را بر شما قاضی قرار داده و مبادا یکی از شما، هنگام مخاصمه، از سلطانِ ستمگر دادخواهی کند)

فَإِنَّ الظَّاهِرَ مِنْ صَدْرِهَا إِلَى قَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): قَاضِيًا هِيَ الْمُنَازَعَاتُ الَّتِي يُرْجَعُ فِيهَا إِلَى الْقَضَاةِ

ظاهر این حدیث از ابتدا تا جمله‌لی که به کلمه «قاضیاً» ختم می‌شود، مربوط به منازعاتی است که مرجع رسیدگی به آنها قاضیان هستند

وَمِنْ تَحْذِيرِهِ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْإِرْجَاعِ إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ وَجَعَلِهِ مُقَابِلًا لِلْأَوَّلِ بِقَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): وَإِيَّاكُمْ إِلَى

آخِرِهِ هِيَ الْمُنَازَعَاتُ الَّتِي يُرْجَعُ فِيهَا إِلَى السُّلْطَانِ لِرَفْعِ التَّجَاوُزِ وَالتَّعَدِّيِّ، لَا لِفَصْلِ الْخُصُومَةِ

اما بر حذر داشتن شیعیان از رجوع به سلطانِ ستمگر، و این عمل را در عرض مراجعه به قاضیان قرار دادن، اشاره به آن دسته از منازعات و اختلافات است که رسیدگی به آنها در شأن سلطان و حاکم است تا که از تجاوز و تعدی جلوگیری کند، نه این که خصومت را با بیان حکم پایان بخشد

ثُمَّ قَدْ تَنَقَّدِحُ شُبْهَةً فِي بَعْضِ الْأَذْهَانِ:

پس از بیان مطالب فوق ممکن است شبهه زیر به ذهن خطور کند:

بِأَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي أَيَّامِ إِمَامَتِهِ إِذَا نَصَبَ لِلْأَمَارَةِ أَوْ الْقَضَاةِ شَخْصًا أَوْ أَشْخَاصًا كَانَ أَمْدُهُ إِلَى زَمَانِ

إِمَامَتِهِ، وَبَعْدَ وَفَاتِهِ وَانتِقَالِ الْإِمَامَةِ إِلَى مَنْ بَعْدَهُ بَطَلَ النَّصْبُ وَانْعَزَلَ الْوَلَاةُ وَالْقَضَاةُ

شبهه: هرگاه امام صادق (علیه السلام)، در زمان امامت خود، شخص یا اشخاصی را به عنوان قاضی منصوب کرده باشند، مدت آن تا پایان دوره امامت ایشان بوده است و بعد از وفات آن حضرت و واگذار شدن مقام امامت به امامان بعد، انتصابات که از جانب ایشان صورت گرفته بود باطل شده است و والیان و قاضیان منصوب از طرف آن حضرت از مقام خود منعزل شده‌اند

وَفِيهَا مَا لَا يَخْفَى، فَإِنَّهُ مَعَ الْغَضِّ عَنِ أَنْ مُقْتَضَى الْمَذْهَبِ أَنَّ الْإِمَامَ إِمَامٌ حَيًّا وَمَيِّتًا وَقَائِمًا وَقَاعِدًا

پاسخ: سستی و ضعف این شبههبر کسی پوشیده نیست، زیرا: اولاً، اقتضای مذهب تشیع آن است که امام (علیه السلام) چه زنده باشد چه مرده، چه قیام کند چه دست به اقدامی نزند، در هر صورت بر منصب امامت باقی است

أَنَّ النَّصْبَ لِمَنْصَبٍ سِوَاهُ كَانَ نَصْبُ الْوَلَاةِ أَوْ الْقَضَاةِ أَوْ نَصْبُ الْمُتَوَلَّى لِلْوَقْفِ أَوْ الْقِيَمِ عَلَى الشُّفْهَاءِ وَالصِّغَارِ

لَا يَبْطُلُ بِمَوْتِ النَّاصِبِ

ثانیاً، هرگاه شخصی به مقامی منصوب شود، این نصب، خواه از طرف حاکمان و فرمانداران باشد، خواه از طرف قاضیان، یا از طرف سرپرست اوقاف و متصدی امور سفیهان و کودکان، با مرگ نصب‌کننده عزل باطل نمی‌شود و منصوب از مقام خود برکنار نمی‌گردد

فَمِنْ الضَّرُورِيِّ فِي طَرِيقَةِ الْعُقْلَاءِ أَنَّهُ مَعَ تَغْيِيرِ السُّلْطَانِ أَوْ هَيْئَةِ الدَّوْلَةِ وَ نَحْوِهِمَا لَا يَنْعَزَلُ الْوَلَاةُ وَ الْقُضَاةُ وَ غَيْرُهُمْ مِنَ الْمَنْصُوبِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، وَ لَا يَحْتَاجُونَ إِلَى نَصَبٍ جَدِيدٍ

نرد ردمندان بدیهی است که با تغییر شخص زمامدار یا هیئت دولت و مانند آنها، هیچ گاه تمام فرمانداران و قاضیان و دیگر منصوبان از جانب آنان عزل نمی‌شوند و ادامه کار آنان نیازمند نصب جدید نیست

نَعْمَ لِلرَّئِيسِ الْجَدِيدِ عَزْلُ مَنْ نَصَبَهُ السَّابِقُ وَ تَغْيِيرُهُ، وَ مَعَ عَدَمِهِ تَبَقَى الْمَنَاصِبُ عَلَى حَالِهَا

البته رئیس و حاکم جدید حق عزل منصوبان سابق و تعیین افراد جدید را برای تصدی آن مناصب دارد، لکن تا وقتی اقدام به عزل آنان نکرده است مناصب قدیم به حال خود باقی است

وَ فِي الْمَقَامِ لَا يُعْقَلُ هَدْمُ الْأَيْمَةِ اللَّاحِقِينَ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) نَصَبَ الْإِمَامِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام)، لِأَنَّهُ يَرْجِعُ

إِمَّا إِلَى نَصَبِ غَيْرِ الْفُقَهَاءِ الْعُدُولِ وَ إِرْجَاعِ الْأَمْرِ إِلَيْهِمْ

در مقام مورد بحث، که امام صادق (علیه السلام) اشخاصی را به مقامی منصوب فرموده‌اند، خردمندانه نیست که تصور کنیم امامان بعدی (علیهم السلام)، انتصابات آن حضرت را بر هم زده و تغییر داده باشند؛ زیرا تغییر این مناصب به آن معناست که آن حضرات (علیهم السلام) اشخاصی غیر از فقهای عادل را به این مقام منصوب کرده یا مردم را به زمامداری ستمگر و قاضیان زیر نظر آنان ارجاع کرده باشند

فَمَعَ صِلَاحِيَّةِ الْفُقَهَاءِ الْعُدُولِ كَمَا يَكْشِفُ عَنْهَا نَصَبُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِيَّاهُمْ لَا يُعْقَلُ تَرْجِيحُ غَيْرِهِمْ

الْمَرْجُوحَ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِمْ عَلَيْهِمْ وَ لَوْ كَانَ عَدْلًا إِمَامِيًّا

صورت اول؛ با توجه به صلاحیت فقهای عادل برای آن مقام، هیچ وجه عقلی و منطقی ندارد و ترجیح افرادی که از صلاحیت کمتری نسبت به فقهای عادل برخوردارند، اگر چه شیعه دوازده امامی عادل نیز باشند، ترجیح بلامرّجّ است

وَ قَدْ تَقَدَّمَ أَنَّهُ كَالضَّرُورِيِّ لَزُومِ كَوْنِ الْوَالِيِّ عَالِمًا بِالْقَوَانِينِ، وَ الْجَاهِلُ لَا يَصْلُحُ لِهَذَا الْمَنْصَبِ وَ لَا لِمَنْصَبِ

الْقَضَاءِ

و بیشتر گذشت که داشتن آگاهی وسیع و عمیق از قوانین برای حاکم، در حکم ضروری است حال چگونه شخص جاهل می‌تواند از جانب امامان به منصب ولایت و قضاوت گمارده شود؟!

أَوْ إِلَى إِرْجَاعِهِمْ إِلَى وِلَاةِ الْجَوْرِ وَ قُضَايَتِهِ، وَ هُوَ ظَاهِرُ الْفَسَادِ

صورت دوم؛ که امان بعد از امام صادق (علیه السلام) مردم را به زمامداران ستمگر و دستگاه داوری آنان ارجاع کرده باشند، آشکارا نشان از سستی و تباهی دارد

كَالْإِهْمَالِ لِهَذَا الْأَمْرِ الضَّرُورِيِّ الَّذِي يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّمُ، وَ لَا يَعْقِلُ بَقَاءَ عَيْشِهِمْ إِلَّا بِذَلِكَ، فَمَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مَنْصُوبٌ إِلَى زَمَانِ ظُهُورِ وَلِيِّ الْأَمْرِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

این حالت، همانند آن است که آن بزرگواران امر حکومت و قضاوت را که سخت مورد نیاز مردمان است، به حال خود وانهاده باشند. بنابراین، تمام اشخاصی را که امام صادق (علیه السلام) منصوب کرده‌اند، تا زمان ظهور حضرت ولی امر (علیه السلام) در مقام خود باقی خواهند بود

مُضَافًا إِلَى أَنْ مِنَ الضَّرُورِيِّ فِي الْفِقْهِ أَنْ نَصَبَهُ بَاقٍ، وَ لَا زَالَ تَمَسَّكَ الْفُقَهَاءُ بِمَقْبُولَةِ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ لِإِثْبَاتِ مَنْصَبِ الْقَضَاءِ لِلْفُقَهَاءِ، كَمَا أَنَّ مِنْ فَهْمِ مِنْهَا الْأَعْمَمِ اسْتَدْلَالٌ بِهَا لِذَلِكَ، وَ هَذَا وَاضِحٌ

علاوه بر این‌ها، باقی بودن نصب امام صادق (علیه السلام)، در علم فقه نیز به عنوان امری بدیهی تلقی شده است؛ زیرا فقها برای اثبات منصب قضاوت برای فقها، همواره به روایت مقبولة عمر بن حنظله تمسک می‌جستند. حال چنانچه کسی قائل به شمول حدیث بر ولایت و قضاوت باشد، او نیز به همان ترتیب، به این حدیث استدلال می‌کند و این امری آشکار است

وَ هُنَا شُبْهَةٌ أُخْرَى، وَ هِيَ أَنَّ الْإِمَامَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ إِنْ كَانَ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) وَ وَلِيَّ الْأَمْرِ، وَ لَهُ نَصَبُ الْوَلَايَةِ وَ الْقَضَاءِ لَكِنْ لَمْ تَكُنْ يَدُهُ مَبْسُوطَةً، بَلْ كَانَ فِي سَيْطَرَةِ خُلَفَاءِ الْجَوْرِ

و شبهه دیگر؛ گرچه امام صادق (علیه السلام) خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ولی امر بودند، و نصب فرمانداران و قاضیان از جمله اختیارات ایشان به شمار می‌رفت، لکن آن حضرت در زمان امامت خود «مبسوط الید» نبودند؛ بلکه تحت سیطره خلفای ستمگر به سر می‌بردند

فَلَا أَثَرَ لِجَعْلِ مَنْصَبِ الْوَلَايَةِ لِأَشْخَاصٍ لَا يُمَكِّنُ لَهُمُ الْقِيَامُ بِأَمْرِهَا، وَ أَمَّا نَصَبُ الْقَضَاءِ فَلَهُ أَثَرٌ فِي الْجُمْلَةِ

در این صورت، بر تعیین اشخاصی توسط آن حضرت برای منصب ولایت اثری مترتب نبود، زیرا امکان قامه حکومت برای آنان نبود؛ لکن نصب قضات در همان زمان نیز، فی الجمله، آثاری به همراه داشت

وَ فِيهَا - أَنَّهُ مَعَ وُجُودِ أَثَرِ فِي الْجُمْلَةِ فِي جَعْلِ الْوَلَايَةِ أَيْضًا كَمَا لَا يَخْفَى، فَإِنَّ جَعَلَ الْمَرْجِعَ لِلشَّيْعَةِ يُوجِبُ رُجُوعَهُمْ إِلَيْهِ وَ لَوْ سِرًّا فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأُمُورِ، كَمَا نَشَاهِدُ بِالضَّرُورَةِ - أَنَّ لِهَذَا الْجَعْلِ سِرًّا سِيَاسِيًّا عَمِيقًا، وَ هُوَ طَرَحُ

حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ إِلَهِيَّةٍ، وَ تَهْيِئَةٍ بَعْضِ أَسْبَابِهَا حَتَّى لَا يَتَحَيَّرَ الْمُتَفَكِّرُونَ لَوْ وَفَّقَهُمُ اللَّهُ لِتَشْكِيلِ حُكُومَةٍ إِلَهِيَّةٍ

پاسخ: در مورد نصب مقام ولایت نیز می‌توان قائل به وجود آثاری فی الجمله شد و این امر بر کسی پوشیده نیست؛ زیرا قرار دادن مرجعی برای شیعیان خود موجب می‌شود که آنان در بسیاری از امور به او مراجعه کنند، گرچه این کار پنهانی صورت گیرد چنان که آشکارا مشاهده می‌کنیم، در این نصب آن حضرت، راز سیاسی عمیقی نهفته است و آن، برنامه‌ریزی به منظور تشکیل حکومتی عدل‌گستر و الهی و فراهم ساختن مقدمات

و زمینه‌های ایجاد آن بوده است، تا اگر خداوند شیعیان را به تشکیل حکومتی الهی موفق ساخت، در آن هنگام اندیشمندان جامعه دچار سرگردانی نشوند و مطابق وظیفه عمل کنند. از این بالتر آن که، در سخن امام (علیه السلام)، به وضوح شوق به اقدام برای تشکیل حکومت نیز نهفته است

بَلْ هُوَ زَائِدًا عَلَى الطَّرْحِ بَعَثَ لَهُمْ إِلَى ذَلِكَ، كَمَا هُوَ وَاضِحٌ

این روش در میان سیاستمداران بشری نیز معمول بوده است

وَلَقَدْ تَصَدَّى بَعْضُ الْمُتَفَكِّرِينَ لِطَرْحِ حُكُومَةٍ وَ تَخْطِطِهَا فِي السَّجْنِ لِرَجَاءِ تَحَقُّقِهَا فِي الْآتِي، وَ وُفَّقَ بَعْضَهُمْ

لِذَلِكَ حَتَّى فِي عَصْرِنَا، فَالرَّسُولُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) عَيَّنَ خُلَفَاءَ بِخُصُوصِهِمْ، وَ هُمُ الْأُمَّةُ الْأَطْهَارُ

(صَلَّواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)، وَ فِي نَصَبِهِمْ وَ تَعْيِينِهِمْ مَصَالِحٌ مِنْهَا: تَحَقُّقُ أُمَّةٍ عَظِيمَةٍ بَلَغَتْ فِي الْحَالِ - بِحَمْدِ اللَّهِ إِلَى

عَدَدٍ كَبِيرًا جَدًّا، بَلِ الْغَالِبُ فِي الْعُظَمَاءِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ غَيْرِهِمُ الشُّرُوعُ فِي الطَّرْحِ أَوْ الْعَمَلِ مِنَ الصَّفْرِ تَقْرِيْبًا.

بسا متفکرانی که در زندان به طرح حکومت مطلوب خود پرداخته‌اند و خطوط اساسی آن را مشخص کرده‌اند، بدان امید که در آینده در جامعه اجرا شود و در روزگار خود، بسیاری را شاهد بوده‌ایم که به خواسته‌های خود نیز رسیده‌اند. از همه آشکارتر، روش حضرت رسول اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است که جانشینان بعد از خود را با نام و نشان تعیین کرد که همانا ائمه طاهرين (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند که در نصب و تعیین آنان حکمت‌ها و مصالحی نهفته است؛ از جمله آن که با انتخاب رهبری امت، جامعه عظیم اسلامی تحقق یابد که بحمد الله این امت در زمان ما از شمار عظیمی برخوردار است و دیگر آن که اکثر پیامبران بزرگ الهی، کار خود را در برنامه‌ریزی و اجرا، تقریباً از صفر شروع کردند و پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) نیز چنین کرد

فَهَذَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) قَدْ قَامَ بِالرَّسَالَةِ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِهِ فِي أَوَّلِ تَبْلِيغِهِ إِلَّا طِفْلٌ صَغِيرُ السِّنِّ

عَظِيمُ الشَّانِ وَ امْرَأَةٌ جَلِيلَةٌ، وَ لَكِنْ قَامَ بِأَعْبَاءِ الرَّسَالَةِ وَ نَشْرِ الدَّعْوَةِ عَنِ عَزْمٍ رَاسِخٍ وَ إِرَادَةٍ قَوِيَّةٍ وَ قُوَّةٍ قُدْسِيَّةٍ غَيْرِ

أَيِسٍ عَنِ حُصُولِ مَقْصَدِهِ

هنگامی که حضرت رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) رسالت بزرگ خویش را آغاز کرد به جز نوجوانی کم سال ولی بلندمرتبه و بانویی جلیل‌القدر، کسی به او ایمان نیاورده بود؛ با این حال بار سنگین رسالت را به دوش کشید و با عزمی راسخ و اراده‌ای آهنین و نیرویی ملکوتی به نشر دعوت خویش پرداخت، بدون آن که کمترین ناامیدی در حصول به مقصد به خود راه دهد

وَ جَاهَدَ وَ تَحَمَّلَ الْمَشَاقَّ طِيلَةَ حَيَاتِهِ حَتَّى بَلَغَ الْأَمْرُ إِلَى أَنْ نَشَرَ الْإِسْلَامَ فِي الْعَالَمِ، وَ بَلَغَتْ عِدَّةُ الْمُسْلِمِينَ فِي

الْحَالِ قَرِيبًا مِنْ سَبْعِ مِائَةِ مِليُونًا، وَ سَيَزِيدُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ

آن بزرگوار، در طول حیاتِ پر بار خود، آن قدر مجاهدت کرد و متحمل رنج‌های طاقت‌فرسا شد تا سرانجام اسلام را در جهان گسترش داد، و ما امروزه می‌بینیم که شمار پیروان اسلام به مرز هفتصد میلیون رسیده است و امید است روز به روز بر عده آنان افزوده شود؛ و الله غالب علی امره: خداوند بر کار خود پیروز است

وَأَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَدْ أَسَّسَ بِهَذَا الْجَعْلِ أَسَاساً قَوِيماً لِلْأُمَّةِ وَ لِلْمَذْهَبِ بِحَيْثُ لَوْ نُشِرَ هَذَا الطَّرْحُ وَ التَّأْسِيسُ فِي جَامِعَةِ التَّشْيِيعِ وَ أَبْلَغَهُ الْفُقَهَاءُ وَ الْمُتَفَكِّرُونَ إِلَى النَّاسِ وَ لَا سِيَّما إِلَى الْجَوَامِعِ الْعِلْمِيَّةِ وَ ذَوِي الْأَفْكَارِ الرَّاقِيَّةِ لَصَارَ ذَلِكَ مُوجِباً لِانْتِبَاهِ الْأُمَّةِ وَ التَّفَاتِهِمْ إِلَيْهِ، وَ خُصُوصاً طَبَقَةَ الشُّبَّانِ

امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) با این عمل، یعنی تعیین رهبری امت از جانب خود، اساس استوار برای امت اسلامی و نیز برای مذهب تشیع بنا نهاد، به طوری که اگر این طرح و برنامه در میان شیعیان منتشر شود و فقها و اندیشمندان آن را به مردم، خصوصاً به جوامع علمی و روشنفکران برسانند، یقیناً موجب بیداری ملت‌ها و جلب توجه آنان به این امر خواهد شد؛ به ویژه طبقه جوان با آگاهی یافتن از این امر، آتش بیداری در دل‌هایشان شعله‌ور می‌شود

فَلَعَلَّهُ يَصِيرُ مُوجِباً لِقِيَامِ شَخْصٍ أَوْ أَشْخَاصٍ لِتَأْسِيسِ حُكُومَةِ إِسْلَامِيَّةٍ عَادِلَةٍ تَقَطُّعُ أَيَادِي الْأَجَانِبِ مِنْ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ

وجه بسا این طرح باعث شود شخص یا اشخاصی برای تأسیس و برپایی حکومتی اسلامی و دادگرانه به پا خیزند و دست بیگانگان را از سرزمین‌های اسلامی کوتاه کنند

وَاللَّازِمُ عَلَى الْعُلَمَاءِ الْأَعْلَامِ وَ الْمُبَلِّغِينَ أَيْدَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَقُومُوا بِهَذَا الْأَمْرِ الْحَيَوِيِّ وَ يُزِيلُوا الْيَأْسَ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَ قُلُوبِ الطُّلَابِ وَ الْمُحَصِّلِينَ وَ سَائِرِ النَّاسِ، فَإِنَّهُ مَبْدَأُ الْخُمُودِ وَ الْقُعُودِ عَنِ الْوُصُولِ إِلَى الْحَقِّ

امروز بر دانشمندان بزرگ و مبلغان اسلامی که خداوند تأییدشان نماید واجب است هرچه سریع‌تر به این امر حیاتی اقدام کنند و ناامیدی را از دل‌های خود و از دل‌های طلاب و دانشجویان و سایر مردم نسبت به تشکیل این حکومت دور سازند و بدانند که ناامیدی سرچشمه سستی و دلسردی و مانع اصلی رسیدن به حق است

وَ مِنْهَا: صَحِيحَةُ الْقَدَّاحِ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: (قَالَ رَسُولُ اللَّهِ «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ»: مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَطْلُبُ فِيهِ عِلْماً سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ - إِلَى أَنْ قَالَ: وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ، إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَاراً وَ لَا دِرْهماً، وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ)

در حدیث صحیح قدّاح از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) نقل شده است که فرمود: (رسول خدا «صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ» فرمود: هر کس در طلب دانشی راهی را طی کند، خداوند او را به راهی می‌برد که به بهشت ختم می‌شود و به درستی که علما وارثان انبیاء هستند. انبیای الهی دینار درهمی به ارث نگذاشتند، بلکه از خود علم به ارث گذاشتند. پس هر کس از این میراث بهره‌ای بگیرد از حظی وافر برخوردار شده است)

وَ قَرِيبُ مِنْهَا رِوَايَةُ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ مَعَ اخْتِلافٍ فِي التَّعْبِيرِ

روایتی دیگر قریب به همین مضمون از ابوالبختری نقل شده است که تنها در تعبیر با حدیث فوق اختلاف دارد

وَ قَدْ وَقَعَ سَهْوٌ فِي قَلَمِ النَّرَاقِيِّ (قُدْسِ سِرِّهِ) فِي «الْعَوَائِدِ» حَيْثُ وَصَفَ رِوَايَةَ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ بِالصَّحْحَةِ مَعَ أَنَّهَا

ضَعِيفَةٌ، وَ لَا يَبْعُدُ أَنْ يَكُونَ مُرَادُهُ صَحِيحَةَ الْقَدَّاحِ وَ عِنْدَ الْكُتُبِ وَقَعَ سَهْوٌ مِنْ قَلَمِهِ الشَّرِيفِ

شایان ذکر است که مرحوم ملا احمد نراقی (ره) در کتاب (عوائد الأيام) دچار اشتباهی شده است و روایت ابوالبختری را صحیح دانسته است، در حالی که ضعیف است. البته بعید نیست که مقصود ایشان صحیحه قدّاح بوده و هنگام نوشتن، این اشتباه از قلم شریف ایشان سر زده است

ثُمَّ إِنَّ مُقْتَضِي كَوْنِ الْفُقَهَاءِ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ - وَمِنْهُمْ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَائِرُ الْمُرْسَلِينَ الَّذِينَ لَهُمْ

الْوِلَايَةُ الْعَامَّةُ عَلَى الْخَلْقِ - انْتِقَالُ كُلِّ مَا كَانَ لَهُمْ إِلَيْهِمْ إِلَّا مَا ثَبَتَ أَنَّهُ غَيْرُ مُمَكِّنِ الْإِنْتِقَالِ، وَ لَا شُبُهَةَ فِي أَنَّ الْوِلَايَةَ

قَابِلَةٌ لِلْإِنْتِقَالِ كَالسَّلْطَنَةِ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَ أَهْلِ الْجَوْرِ مَوْرُوثَةً خَلْفًا عَنْ سَلْفِ

✓ اکنون به بحث و بررسی درباره مفاد حدیث فوق می‌پردازیم

بر اساس این حدیث شریف که فقها را وارث پیامبران معرفی می‌کند پیامبرانی که از جمله آنان پیامبر مکرم اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) و ایر پیامبرانی هستند که صاحب ولایت عامّه بر مردمان بوده‌اند؛ باید بپذیریم که آنچه در اختیار آنان بوده است به فقها نیز منتقل می‌شود، به جز آن چه که ثابت شود انتقالش به دیگران مکن نیست؛ اما بی‌شک حق ولایت و حاکمیت قابل انتقال است، چنان که سلطنت در نزد پادشاهان ستمگر امری موروثی است

وَ قَدْ مَرَّ أَنَّهُ لَيْسَ الْمُرَادُ بِالْوِلَايَةِ هِيَ الْوِلَايَةُ الْكُلِّيَّةُ الْإِلَهِيَّةُ الَّتِي دَارَتْ عَلَى لِسَانِ الْعُرَفَاءِ وَ بَعْضِ أَهْلِ الْفَلَسَفَةِ،

بَلِ الْمُرَادُ هِيَ الْوِلَايَةُ الْجَعَلِيَّةُ الْإِعْتِبَارِيَّةُ، كَالسَّلْطَنَةِ الْعُرْفِيَّةِ وَ سَائِرِ الْمَنَاصِبِ الْعُقْلَانِيَّةِ

البته بیشتر گفتیم که مقصود ما از ولایت، ولایت کلیّه الهیه که در زبان عرفا و برخی از فلاسفه متداول است، نیست؛ بلکه منظور همان ولایت قراردادی و اعتباری است همچون سلطنت و حکومت عرفی و سایر مناصب معمول در بین مردم

كَالْخِلَافَةِ الَّتِي جَعَلَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِداوُدَ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ فَرَعَ عَلَيْهَا الْحُكْمَ بِالْحَقِّ بَيْنَ النَّاسِ

و از همین قبیل است خلافتی که خداوند متعال برای حضرت داود (عَلَيْهِ السَّلَام) قرار داد و بر مبنای آن به او امر کرد که در بین مردم به حق داوری کند

وَ كَتَبَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) عَلِيًّا (عَلَيْهِ السَّلَام) بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى خَلِيفَةً وَ وَلِيًّا عَلَى الْأُمَّةِ

نمونه دیگری که شایان ذکر است این است که پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) به امر خداوند، حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَام) را به عنوان خلیفه خویش و رهبر امت اسلامی تعیین کرد

وَ مِنَ الضَّرُورِيِّ أَنَّ هَذِهِ أَمْرٌ قَابِلٌ لِلِانْتِقَالِ وَ التَّوْرِيثِ

بنابراین، مُسَلَّم است که این گونه ولایت و رهبری، قابل انتقال و به قابل به ارث رسیدن است

وَ يَشْهَدُ لَهُ مَا فِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» (أَرَى تَرَائِي نَهَبًا)

گواه ما بر این مدعا سخن حضرت علی (عَلَيْهِ السَّلَام) در نهج البلاغه است که می‌فرمایند: (می‌بینم که ارث مرا به غارت می‌برند)

فَعَلَيْهِ تَكُونُ الْوِلَايَةُ أَي كَوْنُهُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فِيمَا يَرْجِعُ إِلَى الْحُكُومَةِ وَ الْأَمَارَةِ مُنْتَقِلَةً إِلَى الْفُقَهَاءِ

بنابراین ولایت پیامبر، یعنی «أولى» بودن حضرتش بر مؤمنین نسبت به خودشان، در امور راجع به حکومت و زمامداری، به فقها انتقال می‌یابد

نَعَمْ، رَبُّمَا يُقَالُ: إِنَّ الْمُرَادَ بِالْعُلَمَاءِ الْأَيْمَةَ (عَلَيْهِمُ السَّلَام)، كَمَا وَرَدَ (نَحْنُ الْعُلَمَاءُ)

البته، ممکن است برخی بگویند که مراد از «علماء» ائمه اطهار (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند، چنان که خودشان فرموده‌اند: (علماء ما هستیم) اما این سخن سست و بی‌پایه است

وَ فِيهِ مَا لَا يَخْفَى، ضَرُورَةٌ أَنَّهُ مَعَ عَدَمِ الْقَرِينَةِ يَكُونُ لَفْظُ (الْعُلَمَاءِ) ظَاهِرًا فِي الْفُقَهَاءِ غَيْرِ الْأَيْمَةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام)

آشکار است که هرگاه لفظ «علماء» بدون قرینه به کار رود ظهور در فقهاء دارد نه ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام)

فَرَجَعَ مَا وَرَدَ فِي الْعُلَمَاءِ وَ الْعَالِمِ وَ الْعِلْمِ

هر کس به احادیثی که درباره علماء و عالم و علم وارد شده است مراجعه کند، متوجه این حقیقت خواهد شد

مَعَ أَنَّ قَوْلَهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي صَحِيحَةِ الْقَدَّاحِ: (مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا) لَا يَنْطَبِقُ عَلَى الْأَيْمَةِ (عَلَيْهِمُ)

السَّلَام) بِالضَّرُورَةِ، فَهُوَ قَرِينَةٌ عَلَى أَنَّهُمْ غَيْرُ الْأَيْمَةِ (عَلَيْهِ السَّلَام)

علاوه بر این‌ها گفته امام (عَلَيْهِ السَّلَام) در روایت صحیح قَدَّاح که فرمودند: (مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا ...) مسلماً قابل انطباق بر ائمه نیست، و این خود قرینه‌ای است بر این که منظور از علما در حدیث مذکور، افرادی غیر از امامان (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند

كَمَا أَنَّ قَوْلَهُ فِي ذِيلِ رِوَايَةِ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ (فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَطًّا وَافِرًا) لَا يَنْطَبِقُ عَلَيْهِمْ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِم بِالضَّرُورَةِ

همچنین گفته امام (علیه السلام) در آخر روایت ابوالبختری که می فرمایند: (فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَطًّا وَافِرًا) بی تردید بر ائمه (علیهم السلام) منطبق نیست

فَحِينَئِذٍ يَكُونُ قَوْلُهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (فَانظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَ، فَإِنَّ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ) إِلَى آخِرِهِ أَمْرًا مُتَوَجِّهًا إِلَى الْعُلَمَاءِ بِأَنَّ عِلْمَهُمْ لَا بُدَّ وَأَنْ يُؤْخَذَ مِنْ مَعْدِنِ الرَّسَالَةِ حَتَّى يَصِيرَ الْعَالِمُ بِوِاسِطَتِهِ وَارِثًا لِلْأَنْبِيَاءِ، وَ لَيْسَ مُطْلَقُ الْعِلْمِ كَذَلِكَ

این حدیث، پس از این جمله چنین ادامه می یابد: (پس بنگرید که دانش خود را از چه کسی فرا می گیرید، در حالی که علمای راستین در میان ما اهل بیت هستند) این جمله آشکارا، خطاب به علمای امت است که با علم خود را از معدن رسالت بگیرند تا بتوانند به واسطه آن، وارث پیامبران شوند؛ چرا که هر دانشی نمی تواند موجد چنین شایستگی بر انسان باشد

أَوْ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْأُمَّةِ بِأَنْ يَأْخُذُوا عِلْمَهُمْ مِنْ وَرَثَةِ الْأَنْبِيَاءِ أَيِ الْعُلَمَاءِ

همچنین می توان خطاب این امر را متوجه تمام امت اسلامی دانست که باید دانش خود را از وارثان انبیاء که علمای عظام اند أخذ کنند؛

وَ كَيْفَ كَانَ لَا شُبُهَةَ فِي أَنَّ الْمُرَادَ بِهِمْ فُقَهَائُونَا رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ أَعْلَى اللَّهِ كَلِمَتَهُمْ

در هر صورت تردید نیست که مقصود از علما در این حدیث، فقهای اسلام اند که خداوند آنان را مشمول رضوان خویش قرار دهد و خداوند کلام آنها را بزرگ جلوه دهد

وَ أَوْهَنَ مِنْهُ مَا قِيلَ:

برخی دیگر، در این زمینه اشکالی کرده اند که از اشکال پیشین بی پایه تر و ضعیف تر است و آن این که:

مِنْ أَنَّ وِرَاثَةَ الْأَنْبِيَاءِ بِمَا هُمْ أَنْبِيَاءٌ لَا تَقْتَضِي إِلَّا تَبْلِيغَ الْأَحْكَامِ، فَإِنَّ الْوَصْفَ الْعُنْوَانِيَّ مَاخُودٌ فِي الْقَضِيَّةِ، وَ شَأْنُ

الْأَنْبِيَاءِ بِمَا هُمْ أَنْبِيَاءٌ لَيْسَ إِلَّا التَّبْلِيغُ

إِثْرُ بَرْدِنِ از پیامبران از آن جهت که پیامبران الهی اند، چیزی جز تبلیغ احکام الهی نیست؛ زیرا در قضیه (فقهاء وارثان انبیاء هستند) وصف عنوانی که پیامبر بودن است لحاظ شده است، و شأن انبیاء از آن جهت که پیامبر الهی اند، چیزی جز تبلیغ نیست

نَعَمْ لَوْ قِيلَ: «إِنَّهُمْ وَرَثَةُ مُوسَى وَ إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ)» مَثَلًا صَحَّ الْوِرَاثَةُ فِي جَمِيعِ مَالِهِمْ

البته، اگر گفته می‌شد که فقها وارثان موسی و ابراهیم (علیهم‌السلام) هستند، صحیح بود بگوییم وراثت آنان در جمیع چیزهایی است که در اختیار ایشان بوده است

وَذَلِكَ لِأَنَّ هَذَا التَّحْلِيلَ خَارِجٌ عَنِ فَهْمِ الْعُرْفِ، وَ لَا يَنْقَدِحُ فِي الْأَذْهَانِ مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَةِ إِلَّا الْوَرَاثَةَ مِنْ مُوسَى وَ عِيسَى وَ غَيْرِهِمْ، وَ لَا سِيَّما مَعَ إِتْيَانِ الْجَمْعِ فِي الْأَنْبِيَاءِ، فَإِنَّ الظَّاهِرَ مِنْهُ إِرَادَةُ أَفْرَادِهِمْ، وَ يَكُونُ الْعُنْوَانُ مُشِيرًا إِلَيْهِمْ
لَا مَاخُوذًا بِنَحْوِ الْمَوْضُوعِيَّةِ

در پاسخ به این اشکال باید بگوییم که این گونه تحلیل کردن از فهم عمومی خارج است؛ زیرا هنگامی که مردم با این حدیث مواجه می‌شوند درک آنان از این حدیث چیزی جز ارث بردن از موسی و عیسی و انبیای دیگر نیست، به ویژه که لفظ «انبیاء» به صورت جمع آمده است، لذا ظاهر آن دال بر فرد انبیاست و عنوان انبیا نیز اشاره به تمام آن دارد، نه این که به اصطلاح منطقی به نحو موضوعیت أخذ شده و وصف عنوانی انبیاء لحاظ شده باشد

وَ لَوْ سَلَّمْنَا ذَلِكَ فَلَا شُبْهَةَ فِي أَنْ مَا ثَبَتَ لِعُنْوَانِ «النَّبِيِّ» (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فِي الْكِتَابِ وَ الشُّنَّةِ لَا بُدَّ وَ أَنْ يُورَثَ

حال حتی اگر فرض کنیم این تحلیل صحیح باشد، شکی نیست که آن چه برای عنوان «نبی» (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) در کتاب و سنت ذکر شده است، به ناچار باید به فقها به ارث برسد

وَ قَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) ^۸

خداوند در قرآن کریم فرموده است: (ولایت پیامبر بر مؤمنان نسبت به خودشان مقدم و برتر است)

وَ نَحْنُ لَا نُرِيدُ إِلَّا إِثْبَاتَ وَرَاثَةِ هَذَا الْمَعْنَى، إِذْ فِيهِ جَمِيعُ الْمَطَالِبِ، وَ هَذَا وَاضِحٌ جِدًّا

بنابراین، ولایت که از شؤون نبوت است، به عنوان ارث به فقها می‌رسد و ما در این مبحث جز اثبات این مطلب مقصودی نداریم، چون همه مطالب در اینجا نهفته است. این نکته بسیار روشن است و نیازی به توضیح ندارد

كَمَا أَنَّ عُنْوَانَ «الرَّسُولِ وَ «النَّبِيِّ» فِي مَتَفَاهِمِ الْعُرْفِ وَاحِدٌ وَ إِن وَرَدَ الْفَرْقُ بَيْنَهُمَا فِي الرَّوَايَاتِ بِأَنَّ (النَّبِيَّ يَرَى فِي مَنَامِهِ وَ يَسْمَعُ الصَّوْتَ وَ لَا يُعَايِنُ الْمَلَكَ، وَ الرَّسُولُ يَسْمَعُ الصَّوْتَ وَ يَرَى فِي الْمَنَامِ وَ يُعَايِنُ الْمَلَكَ)

^۸ سورة احزاب، آیه ۶

به همین ترتیب، عنوان «رسول» و «نبی» نیز، در منظر عرف عمومی، دارای مفهومی واحد است، گرچه در روایات فرق‌هایی بین آن دو ذکر شده است، مثل این که: (نبی فرشته‌ی وحی را در خواب می‌بیند و صدای او را می‌شنود لکن او را در بیداری نمی‌بیند، اما رسول صدا را می‌شنود، در خواب هم فرشته را می‌بیند و او را عیناً نیز مشاهده می‌کند)

وَلَا شُبْهَةَ فِي أَنْ الْوَرَاثَةَ لَيْسَتْ فِي هَذَا الْمَعْنَى الَّذِي فِي الرَّوَايَاتِ، ضَرُورَةٌ أَنْ الْفُقَهَاءَ لَمْ يَكُنْ مَنْزِلَتُهُمْ كَذَلِكَ،
بَلِ الْمُرَادُ فِي الرَّوَايَةِ هُوَ النَّبِيُّ الْمَأْمُورُ بِالْإِبْلَاحِ

شکی نیست که وراثت انبیاء در حدیث مورد بحث، به معنایی که در این روایت آمده نیست، زیرا شأن و منزلت آنان چنین نیست؛ بلکه مراد در روایت مزبور همان «نبی» مأمور به ابلاغ است که درست به همان معنای «رسول» است

وَهُوَ الرَّسُولُ عَيْنًا، فَحِينَئِذٍ إِذَا ثَبَتَ شَيْءٌ لِلرَّسُولِ ثَبَتَ لِلْفَقِيهِ بِالْوَرَاثَةِ، كَوُجُوبِ الْإِطَاعَةِ وَنَحْوِهَا، فَلَا شُبْهَةَ مِنْ
هَذِهِ الْجِهَةِ أَيْضًا

در این صورت، هرگاه امری برای رسول اثبات شود، عیناً، به عنوان وراثت، برای فقیه نیز ثابت می‌شود؛ همچون وجوب اطاعت و پیروی از آنان و مانند آن، بنابراین از این جهت دیگر شبهه‌ای باقی نمی‌ماند

وَالْعُمْدَةُ شُبْهَةٌ أُخْرَى، وَهِيَ أَنْ احْتِفَافَ الرَّوَايَةِ بِتَعْظِيمِ الْعُلَمَاءِ بَأَنَّ (مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا) كَذَا، وَ (أَنَّ
الْمَلَائِكَةَ بِالنَّسْبَةِ إِلَيْهِمْ كَذَا)، (وَأَنَّ الْمَوْجُودَاتِ يَسْتَغْفِرُونَ لِطَالِبِ الْعِلْمِ)، وَ (أَنَّ فَضْلَهُمْ كَذَا)، وَ بِقَوْلِهِ (صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): (إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَ لَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ)

عمده‌ترین اشکالی که در این زمینه مطرح شده این است که تمام بخش‌ها و عبارات روایت، حکایت از آن دارد که بزرگداشت علما به جهتی خاص است، مانند این که می‌فرماید: (کسی که در طلب دانشی راهی را بپیماید)؛ یا (فرشتگان نسبت به آنان چنین و چنان رفتاری دارند)؛ یا (تمام موجودات برای طالب علم درخواست آمرزش می‌کنند)؛ یا (برتری آنان نسبت به دیگران چنین و چنان است) و یا همچون سخن پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که فرمودند: (انبیاء دینار و درهمی به ارث نگذاشتند، بلکه تنها علم را بعد از خود برای دیگران به ارث نهادند؛ پس هر کس از علم آنان چیزی برگیرد، بهره وافر برده است)

رُبَّمَا يَمْنَعُ عَنْ فَهْمِ عُمُومِ التَّوْرِيثِ، وَإِنْ لَمْ يَبْعُدْ وَ لَوْ لِأَجْلِ الْمُنَاسَبَاتِ الَّتِي ذَكَرْنَا مِنْ قَبْلُ

البته، این گونه عبارات مانع از آن است که وراثت به معنای اعم را، از آن روایت استنباط کنیم، در پاسخ می‌گوییم اگر چه برداشت تعمیم وراثت، دست کم به دلیل مناسباتی که پیشتر بین حکم و موضوع بیان کردیم، بعید نیست

وَ كَيْفَ كَانَ لَا يُفْهَمُ مِنْهَا انْحِصَارُ إِرْثِ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْعِلْمِ أَوْ الرَّوَايَةِ، ضَرُورَةٌ أَنْ لِلنَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
جِهَاتٌ شَتَّى وَرَثَهَا الْأَيْمَةُ (عَلَيْهِمُ السَّلَام)

در هر صورت، از این روایت انحصار وراثت انبیاء در علم و روایت فهمیده نمی‌شود؛ زیرا مُسَلَّم است که پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) دارای شؤون مختلف بوده‌اند که ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) از آن حضرت به ارث برده‌اند

وَ قَوْلُهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي رِوَايَةِ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ: (وَ إِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ) لَا يُرَادُ بِهِ الْحَصْرُ، بَلِ الْمُرَادُ مِنْهُ أَنَّهُمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) أَوْرَثُوا الْعِلْمَ بِدَلِّ الدَّرْهِمِ وَ الدِّينَارِ، فَالْحَصْرُ لَوْ كَانَ إِضَافِيًّا

و این که در روایت ابوالبختری آمده است که: (وَ إِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ؛ علما احادیث پیامبران را به ارث برده‌اند) در حدیث نیست؛ بلکه منظور این است که به جای درهم و دینار، علم و دانش را از انبیاء به ارث برده‌اند

مَعَ أَنَّ (إِنَّمَا) لَا تَدُلُّ عَلَى الْحَصْرِ، بَلِ لَا تُفِيدُ إِلَّا التَّأْكِدَ وَ التَّثْبِيتَ، فَتَوْهُمُ أَنَّ هَذَا الْحَدِيثَ مُنَافٍ لِمَا سَبَقَ وَ هَادِمٌ لِلْوِلَايَةِ فِي غَايَةِ الْفَسَادِ، لِلزُّومِ أَنْ يَكُونَ هَادِمًا لِرِوَايَةِ الْأُئِمَّةِ (ع) أَيْضًا، وَ هُوَ صَرُورِيُّ الْبُطْلَانِ

بنابراین، حصری که از کلمه «انما» استفاده می‌شود، حصر اضافی است؛ گذشته از این که کلمه «انما» اصولاً دلالت بر حصر ندارد، بلکه تنها باید تأکید و تثبیت مطلب می‌آید. بنابراین این که پنداشته‌اند این حدیث با آنچه بیشتر در اثبات ولایت فقیه گفتیم منافات دارد و خود دلیلی بر ردّ ولایت فقیه است، پنداری بی‌پایه و در نهایت سستی است، زیرا لازمه قبول این سخن آن است که ولایت ائمه اطهار (عَلَيْهِمُ السَّلَام) را نیز منکر شویم و بطلان این مطلب، امری بدیهی است

مَعَ أَنَّهُ لَا مُنَافَاةَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَا سَبَقَ، لِأَنَّ الْأَخْبَارَ السَّابِقَةَ دَالَّةٌ عَلَى النَّصْبِ، كَقَوْلِهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): (خُلَفَائِي) وَ (حُصُونُ الْإِسْلَامِ) وَ (أَمَنَاءُ الرُّسُلِ) وَ (جَعَلْتَهُ حَاكِمًا

علاوه بر این ها، اساساً بین این حدیث و مطلب سابق هیچ گونه منافاتی وجود ندارد؛ زیرا روایات سابق، همه دلالت بر نصب فقها دارند و ایشان را با عناوینی چون (جانشینان من) و (قلعه‌های اسلام) و (معتدین پیامبران) و (حاکم) معرفی کرده‌اند

فَلَوْ لَمْ يَكُنْ إِرْتَهُهُ إِلَّا الْعِلْمَ وَ لَمْ يُورَثْ غَيْرُهُ، لَكِنْ كَمَا أَنَّهُ جَعَلَ الْأُئِمَّةَ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) خُلَفَاءَ وَ نَصَبَهُمْ لِلْخِلَافَةِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ جَعَلَ الْفُقَهَاءَ خُلَفَاءَ وَ نَصَبَهُمْ لِلْخِلَافَةِ الْجُزْئِيَّةِ، وَ الْفَرْقُ بَيْنَهُمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) وَ بَيْنَ الْفُقَهَاءِ مِنْ هَذِهِ الْجِهَةِ هُوَ الْفَرْقُ بَيْنَ السُّلْطَانِ وَ بَيْنَ الْأُمَرَاءِ الْمَنْصُوبِينَ مِنْ قَبْلِهِ فِي الْأَمْصَارِ

حال اگر بگوییم میراث پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) چیزی جز علم نبوده است، عناوین مذکور را چگونه توجیه خواهیم کرد؟ البته، همچنان که آن حضرت، امامان (عَلَيْهِمُ السَّلَام) را به عنوان جانشینان خود قرار دادند و ایشان را برای حکومت جزئی و محدود منصوب فرمودند و فرق بین ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) و فقها، از این جهت درست همانند فرق بین حاکم یک کشور و فرمانداری است که از طرف او در مناطق مختلف آن کشور به کار گمارده می‌شوند

وَ بِهَذَا يَظْهَرُ أَنَّ جَعَلَ الْخِلَافَةَ لِلْفُقَهَاءِ لَا يَكُونُ فِي عَرْضِ جَعْلِهَا لِلْأُئِمَّةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) كَمَا تَوَهُمُ

از این سخن آشکار می‌شود که جعل خلافت برای فقها در رتبه جعل آن برای ائمه (علیهم السّلام) نیست و بر خلاف آن چه بعضی گمان برده‌اند، این دو نوع خلافت در عرض یکدیگر قرار ندارند

فَإِنَّ لَازِمَ جَعْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) خَلِيفَةً عَلَى الْكُلِّ أَنَّهُ وَلِيُّ عَلَى قَاطِبَةِ الْخَلْقِ مِنْ غَيْرِ اسْتِثْنَاءٍ، فَهُوَ وَلِيُّ وَأَمِيرٌ عَلَى الْحَسَنِينَ (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) وَعَلَى الْفُقَهَاءِ وَعَلَى سَائِرِ النَّاسِ

مثلاً لازمه خلیفه قرار دادن میرمؤمنان علی (علیه السّلام) بر تمام مردم این است که ایشان بر تمام مردم جهان، بدون هیچ استثناء، حق ولایت و سرپرستی داشته باشد. از این رو، آن حضرت بر امام حین و امام حسین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) و بر فقها و دیگر مردم حق ولایت و زمامداری دارد

فَإِذَا جَعَلَ الْخِلَافَةَ الْجُزْئِيَّةَ لِلْفُقَهَاءِ لَا يُفَهُمُ مِنْهُ إِلَّا أَنَّهُمْ تَحْتَ سُلْطَةِ الْأَمِيرِ (عَلَيْهِ السَّلَام)، لِأَنَّهُ أَمِيرٌ عَلَى الْكُلِّ، مَعَ أَنَّ التَّقْيِيدَ عَقْلًا وَنَقْلًا مِنْ أَسْهَلِ التَّصْرُفَاتِ

و هنگامی که خلافت جزئی و محدود را بر عهده فقها گذاشته‌اند، به سادگی از آن فهمیده می‌شود که آنان هم تحت فرمانروایی و ولایت حضرت امیر (علیه السّلام) قرار دارند، چرا که آن حضرت فرمانده مطلق و امیر بر کل است، به علاوه تقیید ولایت فقیه در اینجا، عقلاً و نقلاً جایز است و هیچ اشکالی ندارد

وَبِمَا ذَكَرْنَا يَظْهَرُ الْوَجْهُ فِي دِلَالَةِ رِوَايَاتٍ أُخْرَى غَيْرِ سَدِيدَةِ الْأَسْنَادِ كَمَا عَنِ «الْفَقِيهِ الرَّضَوِيِّ» أَنَّهُ قَالَ: (مَنْزِلَةُ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ)

از آنچه گذشت، دلالت آن دسته از روایات که از نظر سند چنان مورد اعتماد نیستند نیز معلوم می‌شود، مانند حدیثی که از کتاب «فقه الرضا» نقل شده است که: «مقام و منزلت فقیه در این زمان، همچون منزلت پیامبران بنی اسرائیل است»

وَ كَانَ مُوسَى عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ كَثِيرٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مِمَّنْ لَهُمُ الْوَلَايَةُ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ

از جمله پیامبران بنی اسرائیل حضرت موسی (بر پیامبر ما و خاندانش و سلام بر او) و بسیاری از پیامبران هستند که دارای مقام ولایت و زمامداری بر بنی اسرائیل بودند

وَ كَالرَّوَايَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ «جَامِعِ الْأَخْبَارِ» عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) أَنَّهُ قَالَ: (أَفْتَخِرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِعُلَمَاءِ أُمَّتِي، فَأَقُولُ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي)

همانند روایت دیگری که در کتاب «جامع الأخبار» از پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) نقل شده است که ایشان فرمودند: «من در روز قیامت به علمای امت خود مباحثات می‌کنم و می‌گویم: علمای امت من همچون پیامبران دیگری هستند که پیش از من آمده‌اند»

وَ عَنْ عَبْدِ الْوَاحِدِ الْأَمَدِيِّ فِي «الْعُرْرِ» عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) أَنَّهُ قَالَ: (الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ) وَ فِي نُسْخَةِ حُكَمَاءٍ وَ هِيَ خَطَأٌ

عبدالواحد آمدی نیز در کتاب «غررالحکم و دررالکم» از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نقل کرده است که ایشان فرمودند: «دانشمندان حاکمان مردم هستند» و این که در نسخه‌ای از کتاب به جای «حکام» واژه «حکماء» آمده است، اشتباه است

وَ كَرَوَايَةٍ «تُحْفِ الْعُقُولِ» عَنْ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) وَ فِيهَا (مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ)

و همچنین روایتی که در کتاب «تحف العقول» که در آن امام حسین از قول امیرالمؤمنین (علیهما السلام) می‌فرماید: «جریان امور و احکام به دست علمای الهی است که بر حلال و حرام خداوند آگاه و امین‌اند»

وَ هِيَ وَ إِن كَانَتْ مُرْسَلَةً، لَكِنْ إِعْتَمَدَ عَلَى الْكِتَابِ صَاحِبُ «الْوَسَائِلِ» (قُدَّسَ سِرُّهُ) وَ مَتْنُهَا مُوَافِقٌ لِلْإِعْتِبَارِ وَ الْعَقْلِ

این حدیث اگرچه مرسل است، ولی صاحب کتاب «وسائل الشیعه» (قُدَّسَ سِرُّهُ) بر کتاب «تحف العقول» اعتماد کرده است و متن حدیث نیز مطابق مبانی عقلی و عرفی است

وَ قَدْ يُقَالُ: إِنَّ صَدْرَ الرَّوَايَةِ وَ ذَيْلَهَا شَاهِدٌ عَلَى أَنَّ الْمُرَادَ «بِالْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ» الْإِئِمَّةُ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)، وَ أَنْتَ إِذَا تَدَبَّرْتَ فِيهَا صَدْرًا وَ ذَيْلًا تَرَى أَنَّ وَجْهَةَ الْكَلَامِ لَا تَخْتَصُّ بِعَصْرِ دُونَ عَصْرِ، وَ بِمِصْرٍ دُونَ مِصْرٍ، بَلْ كَلَامٌ صَادِرٌ لِضَرْبِ دَسْتُورٍ كُلِّهِ لِلْعُلَمَاءِ قَاطِبَةً فِي كُلِّ عَصْرِ وَ مِصْرٍ

گاهی گفته می‌شود که آغاز و انجام این روایت نشانگر آن است که مراد از «بالعلماء بالله» ائمه (علیهم السلام) هستند در حالی که اگر در صدر و ذیل حدیث دقت کنید درمی‌یابید که این سخن متوجه زمان و مکانی خاص نیست، بلکه طرف سخن امام (علیه السلام) قاطبه علما در همه اعصار و بلاد است

لِلْحَثِّ عَلَى الْقِيَامِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فِي مُقَابِلِ الظُّلْمَةِ، وَ تَعْيِيرِهِمْ عَلَى تَرْكِهَا؛ طَمَعًا فِي الظُّلْمَةِ أَوْ خَوْفًا مِنْهُمْ

و امام (علیه السلام) در این گفتار، آنان را برمی‌انگیزد تا به امر به معروف و نهی از منکر در مقابل ستمگران مبادرت ورزند، و آنان را به موجب ترک این دو واجب الهی خواه به سبب طمع ورزیدن در اموال ظالمان یا به جهت ترسیدن از آنان باشد سرزنش می‌کنند

ثُمَّ وَجَّهَ كَلَامَهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِلَى عِصَابَةِ الْمُسْلِمِينَ بِأَنَّ الْمَهَابَةَ الَّتِي فِي قُلُوبِ الْأَعْدَاءِ مِنْكُمْ

امام (علیه السلام) آن گاه سخن خود را متوجه گروه مسلمانان کرده، درباره وحشتی که در دل دشمنان آنان وجود دارد چنین می فرماید:

(... إِنَّمَا هِيَ بِمَا يُرْجَى عِنْدَكُمْ مِنَ الْقِيَامِ بِحَقِّ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُمْ عَنْ أَكْثَرِ حَقِّهِ تَقْصِرُونَ، فَاسْتَخَفَفْتُمْ بِحَقِّ الْأَيْمَةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) ...)

این وحشت آنان بدان جهت است که می ترسند شما آیین حق را بر پا دارید؛ هرچند شما در بیشتر حقوق الهی کوتاهی می کنید و از آن جمله حق ائمه (علیهم السلام) را سبک شمرده اید

ثُمَّ جَرَى فِي كَلَامِهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِلَى أَنْ قَالَ: وَقَدْ تَرَوْنَ عُهْدَ اللَّهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَفْزَعُونَ، وَأَنْتُمْ لِبَعْضِ ذِمِّمِ آبَائِكُمْ تَفْزَعُونَ، وَذِمَّةُ رَسُولِ اللَّهِ مَحْقُورَةٌ، وَالْعَمَى وَالْبُكْمِ وَالزَّمْنَى فِي الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ لَا تُرْحَمُونَ

سپس امام (علیه السلام) به سخنان خود ادامه داد تا این که فرمود: و قطعاً شما می بینید که پیمان های الهی شکسته می شود ولی ناله و فریاد سر نمی دهید، در حالی که به جهت بعضی از حقوقی که پدرانتان بر ذمه شما داشته اند ناراحت می شوید و فرع می کنید آیا نمی بینید که حقوق پیامبر خدا حقیر شمرده شده است و اشخاص نابینا و لال و معلول در شهرها مورد توجه نیستند و به آنها هیچ گونه ترحم نمی شود

إِلَى أَنْ قَالَ: وَ بِالْإِدْهَانِ وَ الْمُصَانِعَةِ عِنْدَ الظَّلْمَةِ تَأْمُنُونَ، كُلُّ ذَلِكَ مِمَّا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ مِنَ النُّهْيِ وَ التَّنَاهِي وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ

تا این که امام (علیه السلام) فرمود: با سازشکاری و چاپلوسی، خود را در پناه ستمکاران قرار می دهید، این ها همه از آن روست که خدا شما را از این امور باز داشته و فرمان داده است که دیگران را هم از آن باز دارید و حال آن که شما از آن غافل اید

وَ أَنْتُمْ أَشَدُّ مُصِيبَةً لِمَا غَلِبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَيَّ أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَيَّ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، فَانْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ، وَ مَا سُلِبْتُمْ ذَلِكَ إِلَّا بِتَفْرِقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ

مصیبت شما از مصیبت سایر مردم سهمگین تر است؛ زیرا شما از مقام و منزلت دانشمندان برخوردارید، البته اگر کوشا باشید و این همه بدان جهت است که مجاری امور و احکام اسلامی به دست علمای ربانی است که به احکام الهی آگاه اند و نسبت به حلال و حرام او امانت دارند، اما این مقام و موقعیت از شما سلب شده است و تنها علت این سلب مقام، پراکندگی شما از گرد محور حق است ...

إِلَى آخِرِهَا مِمَّا هِيَ وَ عَظْمٌ وَ دَسْتُورٌ لِقَاطِبَةِ الْمُسْلِمِينَ حَاضِرُهُمْ وَ غَائِبِهِمُ الْمَوْجُودِ مِنْهُمْ وَ مَنْ سَيُوجَدُ

این حدیث تا انتها دستور العمل و موعظه ای برای قاطبه مسلمانان است، چه آنان که در زمان حاضر بوده اند و چه غایبان و چه کسانی که بعداً آمده و خواهند آمد

وَالْعُدُولُ عَنِ لَفْظِ (الْأَيْمَةِ) إِلَى (الْعُلَمَاءِ بِاللهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ) لَعَلَّهُ لِتَعْمِيمِ الْحُكْمِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى جَمِيعِ الْعُلَمَاءِ الْعُدُولِ الَّذِينَ هُمْ أَمْنَاءُ اللهُ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ

اما این که در عبارت (الْعُلَمَاءِ بِاللهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ) لفظ (ائمه) نیامده، بلکه از لفظ (العلماء) استفاده شده است. شاید بدان جهت باشد که خواسته است حکم را به تمام علمای عادل، که نسبت به حلال و حرام خدا امانت دار و صادق اند، تعمیم دهد

بَلْ انْطَبَقَ هَذَا الْعُنْوَانِ عَلَى غَيْرِ الْأَيْمَةِ أَظْهَرَ، إِذْ تَوْصِيْفُهُمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) بِذَلِكَ يَحْتَاجُ إِلَى الْقَرِينَةِ

بلکه بهتر است که بگوییم دلالت این عنوان بر اشخاصی غیر از امامان (علیهم السلام) مناسب تر و با ظاهر حدیث سازگارتر است؛ زیرا توصیف ائمه (علیهم السلام) با تعبیر (علماء) نیاز به قرینه دارد

وَ الظَّاهِرُ مِنَ الْخَبَرِ شُمُولُهُ لَهُمْ وَ لَسَائِرِ الْعُلَمَاءِ فِي الْعُصُورِ الْمُتَأَخَّرَةِ لِلْمُنَاسِبَاتِ الَّتِي هِيَ عَامَّةٌ لِجَمِيعِ الْأَعْصَارِ،

بَلْ لَا يَبْعُدُ دَعْوَى ظُهُورِ الرَّوَايَةِ صَدْرًا وَ ذِيلاً فِي غَيْرِ الْأَيْمَةِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)

البته ظاهر این حدیث به دلیل شرایط و مناسباتی که فراگیرنده همه اعصار است، هم شامل ائمه (علیهم السلام) و هم شامل دیگر علما در زمان های بعد می شود؛ بلکه ادعای ای که صدر و ذیل روایت ظاهراً متوجه افرادی غیر از ائمه اطهار (علیهم السلام) است چندان بعید نیست

وَ تَوَهُّمُ أَنَّ «الْعَالِمَ بِاللهِ» لَهُ مَقَامٌ فَوْقَ مَقَامِ الْفُقَهَاءِ فَاسِدٌ، لِأَنَّ الْمُرَادَ بِالْعَالِمِ بِاللهِ لَيْسَ مَعْنَى فَلَسَفِيًّا أَوْ عِرْفَانِيًّا، كَمَا

أَنَّهُ فِي صَدْرِ الرَّوَايَةِ اسْتَشْهَدَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: (لَوْلَا يَنْهَاهُمْ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ) وَ «الرَّبَّانِيُّ» عِبَارَةٌ أُخْرَى عَنِ الْعَالِمِ

بِالله

اشکالی دیگر این که، برخی پنداشته اند «عالم بالله» باید مقامی بالاتر از مقام فقها داشته باشد، لذا در این جا نمی توان قبول کرد که منظور فقها باشند، این اشکال نیز غیرقابل قبول و قابل رد است، زیرا مقصود از «عالم بالله» معنای فلسفی یا عرفانی آن نیست، چنان که در صدر روایت، از قرآن نیز شاهد آورده است که خداوند تعالی می فرماید: (چرا علما و روحانیون آنها را از گفتار زشت و خوردن مال حرام باز نمی دارند) و کلمه «الرَّبَّانِيُّ» در این آیه به همان معنای «عالم بالله» است و تنها در لفظ با یکدیگر متفاوت اند

وَ كَيْفَ كَانَ فَمَنْ نَظَرَ إِلَى الرَّوَايَةِ وَ تَعْمِيمِ وَجْهَةِ الْخِطَابِ فِيهَا لَا يَنْبَغِي لَهُ التَّمَلُّ فِي ظُهُورِهَا فِي الْمَقْصُودِ

در هر صورت، اگر کسی با اندکی دقت در مفاد این روایت بنگردد و به عمومیت وجه خطاب، امام (علیه السلام) توجه کند، بی درنگ دلالت آشکار آن را بر مقصود ما درخواهد یافت

۹ سورة مائده، آیه ۶۳

و بعد ثبوت کونهم و لاه لا مانع من التمسک بما روى عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) في كتب العامة و الخاصة على ما قيل من أنه قال: (السلطان ولي من لا ولي له)

اینک که از اثبات ولایت بر فقها فراغت یافتیم، مانعی ندارد که حدیثی از پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) را که در کتاب شیعه و سنی نقل شده است، اضافه کنیم؛ حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمودند: (حاکم اسلامی، مولا و سرپرست کسی است که سرپرستی ندارد)

و معلوم أن المراد السلطان العادل، ولو كان فيه إطلاق يُقَيَّدُ بما مضى

مُسلَّم است که منظور از «سلطان» در این حدیث، سلطان عادل است و اگر در حدیث به صورت مطلق آمده است می توان، بر طبق مباحث گذشته آن را مقید بر عدالت کرد

فَتَحَصَّلَ مِمَّا مَرَّ ثُبُوتُ الْوَلَايَةِ لِلْفُقَهَاءِ مِنْ قِبَلِ الْمَعْصُومِينَ (عَلَيْهِمُ السَّلَام) فِي جَمِيعِ مَا ثَبَتَتْ لَهُمُ الْوَلَايَةُ فِيهِ مِنْ جِهَةِ كُونِهِمْ سُلْطَانًا عَلَى الْأُمَّةِ

از آنچه بیان شد نتیجه می گیریم که فقها از طرف ائمه (عليهم السلام) در جمیع آنچه در اختیار آنان بوده است دارای ولایت هستند

و لا بُدَّ فِي الْإِخْرَاجِ عَنْ هَذِهِ الْكُلِّيَّةِ فِي مَوْرِدٍ مِنْ دَلَالَةِ دَلِيلٍ دَالٍّ عَلَى اخْتِصَاصِهِ بِالْإِمَامِ الْمَعْصُومِ (عَلَيْهِ السَّلَام)

البته اگر دلیلی اقامه شود مبنی بر این که امری یا امری به امام معصوم (عليه السلام) اختصاص دارد و از دیگران مسلوب است، اصلی که به اثبات رسانده ایم، در آن زمینه مستثنی می شود؛ در غیر این صورت این اصل به کلیت خود باقی است

بِخِلَافِ مَا إِذَا وَرَدَ فِي الْأَخْبَارِ «أَنَّ الْأَمْرَ الْكِذَائِيَّ لِلْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَام)»، أَوْ «يَأْمُرُ الْإِمَامُ بِكَذَا» وَ أَمْثَالُ ذَلِكَ فَإِنَّهُ يَثْبُتُ مِثْلُ ذَلِكَ لِلْفُقَهَاءِ الْعُدُولِ بِالْأَدْلَةِ الْمُتَقَدِّمَةِ

بدیهی است دلیلی از این قبیل که در اخبار آمده است «فلان امر در اختیار امام (عليه السلام) است»، یا «امام (عليه السلام) چنین فرمان می دهد» و ... دال بر اختصاص نیست؛ و این امور بنا به دلیلی که گذشت، برای فقهای عادل نیز ثابت است

فَفِي مِثْلِ مَا وَرَدَ فِي بَابِ الْحُدُودِ مِرَاراً مِنْ ذِكْرِ الْإِمَامِ كَقَوْلِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام): (مَنْ أَقَرَّ عَلَى نَفْسِهِ عِنْدَ الْإِمَامِ إِلَى أَنْ قَالَ: فَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُقِيمَ الْحَدَّ عَلَيْهِ)

برای مثال، احادیثی که در باب حدود آمده است و در آنها لفظا ذکر شده، از این قبیل است. مانند حدیثی که از امام صادق (عليه السلام) نقل شده است که فرمودند: (هر کس در نزد امام (عليه السلام) بر علیه خود اقرار کند، پس بر امام واجب است که حد اسلامی را درباره او جاری سازد)

أَوْ قَوْلِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): (الْوَجِبُ عَلَى الْإِمَامِ إِذَا نَظَرَ إِلَى رَجُلٍ يَزْنِي أَوْ يَشْرَبُ الْخَمْرَ أَنْ يُقِيمَ الْحَدَّ عَلَيْهِ، وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى بَيِّنَةٍ مَعَ نَظَرِهِ، لِأَنَّهُ أَمِينُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ)

یا حدیث دیگر که ایشان فرمودند: (هرگاه امام (علیه السلام) مردی را در حال زنا یا شرابخواری ببیند بر او واجب است که بر آن مرد حد جاری سازد، و چون خود او دیده است، نیازی به دلیل و شاهد ندارد، چرا که او امین خدا در میان مردم است)

وَ كَمَا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) (إِذَا شَهِدَ عِنْدَ الْإِمَامِ شَاهِدَانِ إِلَى أَنْ قَالَ: أَمَرَ الْإِمَامُ بِالْإِفْطَارِ)

و یا حدیث دیگری از امام ابو جعفر محمد باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمودند: (هرگاه دو نفر در نزد امام به رؤیت هلال ماه شوال شهادت دهند ... امام (علیه السلام) دستور به افطار می دهند)

إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْمَوَارِدِ الْمُشْتَمِلَةِ عَلَى لَفْظِ الْإِمَامِ تَكُونُ أُدْلَةً تُثْبِتُ الْوِلَايَةَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَافِيَةً فِي إِثْبَاتِ ذَلِكَ لِلْفَقِيهِ

و احادیث دیگر از این قبیل که شامل لفظ امام (علیه السلام) است، همه دلایلی بر ثبوت ولایت ائمه (علیهم السلام) بوده و اثبات آن برای فقیه کافی است

هَذَا مَعَ الْغَضِّ عَنِ الْأَدِلَّةِ الْخَاصَّةِ الدَّالَّةِ عَلَى الثُّبُوتِ لِلْفَقِيهِ، كَمَا فِي الْحُدُودِ وَغَيْرِهَا

البته، این سخن با فرض چشم پوشی از دلایل خاصی که در ابواب مختلف فقه، از جمله در باب حدود و غیر آن، برای اثبات ولایت فقیه وجود دارد

ثُمَّ إِنَّا قَدْ أَشْرْنَا سَابِقاً إِلَى أَنْ مَا ثَبَّتَ لِلنَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَ الْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنْ جِهَةِ وِلَايَتِهِ وَ سَلْطَنَتِهِ ثَابِتٌ لِلْفَقِيهِ

نکته دیگر این که، ما قبلاً گفتیم که همه اختیاراتی که در خصوص ولایت و حکومت برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیهم السلام) معین شده است؛ عیناً برای فقیه نیز معین و ثابت است

وَ أَمَّا إِذَا ثَبَّتَتْ لَهُمْ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) وِلَايَةٌ مِنْ غَيْرِ هَذِهِ النَّاحِيَةِ فَلَا

اما اگر ولایتی، از جهت دیگر، غیر از زمامداری و حکومت، برای ائمه (علیهم السلام) معین و دانسته شود، در این صورت فقها از چنین ولایتی برخوردار نخواهند بود

فَلَوْ قُلْنَا بِأَنَّ الْمَعْصُومَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لَهُ الْوِلَايَةُ عَلَى طَلَاقِ زَوْجَةِ الرَّجُلِ أَوْ بَيْعِ مَالِهِ أَوْ أَخْذِهِ مِنْهُ وَ لَوْ لَمْ يَقْتَضِ

الْمَصْلَحَةُ الْعَامَّةُ لَمْ يَثْبُتْ ذَلِكَ لِلْفَقِيهِ

پس اگر بگوییم امام معصوم (علیه السلام) راجع به طلاق دادن همسر یک مرد یا فروختن و گرفتن مال او، گرچه مصلحت عمومی هم اقتضا نکند ولایت دارد، این دیگر در مورد فقیه صادق نیست و او در این امور ولایت ندارد

القضاء

قضاوت

القضاء و أهميته

قضاوت و اهمیت آن

القَضَاءُ الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ وَ هُوَ وَاجِبٌ كَفَايَةٌ فِي حَقِّ الصَّالِحِينَ لَهُ، إِلَّا أَنَّهُ مَعَ حُضُورِ الْإِمَامِ وَظِيْفَةِ الْإِمَامِ (ع) أَوْ نَائِبِهِ فَيَلْزَمُهُ نَصْبٌ قَاضٍ لِيَقُومَ بِهِ

قضاوت عبارت از حکم کردن میان مردم است و برای کسانی که شایستگی آن را دارند واجب کفای است ولی در زمان حضور امام معصوم (ع)، قضاوت وظیفه امام (ع) یا جانشین ایشان می‌باشد و معصوم باید برای انجام قضاوت، قضاتی را به این سمت قرار دهند

وَ فِي الْغَيْبَةِ يَنْفُذُ قَضَاءُ الْفَقِيهِ الْجَامِعِ لِشَرَايِطِ الْإِفْتَاءِ؛ فَمَنْ عَدَلَ عَنْهُ إِلَى قَضَائِهِ الْجَوْرِ كَانَ عَاصِيًا فَاسِقًا لِأَنَّ ذَلِكَ كَبِيرَةٌ عِنْدَنَا

در زمان غیبت (امام زمان «عج») قضاوت فقیه‌ای که دارای شرایط فتوا دادن است نافذ هست، بنابراین هرکس از مراجعه به ایشان سرباز زند و به قضاوت جور مراجعه کند گناهکار و فاسق است، زیرا این کار از نظر فقهای شیعه گناه کبیره به حساب می‌آید

شُرُوطُ الْقَاضِي

شرایط قاضی

۱- الْكَمَالُ بِالْبُلُوغِ وَالْعَقْلِ وَ طَهَارَةُ الْمُؤَلَّدِ؛

۱- کامل بودن از جهت از بلوغ و عقل و حلال زادگی

۲- الْعَدَالَةُ وَ يَدْخُلُ فِيهَا الْإِيمَانُ؛

۲- عدالت که شیعه بودن جز عدالت است

۳ - أَهْلِيَّةُ الْإِفْتَاءِ؛

۳ - شایستگی فتوا دادن (مجتهد باشد)

۴ - الذُّكُورَةُ؛

۴ - مرد بودن

۵ - الْكِتَابَةُ لِعُسْرِ الضَّبْطِ بِدُونِهَا لِغَيْرِ النَّبِيِّ (ص)؛

۵ - توانایی نوشتن؛ زیرا جز بر پیامبر (ع) ضبط وقایع بدون نوشتن مشکل است

۶ - الْبَصَرُ لافْتِقَارِهِ إِلَى التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْخُصُومِ

۶ - بینایی؛ چون باید بین دو طرف دعوی تمییز قائل شود

قاضي التحكيم

قاضی تحکیم

هَذِهِ الشَّرَاطُ كُلُّهَا مُعْتَبَرَةٌ فِي الْقَاضِي مُطْلَقًا إِلَّا فِي قَاضِي التَّحْكِيمِ وَ هُوَ الَّذِي تَرَاضَى بِهِ الْخَصْمَانِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمَا

مَعَ وُجُودِ قَاضٍ مَنْصُوبٍ وَ ذَلِكَ فِي حَالِ حُضُورِ الْإِمَامِ؛ فَإِنَّ حُكْمَهُ مَاضٍ عَلَيْهَا، وَإِنْ لَمْ يَسْتَجْمِعْ جَمِيعَ هَذِهِ

الشَّرَاطُ

وجود تمام شرایط بالا برای قاضی لازم است مگر در قاضی تحکیم و قاضی تحکیم کسی است که با وجود قاضی منصوب برای قضاوت، طرفین دعوی به داورى او در میان خود رضایت می دهند که این امر در زمان حضور امام جایز است و رأى او در حق آنها نافذ است حتی اگر واجد تمامی شرایط یادشده نباشد

فَإِنَّ إِسْتِجْمَاعَهُ لِشَّرَاطِ الْفَتَوَى شَرْطٌ إِجْمَاعًا، وَ كَذَا بُلُوغُهُ وَ عَقْلُهُ وَ طَهَارَةُ مُوَلِّدِهِ وَ غَلْبَةُ حِفْظِهِ وَ عَدَالَتُهُ

به اجماع فقها شایستگی فتوا دادن، بلوغ، عقل، حلال زادگی، حافظه خوب و عدالت در قاضی تحکیم شرط است

أَنَّ الْإِجْتِهَادَ شَرْطٌ فِي الْقَاضِي فِي جَمِيعِ الْأَزْمَانِ وَ الْأَحْوَالِ، وَ هُوَ مَوْضِعٌ وَفَاقٍ

اجتهاد در تمامی زمان ها و در همه حال شرط صحت قضاوت است که این امر مورد اتفاق فقها می باشد

و هَلْ يُشْتَرِطُ فِي نَفْوِذِ حُكْمِ قَاضِيِ التَّحْكِيمِ تَرَاضِيِ الْخَصْمَيْنِ بِهِ بَعْدَهُ؟ قَوْلَانِ، أَجْوَدُهُمَا الْعَدَمُ عَمَلًا بِإِطْلَاقِ
النُّصُوصِ

در این که شرط نفوذ حکم قاضی تحکیم، رضایت بعدی دو طرف دعوی به حکم صادره است یا خیر؟ دو نظر وجود دارد که مناسب‌ترین آنها به استناد اطلاق روایات وارده شرط نبودن چنین چیزی است

وَيَجُوزُ إِرْتِزَاقُ الْقَاضِيِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ مَعَ الْحَاجَةِ وَ لَا يَجُوزُ الْجُعْلُ وَ لَا الْأَجْرَةُ مِنَ الْخُصُومِ وَ لَا مِنْ غَيْرِهِمْ، لِأَنَّهُ
فِي مَعْنَى الرُّشَا

قاضی در صورتی که نیاز داشته باشد می‌تواند از بیت‌المال حقوق دریافت کند و دریافت حق‌العمل و مزد از طرفین دعوی و غیر ایشان ممنوع است زیرا چنین اموری همانند رشوه است

آدابُ القضاةِ

آداب قضاوت

يَجِبُ عَلَى الْقَاضِيِ التَّسْوِيَةُ بَيْنَ الْخَصْمَيْنِ فِي الْكَلَامِ وَ السَّلَامِ وَ النَّظَرِ وَ أَنْوَاعِ الْإِكْرَامِ كَالِإِذْنِ فِي الدَّخُولِ وَ
الْقِيَامِ وَ الْمَجْلِسِ وَ طَلَاقَةِ الْوَجْهِ، وَ الْإِنْصَاتُ لِكَلَامِهَا، وَ الْإِنْصَافُ لِكُلِّ مِنْهُمَا إِذَا وَقَعَ مِنْهُ مَا يَقْتَضِيهِ

واجب است قاضی در گفتار و سلام کردن و نگاه کردن و دیگر اسباب احترام، مانند اجازه ورود و برخاستن و گشاده‌رویی، با دو طرف دعوی به طور مساوی برخورد کند، همچنین واجب است قاضی به سخنان طرفین دعوی گوش فرا دهد و انصاف را در جایی که از او عملی سر می‌زند که رعایت آن را ایجاب می‌کند نسبت به هر دو طرف رعایت نماید

وَ لَا تَجِبُ التَّسْوِيَةُ بَيْنَ الْخَصْمَيْنِ مُطْلَقًا فِي الْمَيْلِ الْقَلْبِيِّ وَ يُكْرَهُ تَخْصِيصُ أَحَدِهِمَا بِالْخَطَابِ لِمَا فِيهِ مِنَ
التَّرْجِيحِ الَّذِي أَقْلُ مَرَاتِبُهُ الْكِرَاهَةُ

واجب نیست قاضی در گرایش قلبی نسبت به دو طرف دعوی جانب مساوات را نگه دارد خواه هر دو مسلمان باشند یا نباشند و مکروه است قاضی به طور مشخص یکی از آن دو نفر را مورد خطاب قرار دهد زیرا در این کار نوعی ترجیح وجود دارد که کمترین درجه آن کراهت است

و تَحْرُمُ الرِّشْوَةَ سِوَاءَ حَكْمٍ لِبَازِلِهَا بِحَقِّ أَمٍ بَاطِلٍ. وَ عَلَى تَحْرِيمِهَا إِجْمَاعُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ كَمَا تَحْرُمُ عَلَى الْمُرْتَشِي تَحْرُمُ عَلَى الْمُعْطِي، لِإِعَانَتِهِ عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ، إِلَّا أَنْ يَتَوَقَّفَ عَلَيْهَا تَحْصِيلُ حَقِّهِ فَتَحْرُمُ عَلَى الْمُرْتَشِي خَاصَّةً، فَتَجِبُ إِعَادَتُهَا مَعَ وُجُودِهَا، وَ مَعَ تَلْفِهَا الْمِثْلُ أَوْ الْقِيَمَةُ

رشوه حرام است خواه آنچه به نفع رشوه دهنده حکم می کند حق باشد یا باطل. حکم به حرمت رشوه مورد اجماع همه مسلمانان است؛ رشوه همان گونه که بر رشوه دهنده حرام است بر رشوه گیرنده نیز حرام است، زیرا وی با این کار، به گناه و عدوان کمک کرده است، مگر آنکه تنهاراه رسیدن به حقیقت فقط رشوه دادن باشد که در این صورت فقط بر رشوه گیرنده حرام می باشد که در صورت موجود بودن رشوه باید برگردانده شود و در صورت تلف شدن باید مثل یا قیمت آن پرداخت شود

وَ تَحْرُمُ تَلْقِينَ أَحَدِ الْخَصْمَيْنِ حُجَّتَهُ أَوْ مَا فِيهِ ضَرَرٌ عَلَى خَصْمِهِ.

تلقین کردن دلیل و مدرک به یکی از دو طرف دعوی یا هر چیزی که موجب ضرر برای طرف مقابل است حرام می باشد

وَ إِذَا ادَّعى الْمُدْعِي فَإِنَّ وَضَحَ الْحُكْمِ لَزِمَهُ الْقَضَاءُ إِذَا التَّمَسَّهُ الْمَقْضَى لَهُ فَيَقُولُ: «حَكَمْتُ»، أَوْ «قَضَيْتُ»

به دنبال طرح دعوی از سوی مدعی اگر حکم روشن باشد در صورتی که محکوم له تقاضا کند قاضی باید رأی صادر کند که در این صورت قاضی می گوید: «حکم کردم» یا «قضاوت نمودم»

وَ يُسْتَحَبُّ لَهُ قَبْلَ الْحُكْمِ تَرْغِيْبُهُمَا فِي الصُّلْحِ، فَإِنْ تَعَدَّرَ حَكْمٌ بِمُقْتَضَى الشَّرْعِ؛ فَإِنْ اشْتَبَهَ أَرْجَا حَتَّى يَتَبَيَّنَ، وَ عَلَيْهِ الْإِجْتِهَادُ فِي تَحْصِيلِهِ

مستحب است که قاضی پیش از حکم کردن دوطرف دعوی را به سازش تشویق کند و پس از آن اگر صلح ممکن نشد حکم خود را برطبق شرع صادر کند و اگر حکم دعوی روشن نبود باید تا آشکار شدن مسأله انشای رأی را به تاخیر اندازد و بر او لازم است برای به دست آوردن آن تلاش کند

وَ يُكْرَهُ أَنْ يَشْفَعَ إِلَى الْمُسْتَحِقِّ فِي إِسْقَاطِ حَقِّ، أَوْ إِلَى الْمُدْعِي فِي إِبْطَالِ دَعْوَى، أَوْ يَتَّخِذَ حَاجِبًا وَقْتَ الْقَضَاءِ

لِنَهْيِ النَّبِيِّ (ص) عَنْهُ أَوْ يَقْضِي مَعَ إِشْتَغَالِ الْقَلْبِ بِنُعَاسٍ أَوْ هَمٍّ أَوْ غَمٍّ أَوْ غَضَبٍ أَوْ جُوعٍ أَوْ شَبَعٍ. وَ لَوْ قَضَى مَعَ وُجُودِ أَحَدِهَا نَفَذَ

مکروه است قاضی نزد صاحب حق برای اسقاط حق یا نزد مدعی برای باطل کردن دعوی وساطت کند یا به هنگام دادرسی دربانان بگمارد؛ زیرا پیامبر (ص) از این کار نهی فرموده اند و یا در حالی قضاوت کند که به دلیل چرت زدن یا گرفتاری و ناراحتی یا خشم یا گرسنگی یا سیری از تمرکز حواس کافی برخوردار نیست؛ البته اگر با وجود یکی از این اسباب قضاوت کند حکمش نافذ است

كَيْفِيَّةُ الْحُكْمِ

چگونگی حکم کردن

المدعي والمنكر

مدعی و منکر

المدعي هو الذي يترك لو ترك الخصومة؛ وقيل: هو من يخالف قوله الأصل أو الظاهر

و المنكر مقابله في الجميع

مدعی کسی است که اگر از ادعای خود دست بردارد دعوی از میان می‌رود؛ درمقابل برخی از فقها گفته‌اند: مدعی کسی است که خواسته او بر خلاف اصل یا ظاهر می‌باشد و در تمام تفاسیر، منکر در مقابل مدعی قرار دارد

شروط الدعوى

شرايط اقامه دعوى

حيث عرف المدعي فادعي دعوى ملزمة معلومة جازمة قبلت اتفاقاً

در هر موردی که مدعی شناخته شود و اوامری الزام آور و معلوم را به صورت جزمی ادعا کرده باشد به اتفاق فقها، دعوی او مسموع خواهد بود

فإن تخلف الأول (ملزمة) كدعوى هبه غير مقبوضة أو وقف كذلك أو رهن عند مشروطه لم تسمع

اگر شرط اول موجود نباشد (یعنی امری الزام آور نباشد) مانند هبه یا وقف یا رهن قبض نشده دعوايش استماع نمی‌شود

وإن تخلف الثاني (معلومة) كدعوى شيء وثوب و فرس ففي سماعها قولان:

اگر شرط دوم فراهم نباشد (یعنی معلوم نباشد) مانند چیزی یا جامه‌ای یا اسبی را ادعا کند در این که چنین دعوایی مسموع است یا خیر، دو نظر وجود دارد:

أحدهما العدم لعدم فائدتها، بل لا بد من ضبط المثلي بصفاته و القيمي بقيمته و الأثمان بجنسها و نوعها و

قدرها

نظر اول این است که چنین دعوایی شنیده نمی‌شود، زیرا فایده‌ای ندارد؛ بلکه باید مال مورد ادعا در صورت مثلی بودن، صفات آن، و در صورت مثلی بودن، بر اساس قیمت آن تعیین شود و در صورتی که وجه نقد باشد باید جنس و نوع و میزان آن معین شود.

و الثاني وَ هُوَ الْأَقْرَى السَّمَاعُ، لِإِطْلَاقِ الْأَدْلَةِ دَالَّةً عَلَى وَجُوبِ الْحُكْمِ، لِإِمْكَانِ الْحُكْمِ بِالْمَجْهُولِ، فَيُحْبَسُ حَتَّى يُبَيِّنَهُ كَالْإِقْرَارِ فَلَوْ لَمْ تُسْمَعْ دَعْوَاهُ بَطَلَ حَقُّهُ

نظر دوم که قوی‌تر است مسموع بودن چنین دعوایی است؛ زیرا دلایلی که بر وجوب قضاوت دلالت می‌کند از این جهت اطلاق دارد و نسبت به امر مجهول هم می‌شود ادعا کرد بنابراین مدعی علیه حبس می‌شود تا مورد دعوی را مشخص سازد مانند اقراری که شخص مقرر را تا مشخص کردن مورد اقرار حبس می‌شود و اگر دعوای او شنیده نشود، حق وی باطل می‌گردد

وَ إِنْ تَخَلَّفَ الثَّالِثُ وَ هُوَ الْجَزْمُ بِأَنْ صَرَخَ بِالظَّنِّ أَوْ الْوَهْمِ فَنَفِي سَمَاعِهَا أَوْجُهُ، أَوْ جَهَّهَا السَّمَاعُ فَيَمَّا يَعْسُرُ الْإِطْلَاقُ عَلَيْهِ كَالْقَتْلِ وَ السَّرْقَةِ دُونَ الْمُعَامِلَاتِ، وَإِنْ لَمْ يَتَوَجَّهْ عَلَى الْمُدْعِي هُنَا الْحَلْفُ بَرْدٌ وَ لَا نُكُولٌ وَ لَا مَعَ شَاهِدٍ، بَلْ إِنْ حَلَفَ الْمُنْكَرُ أَوْ أَقْرَأَ أَوْ نَكَلَ قَضَيْنَا بِهِ، وَ إِلَّا وَقَفْتَ الدَّعْوَى

اگر شرط سوم یعنی جزمی بودن دعوی وجود نداشته باشد یعنی مدعی ادعای خود را با تصریح به گمان و وهم مطرح نماید در امکان استماع چنین دعوایی چند نظر وجود دارد که نظر بهتر مسموع بودن دعوی در مواردی است که امکان اطلاع بر آن مشکل باشد مانند قتل و سرقت؛ بر خلاف معاملات که به آسانی می‌توان از آن اطلاع پیدا کرد که البته در چنین مواردی به واسطه رد یا نکول منکر؛ قسم متوجه مدعی نمی‌شود چنانچه اگر مدعی شاهد داشته باشد چنین است؛ بنابراین اگر منکر قسم بخورد یا اقرار کند یا نکول کند و مبنای ما در نکول حکم علیه منکر، به مجزّد نکول باشد مطلب معلوم است و در غیر این صورت دعوی متوقف می‌شود

جواب المدعی علیه

پاسخ مدعی علیه

إِذَا تَقَرَّرَ ذَلِكَ، فَإِذَا ادَّعَى دَعْوَا مَسْمُوعَةً طَوَّلِبَ الْمُدْعَى عَلَيْهِ بِالْجَوَابِ. وَ جَوَابُ الْمُدْعَى عَلَيْهِ إِمَّا إِقْرَارٌ أَوْ إِنْكَارٌ
إَوْ سُكُوتٌ

بنا بر آن چه گذشت، هرگاه مدعی دعوای مسموعی را مطرح نماید از مدعی علیه درخواست می‌شود آن را پاسخ گوید و پاسخ مدعی علیه یا اقرار است یا انکار است یا سکوت

۱- الإقرار

۱- اقرار

الإِقْرَارُ يُمَضَى عَلَى الْمُقِرِّ مَعَ الْكَمَالِ بِالْبُلُوغِ وَالْعَقْلِ وَرَفْعِ الْحَجْرِ؛ فَإِنِ التَّمَسَّ الْمُدْعَى حِينَئِذٍ الْحُكْمَ حُكْمَ عَلَيْهِ

اقرار بر علیه مقرر نافذ است به شرط آن که (مدعی علیه) اهلیت ناشی از بلوغ و عقل و رفع حجر را داشته باشد در این حالت اگر مدعی خواهان صدور حکم باشد قاضی علیه اقرارکننده (مدعی علیه) حکم می کند

وَلَوْ التَّمَسَّ الْمُدْعَى مِنَ الْحَاكِمِ كِتَابَةَ إِقْرَارِهِ كُتِبَ وَأَشْهَدَ مَعَ مَعْرِفَتِهِ أَوْ شَهَادَةَ عَدْلَيْنِ بِمَعْرِفَتِهِ، أَوْ اقْتِنَاعَهُ بِحَلِيَّتِهِ لَا بِمُجَرَّدِ إِقْرَارِهِ وَإِنْ صَادَقَهُ الْمُدْعَى

اگر مدعی خواستار نوشتن اقرار مدعی علیه توسط قاضی گردد اقرار نوشته می شود و بر آن شاهد گرفته می شود به شرط آن که قاضی خودش مدعی علیه را بشناسد یا دو نفر عادل گواهی دهند که او را می شناسند و یا آن که به درج ویژگی های ظاهری او بسنده می کند نه به صرف ادعای او (مبنی بر این که چه کسی است) کفایت نمی شود اگر چه مدعی علیه او را تایید کند

دَعْوَى الإِعْسَارِ

دعوی اعسار

الإِعْسَارُ وَهُوَ عَجْزُهُ عَنِ أَدَاءِ الْحَقِّ لِعَدَمِ مَلَكَهَ لِمَا زَادَ عَنْ دَارِهِ وَثِيَابِهِ اللَّائِقَةَ بِحَالِهِ وَدَائِبَتِهِ وَخَادِمِهِ كَذَلِكَ، وَقُوَّتِ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ لَهُ وَ لِعِيَالِهِ الْوَاجِبِي النَّفَقَةَ

اعسار عبارت از این است که شخص چیزی افزون برخانه، جامه، مرکب و خادمی که در شان او باشد و نیز افزون بر غذای یک شبانه روز خود و افراد واجب النفقه اش نداشته باشد

فَإِنِ ادَّعَى الإِعْسَارَ وَتَبَّتْ صِدْقُهُ فِيهِ بِبَيِّنَةٍ مُطَّلَعَةٍ عَلَى بَاطِنِ أَمْرِهِ أَوْ بِتَصَدِيقِ خَصْمِهِ، أَوْ كَانَ أَصْلُ الدَّعْوَى بِغَيْرِ مَالٍ وَ حَلَفَ عَلَى الإِعْسَارِ تُرِكَ إِلَى أَنْ يَقْدِرَ، وَ لَا يُكَلَّفُ التَّكْسِبَ فِي الْمَشْهُورِ، وَإِنْ وَجَبَ عَلَيْهِ السَّعْيُ، عَلَى وَفَاءِ الدَّيْنِ

اگر مدعی علیه ادعای اعسار کند و صحت دعوی او مبنی بر اعسار به وسیله بینه‌ای که از باطن حال او آگاه هستند یا با تصدیق مدعی ثابت گردد یا آن که اصل دعوی غیر مالی باشد و او نیز بر وجود اعسار سوگند یاد کند تا زمانی که قدرت بر انجام خواسته پیدا کند رها می‌شود و بنا بر قول مشهور (طبق نظر شهید ثانی «ره»)) نمی‌توان او را وادار به کسب درآمد نمود اگرچه بر او واجب است جهت ایفای دین تلاش کند.

وَإِنْ لَمْ يُقْمِ بَيْنَهُ، وَلَا صَادِقُهُ الْغَرِيمُ مُطْلَقًا، وَلَا حَلْفَ حَيْثُ لَا يَكُونُ أَصْلُ الدَّعْوَى مَالًا حُبَسَ وَبُحْثَ عَنِ بَاطِنِ
أَمْرِهِ حَتَّى يُعْلَمَ حَالُهُ

اگر نه بینه‌ای اقامه کند و نه طلبکار او را تایید کند چه مورد نزاع امر مالی باشد و چه نباشد، و نه سوگند او بر دعوی غیرمالی باشد بازداشت می‌شود و از حقیقت حال او تحقیق می‌شود تا آن که وضعیتش روشن شود

۲- الإنکار

۲- انکار

وَأَمَّا الْإِنْكَارُ فَإِنْ كَانَ الْحَاكِمُ عَالِمًا بِالْحَقِّ قَضَىٰ بِعِلْمِهِ مُطْلَقًا عَلَىٰ أَصْحَاقِ الْقَوْلِينَ

اگر مدعی علیه انکار کند در صورتی که قاضی عالم به حق باشد، (طبق نظر شهید ثانی «ره»)) مطابق صحیح‌ترین نظر از دو نظر موجود در تمام موارد بر اساس علم خود حکم می‌کند

وَإِلَّا يَعْلَمُ الْحَاكِمُ بِالْحَقِّ طَلَبَ الْبَيِّنَةِ مِنَ الْمُدْعِي إِنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِأَنَّهُ مَوْضِعُ الْمُطَالِبَةِ بِهَا، وَإِلَّا جَازَ لِلْحَاكِمِ
السُّكُوتُ

در غیر این صورت، یعنی اگر قاضی عالم با حق نداشته باشد و مدعی نیز نداند که در خصوص دعوی خود باید بینه اقامه کند قاضی از او مطالبه بینه می‌کند و در صورتی که بداند، قاضی می‌تواند سکوت کند

فَإِنْ قَالَ: «لَا بَيِّنَةَ لِي» عَرَفَهُ أَنَّ لَهُ إِحْلَافَهُ، فَإِنْ طَلَبَهُ حَلْفَهُ الْحَاكِمُ وَلَا يَتَبَرَّعُ الْحَاكِمُ بِإِحْلَافِهِ، لِأَنَّهُ حَقٌّ لِلْمُدْعِي
فَلَا يُسْتَوْفَىٰ بَدُونِ مُطَالِبَتِهِ، وَإِنْ كَانَ إِيقَاعُهُ إِلَىٰ الْحَاكِمِ فَلَوْ تَبَرَّعَ الْمُنْكَرُ بِهِ أَوْ اسْتَحْلَفَهُ الْحَاكِمُ مِنْ دُونِ التَّمَاسِ
الْمُدْعَىٰ لَغَىٰ

اگر مدعی بگوید: «بینه‌ای ندارم» قاضی به او یادآوری می‌کند که می‌تواند منکر را قسم دهد در صورتی که مدعی خواهان این کار باشد قاضی نیز منکر را قسم خواهد داد ولی قاضی از پیش خود منکر را قسم نمی‌دهد، زیرا این کار، حقی مدعی است و قاضی نمی‌تواند بدون درخواست وی آن را استیفا نماید، اگر چه واقع ساختن قسم با قاضی می‌باشد، از این رو در صورتی که منکر از پیش خود قسم بخورد، یا قاضی بدون درخواست مدعی وی را سوگند دهد، سوگند باطل است

وَ كَذًا لَا يَسْتَقِيلُ بِهِ الْغَرِيمُ مِنْ دُونِ إِذْنِ الْحَاكِمِ لِأَنَّ إِيقَاعَهُ مَوْقُوفٌ عَلَى إِذْنِهِ وَ إِنْ كَانَ حَقًّا لِغَيْرِهِ، لِأَنَّهُ وَظِيفَتُهُ

مدعی نیز نمی‌تواند بدون اذن قاضی مبادرت به ادعای سوگند نماید؛ زیرا واقع ساختن قسم اگر چه حقی دیگری است اما متوقف بر اذن قاضی می‌باشد، همچنان که اجرای قسم وظیفه قاضی است

فَإِنْ حَلَفَ الْمُنْكَرُ عَلَى الْوَجْهِ الْمُعْتَبَرِ سَقَطَتِ الدَّعْوَى عَنْهُ، وَ إِنْ بَقِيَ الْحَقُّ فِي ذِمَّتِهِ، وَ حَرَمَ مُقَاصَّتَهُ بِهِ لَوْ ظَفَرَ
الْمُدَّعِي بِمَالٍ وَإِنْ كَانَ مُمَآثِلًا لِحَقِّهِ، إِلَّا أَنْ يُكَذِّبَ الْمُنْكَرُ نَفْسَهُ بَعْدَ ذَلِكَ. وَ لَا تُسْمَعُ الْبَيِّنَةُ مِنَ الْمُدَّعِي بَعْدَ
حَلْفِ الْمُنْكَرِ

در صورتی که منکر به نحوی که معتبر است قسم بخورد دعوی از او ساقط می‌شود با آن که ممکن است به حسب واقع، حقی مدعی بر ذمه او باقی باشد و اگر مدعی، به مال یا اموالی از منکر دست پیدا کند اگر چه همانند حق او نیز باشد تقاص کردن او از منکر در مقابل آن حق حرام است، مگر این که منکر پس از قسم خوردن خودش را تکذیب کند. پس از آن که منکر سوگند خورد از مدعی بینه پذیرفته نمی‌شود

وَ إِنْ لَمْ يَحْلِفِ الْمُدَّعِي عَلَيْهِ وَ رَدَّ الْيَمِينَ عَلَى الْمُدَّعِي حَلَفَ الْمُدَّعِي إِنْ كَانَتْ دَعْوَاهُ قَطْعِيَّةً وَ إِلَّا لَمْ يَتَوَجَّهَ الرَّدُّ
عَلَيْهِ. وَ كَذًا لَوْ كَانَ الْمُدَّعِي وَلِيًّا أَوْ وَصِيًّا، فَإِنَّهُ لَا يَمِينُ عَلَيْهِ وَ إِنْ عَلِمَ بِالْحَالِ، بَلْ يُلْزَمُ الْمُنْكَرُ بِالْحَلْفِ، فَإِنْ أَبَى
حُبَسَ إِلَى أَنْ يُحْلِفَ أَوْ يُقْضَى بِنُكُولِهِ

اگر مدعی علیه سوگند نخورد و سوگند به مدعی را رد کند مدعی در صورتی که ادعای خود را قطعی بداند قسم می‌خورد در غیر این صورت رد سوگند متوجه او نمی‌باشد چنانچه اگر مدعی ولی یا وصی باشد سوگند متوجه او نمی‌شود اگر چه علم به حق داشته باشد بلکه تنها منکر ملزم به سوگند می‌باشد و اگر از آن خودداری کند بازداشت می‌شود تا سوگند بخورد یا آن که بر اساس نکول او حکم صادر شود

فَإِنْ امْتَنَعَ الْمُدَّعِي مِنَ الْحَلْفِ حَيْثُ يَتَوَجَّهَ عَلَيْهِ سَقَطَتْ دَعْوَاهُ فِي هَذَا الْمَجْلِسِ قَطْعًا، وَ فِي غَيْرِهِ عَلَى قَوْلِ
مَشْهُورٍ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَ بَيِّنَةٍ، وَ لَوْ اسْتَمَهَلَ أَهْمَلًا، بِخِلَافِ الْمُنْكَرِ وَ مَتَى حَلَفَ الْمُدَّعِي ثَبَتَ حَقُّهُ

اگر مدعی در جایی که سوگند متوجه او گردیده از انجام آن امتناع نماید، بدون تردید درخصوص همان نوبت رسیدگی و دعوی او ساقط می‌شود و بنا بر قول مشهور در مورد سایر دفعات دعوی او ساقط می‌شود مگر آنکه شاهد بیاورد، اگر مدعی جهت سوگند خوردن درخواست مهلت نماید، بر خلاف منکر با آن موافقت می‌شود و هر زمان که مدعی قسم بخورد حق او ثابت می‌شود

النُّكُولُ

نكول

إِنْ نَكَلَ الْمُنْكَرُ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ رَدِّهَا عَلَى الْمُدَّعِي، رُدَّتِ الْيَمِينُ عَلَى الْمُدَّعِي بَعْدَ أَنْ يَقُولَ الْحَاكِمُ لِلْمُنْكَرِ:
«إِنْ حَلَفْتَ، وَإِلَّا جَعَلْتُكَ نَاكِلاً وَ رَدَدْتُ الْيَمِينِ».

اگر منکر از سوگند و رد آن به مدعی نکول کند سوگند به مدعی رد می شود البته بعد از آنکه قاضی به منکر می گوید: «اگر سوگند بخوری (که هیچ)، اما اگر سوگند نخوری تو را ناکل قرار داده خودم سوگند را رد می کنم.»

فَإِنْ حَلَفَ الْمُدَّعِي ثَبَتَ حَقُّهُ وَ إِنْ نَكَلَ فَكَمَا مَرَّ

پس از آن اگر مدعی قسم بخورد، حق وی ثابت می گردد و اگر نکول کند به همان نحو که بیان شد عمل می شود (دعوی او ساقط می شود)

و قِيلَ: يُقْتَضَى عَلَى الْمُنْكَرِ بِنُكُولِهِ. وَ الْأَوَّلُ أَقْرَبُ، لِأَنَّ النُّكُولَ أَعْمٌ مِنْ ثُبُوتِ الْحَقِّ، لِحُجُوزِ تَرْكِهِ إِجْلَالاً

در مقابل بعض از فقها گفته اند: با نکول منکر بر علیه او حکم صادر می شود و نظر اول به درست نزدیک تر است؛ زیرا معنای نکول، اعم از پذیرش حق برای طرف مقابل است، زیرا ممکن است به جهت عظمت نام خداوند قسم نخورده و از حق اش صرف نظر کرده باشد

البینه

بینه

إِنْ قَالَ الْمُدَّعِي مَعَ إِنْكَارِ غَرِيمِهِ: «لِي بَيِّنَةٌ» عَرَفَهُ الْحَاكِمُ أَنَّ لَهُ إِحْضَارَهَا، وَ لِيَقْلُ: «أَحْضِرْهَا إِنْ شِئْتَ». فَإِنْ ذَكَرَ

غَيْبَتَهَا حَيَّرَهُ بَيْنَ إِحْلَافِ الْغَرِيمِ وَ الصَّبْرِ

اگر مدعی با وجود انکار منکر بگوید: «من بینه دارم» قاضی به او یادآوری می کند که می تواند آنها را حاضر کند و باید چنین بگوید: «اگر می خواهی شهود خود را حاضر کن» و در صورتی که مدعی بگوید شهود وی غایب هستند قاضی او را میان قسم دادن منکر و صبر کردن مخیر می سازد

الْمُدَّعِي يَتَّخِذُ بَيْنَ إِحْلَافِهِ وَ إِقَامَةِ الْبَيِّنَةِ وَإِنْ كَانَتْ حَاضِرَةً. وَ لَيْسَ لَهُ طَلَبُ إِحْلَافِهِ ثُمَّ إِقَامَةُ الْبَيِّنَةِ. وَ لَيْسَ لَهُ إِلْزَامُهُ

بِكَفِيلٍ لِلْغَرِيمِ، وَ لَا مُلَازِمَتُهُ

مدعی حتی اگر بینه اش حاضر باشد بین قسم دادن منکر و اقامه شاهد مخیر است ولی حق ندارد ابتدا خواهان سوگند منکر شود سپس اقامه بینه نماید. قاضی نمی تواند منکر را به معرفی کفیل برای مدعی یا بودن در کنار مدعی ملزم نماید (تا با این وسیله از عدم فرار منکر مطمئن شود)

وَإِنْ أَحْضَرَهَا وَعَرَفَ الْحَاكِمُ الْعَدَالَهَ فِيهَا حَكَمَ بِشَهَادَتِهَا بَعْدَ الْتِمَاسِ الْمُدَّعِي سَوَالَهَا وَ الْحُكْمَ؛ وَإِنْ عَرَفَ الْفِسْقَ تَرَكَ

اگر مدعی بینه خود را حاضر کند و قاضی نیز عدالت او را احراز نماید، قاضی پس از آن که مدعی درخواست ادای شهادت و صدور حکم را کرد براساس شهادت شهود انشای رأی می دهد و در صورتی که فسق شاهد را احراز نماید رأی را صادر نمی کند

وَلَا يَطْلُبُ التَّزْكِيهَ، لِأَنَّ الْجَارِحَ مَقْدَّمٌ؛ وَإِنْ جَهَلَ حَالَهَا اسْتَزَكَى أَي طَلَبَ مِنَ الْمُدَّعِي تَزْكِيَتَهَا، فَإِنْ زَكَّاهَا بِشَاهِدَيْنِ عَلَى كُلِّ مِنَ الشَّاهِدَيْنِ يَعْرِفَانِ الْعَدَالَهَ وَ مُزِيلَهَا أَثْبَتَهَا

قاضی نباید دلیلی برای عدالت شهود طلب کند؛ زیرا دلیل بر فسق مقدم است و اگر از حال شاهد آگاهی نداشته باشد خواستار تزکیه او می شود یعنی از مدعی می خواهد عدالت شاهد را اثبات کند. در صورتی که مدعی بتواند هر یک از شهود دعوی را با آوردن دو شاهد که اسباب تحقق و زوال عدالت را می شناسند تزکیه نمایند، عدالت آنها ثابت می شود

ثُمَّ سَأَلَ الْخَصْمَ عَنِ الْجَرِحِ، فَإِنْ اعْتَرَفَ بَعْدِمَه حَكَمَ كَمَا مَرَّ، وَإِنْ اسْتَنْظَرَ أَمَهْلَهُ ثَلَاثَه أَيَّامٍ فَإِنْ أَحْضَرَ الْجَارِحَ نَظَرَ فِي أَمْرِهِ عَلَى حَسَبِ مَا يَرَاهُ مِنْ تَفْضِيلٍ وَ إِجْمَالٍ وَ غَيْرِهِمَا، فَإِنْ قَبِلَهُ قَدَّمَهُ عَلَى التَّزْكِيهَ لِعَدَمِ الْمَنَافَاةِ؛ فَإِنْ لَمْ يَأْتِ بِالْجَارِحِ حَكَمَ عَلَيْهِ بَعْدَ الْتِمَاسِ الْمُدَّعِي الْحُكْمَ

سپس قاضی از منکر می خواهد که بر فسق شهود استدلال کند، چنانچه منکر اعتراف کند که دلیلی بر فسق ندارد، قاضی به همان شکلی که بیان شد، حکم می کند و اگر مهلت خواست، سه روز به او مهلت می دهد؛ اگر مدعی بتواند گواه بر فسق شهود را حاضر نماید، قاضی به هر نحو که صلاح بداند، چه به طور مفصل و چه به طور اجمال و چه غیر آن، حال او را مورد بررسی قرار می دهد؛ چنانچه ایراد او را بپذیرد آن را بر تزکیه مقدم می دارد؛ زیرا منافاتی با هم ندارند و اگر گواه بر فسق نیاورد قاضی پس از درخواست صدور حکم از سوی مدعی، رأی خود را صادر می کند

وَإِنْ ارْتَابَ الْحَاكِمُ بِالشَّهُودِ مُطْلَقاً فَزَقَّهُمْ وَ سَأَلَهُمْ عَنِ مَشَخَصَاتِ الْقَضِيَّةِ زَمَاناً وَ مَكَاناً وَ غَيْرَ هُمَا مِنَ الْمُمَيِّزَاتِ؛ فَإِنْ اخْتَلَفَتْ أَقْوَالُهُمْ سَقَطَتْ شَهَادَتُهُمْ

اگر قاضی نسبت به عدالت شهود شک داشته باشد چه شهود اصل و چه شهود تزکیه کننده و یا جرح کننده بینه، آنها را از هم جدا کرده و ویژگی های واقعه را از جهت زمان و مکان و دیگر موارد از ایشان سوال می کند و چنانچه سخنان آنان با هم اختلاف داشته باشد شهادت شان ساقط می شود

وَ يَحْرُمُ عَلَيْهِ أَنْ يُتَعَنَّعَ الشَّاهِدَ وَ هُوَ أَنْ يُدَاخِلَهُ فِي الشَّهَادَةِ فَيُدْخِلَ مَعَهُ كَلِمَاتٍ تُوقِعُهُ فِي التَّرَدُّدِ أَوْ الْعَلَطِ، أَوْ يَتَعَقَّبَهُ بِكَلَامٍ لِيَجْعَلَهُ تَمَامَ مَا يَشْهَدُ بِهِ بِحَيْثُ لَوْلَاهُ لَتَرَدَّدَ أَوْ أَتَى بِغَيْرِهِ

بر قاضی حرام است که شاهد را به تردید وا دارد، بدین معنی که در شهادت او مداخله کند و کلماتی در سخنان او بیاورد که وی را به تردید و اشتباه بیندازد یا به دنبال گواهی او سخنی ضمیمه کند تا موضوع شهادت را کامل کند، به طوری که اگر آن کلام نمی بود شاهد حتماً به تردید می افتاد یا به گونه ای دیگر شهادت می داد

أَوْ يُرْعَبُهُ فِي الْإِقَامَةِ إِذَا وَجَدَهُ مُتَرَدِّدًا، أَوْ يُزْهَدَهُ لَوْ تَوَقَّفَ؛ وَلَا يَقِفُ عَزْمَ الْعَزِيمِ عَنِ الْإِقْرَارِ إِلَّا فِي حَقِّهِ تَعَالَى

همچنین حرام است درجایی که شاهد را مُرَدِّد می بیند او را به ادای شهادت تشویق کند یا در صورت توقف او را نسبت به انجام آن بی میل گرداند. قاضی نباید از تصمیم مدیون به اقرار جلوگیری کند مگر در موردی که «حق الله» است

۳- السكوت

۳- سکوت

أَمَّا السُّكُوتُ فَإِنْ كَانَ لَافَةً، تَوَصَّلَ الْحَاكِمُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْجَوَابِ بِالْإِشَارَةِ الْمُفِيدَةِ لِلْيَقِينِ، وَ لَوْ بِمُتَرَجِّمِينَ عَدْلِينَ

اگر سکوت به جهت بیماری باشد قاضی تلاش می کند به وسیله اشاره ای که یقین آور باشد هرچند با کمک دو مترجم عادل به درک جواب نائل شود

وَإِنْ كَانَ السُّكُوتُ عِنَادًا حُبْسَ حَتَّى يُجِيبَ أَوْ يُحْكَمَ عَلَيْهِ بِالنُّكُولِ بَعْدَ عَرْضِ الْجَوَابِ عَلَيْهِ بِأَنْ يَقُولَ لَهُ: «إِنْ أُجِبْتَ، وَإِلَّا جَعَلْتُكَ نَاكِلاً»

اگر سکوت از روی لجاجت باشد زندانی می شود تا آن که جواب دهد یا پس از ارائه پیشنهاد پاسخ به وی حکم به نکول او می شود به این صورت که قاضی به او می گوید: «پاسخ بده در غیر این صورت تو را نکول کننده قرار می دهم»

فَإِنْ أَصَرَ حُكْمَ بِنُكُولِهِ عَلَى قَوْلٍ مَنْ يَقْضِي بِمَجْرَدِ النُّكُولِ، وَ لَوْ اشْتَرَطْنَا مَعَهُ إِحْلَافَ الْمُدَّعِيِ أُحْلَفَ بَعْدَهُ

و در صورتی که منکر بر سکوت خود اصرار کند، بنا به قول کسانی که به مجرد نکول حکم صادر می کنند، به استناد نکول وی حکم می شود و در صورتی که اضافه بر نکول قسم دادن مدعی را شرط دانستیم، پس از نکول مدعی سوگند داده می شود

اليمين

سوگند (قسم)

لَا تَنْعَقِدُ الْيَمِينَ الْمَوْجِبَةَ لِلْحَقِّ مِنَ الْمُدَّعِيِ أَوْ الْمُسْقِطَةَ لِلدَّعْوَى مِنَ الْمُنْكَرِ إِلَّا بِاللَّهِ تَعَالَى وَ أَسْمَائِهِ الْخَاصَّةِ،

مُسْلِمًا كَانَ الْحَالِفُ أَوْ كَافِرًا

قسمی که در صورت صدور آن از طرف مدعی حق را اثبات می‌کند یا در صورت صدور آن از طرف منکر باعث سقوط دعوی می‌شود تنها با نام خداوند تعالی و نام‌های مخصوص او منعقد می‌گردد فرقی نمی‌کند که قسم‌خورنده مسلمان باشد یا کافر

وَلَا يَجُوزُ بِغَيْرِ ذَلِكَ كَالْكِتَابِ الْمُنزَلَةِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالْأَنْمَةِ لِقَوْلِ الصَّادِقِ (ع) «لَا يُحْلَفُ بِغَيْرِ اللَّهِ» وَقَالَ «الْيَهُودِيُّ وَالنَّصْرَانِيُّ وَالْمَجُوسِيُّ لَا تُحْلَفُ بِهِمْ إِلَّا بِاللَّهِ».

قسم خوردن به الفاظ دیگر مانند قسم خوردن به کتاب‌های آسمانی و پیامبران و امامان جایز نیست زیرا امام صادق (ع) می‌فرماید: «به غیر نام خدا قسم خورده نمی‌شود» و نیز فرموده‌اند «یهودی، مسیحی و زرتشتی را نباید جز به نام خدا سوگند ندهید»

وَيَنْبَغِي التَّغْلِيظُ بِالقَوْلِ، مِثْلُ: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْغَالِبُ»

تغلیظ در سوگند مناسب است چه از جهت گفتار باشد؛ مثلاً بگوید: «و الله الذي لا إله إلا هو الرحمن الرحيم الغالب»

وَالزَّمَانِ كَالْجُمُعَةِ وَالْعِيدِ وَبَعْدَ الزَّوَالِ

و چه از جهت زمان باشد، مانند سوگند خوردن در روز جمعه و عید و پس از زوال خورشید

وَالْمَكَانِ كَالْكَعْبَةِ وَالمَسَاجِدِ فِي الْمَحْرَابِ

و چه از جهت مکان باشد، مانند سوگند خوردن در کعبه و محراب مساجد

و استِحْبَابُ التَّغْلِيظِ ثَابِتٌ فِي الْحُقُوقِ كُلِّهَا، إِلَّا أَنْ يَنْقُصَ الْمَالُ عَنْ نِصَابِ الْقَطْعِ وَهُوَ رُبْعُ دِينَارٍ

تغلیظ در تمامی حقوق مستحب است مگر در مواردی که خواسته دعوی از حد نصاب قطع که ¼ دینار است کمتر باشد

وَلَا يَجِبُ عَلَى الْحَالِفِ الْإِجَابَةُ إِلَى التَّغْلِيظِ وَيَكْفِيهِ قَوْلُهُ: «وَاللَّهِ مَا لِي عِنْدِي حَقٌّ»

و بر قسم‌خورنده واجب نیست تغلیظ را قبول کند و همین که بگوید: «به خدا قسم که او نزد من حق ندارد کافی است»

و يُسْتَحَبُّ لِلْحَاكِمِ وَعِظُ الْحَالِفِ قَبْلَهُ وَتَرْغِيْبُهُ فِي تَرْكِ الْيَمِينِ إِجْلَالاً لِلَّهِ تَعَالَى، أَوْ خَوْفًا مِنْ عِقَابِهِ عَلَى تَقْدِيرِ

الْكَذْبِ

مستحب است قاضی سوگندخورده را پیش از ادای سوگنداندرز دهد و او را به نخوردن قسم به جهت، بزرگ داشتن مقام خداوند متعال، یا ترس از عذاب خدا در صورت دروغ بودن سوگند تشویق کند

وَيَكْفِي الْحَلْفَ عَلَى نَفْيِ الْإِسْتِحْقَاقِ وَإِنْ أَجَابَ فِي أَنْكَارِهِ بِالْأَخْصِ

سوگند منکر به عدم استحقاق مدعی بسنده می‌کند اگرچه در مقام انکار پاسخ او را به طور اخص داده باشد

وَ الْحَالِفُ يَحْلِفُ أَبَدًا عَلَى الْقَطْعِ فِي فِعْلِ نَفْسِهِ وَ تَرْكِهِ وَ فِعْلِ غَيْرِهِ؛ لِأَنَّ ذَلِكَ يَتَّصِفُ بِالْإِطْلَاقِ عَلَى الْحَالِ
الْمُمْكِنِ مَعَهُ الْقَطْعِ وَ يَحْلِفُ عَلَى نَفْسِ الْعِلْمِ فِي نَفْيِ فِعْلِ غَيْرِهِ.

سوگندخورنده باید همیشه درباره فعل خود و ترک آن و نیز فعل دیگری به طور جزئی قسم یاد کند، زیرا این موارد متضمن اطلاع بر امری است که امکان قطع نسبت به آن وجود دارد ولی درباره نفی فعل دیگری به نداشتن علم قسم می خورد

الشاهد و اليمين

شاهد و سوگند

كُلُّ مَا يُثَبَّتُ بِشَاهِدٍ وَ امْرَأَتَيْنِ يُثَبَّتُ بِشَاهِدٍ وَ يَمِينٍ، وَ هُوَ كُلُّ مَا كَانَ مَالًا، أَوْ كَانَ الْمَقْصُودُ مِنْهُ الْمَالُ، كَالَّذِينَ وَ
الْقَرْضِ وَ الْغَضَبِ وَ عُقُودِ الْمَعَاوَضَاتِ كَالْبَيْعِ وَ الصُّلْحِ وَ الْإِجَارَةِ وَ الْهَبَةِ الْمَشْرُوطَةِ بِالْعَوَضِ

هر امری که با یک شاهد مرد و دو شاهد زن به اثبات می رسد با یک شاهد مرد و سوگند نیز قابل اثبات است و آن خواسته مالی است یا خواسته ای که هدف از آن مال است مانند طلب و قرض و غضب و عقود معاوضی، مثل بیع و صلح و اجاره و هبه مشروط به عوض

وَ الْجِنَايَةِ الْمَوْجِبَةِ لِلدِّيَةِ كَالْخَطَا وَ عَمْدِ الْخَطَا وَ قَتْلِ الْوَالِدِ وَ لَدَهِ وَ الْمُسْلِمِ الْكَافِرِ وَ كَسْرِ الْعِظَامِ وَ إِنْ كَانَ عَمْدًا وَ
كَذَا الْجَائِفَةُ وَ الْمَأْمُومَةُ وَ الْمُنْقَلَةُ لِمَا فِي إِجَابِهَا الْقِصَاصِ عَلَى تَقْدِيرِ الْعَمْدِ مِنَ التَّغْرِيرِ

همچنین جنایتی که دیه دارد مثل جنایت خطایی و شبه عمد و قتل فرزند به دست پدرش و قتل کافر توسط مسلمان و شکستن استخوان اگر چه عمدی باشد و نیز جنایتی که به سطوح داخلی شکم وارد شود یا سر را شکافته و به پرده مغز برسد و جنایتی که باعث جابجایی استخوان گردد؛ زیرا حکم به انجام قصاص در فرض تحقق عمدی این سه جنایت، جانی را در معرض هلاکت قرار می دهد

وَ لَا يُثَبَّتُ بِالشَّاهِدِ وَ اليمين

موارد زیر با یک شاهد مرد و قسم ثابت نمی شود:

۱. عُيُوبُ النِّسَاءِ وَ كَذَا عِيُوبُ الرِّجَالِ، لِاشْتِرَاكِهِمَا فِي عَدَمِ تَضَمُّنِهِمَا الْمَالِ

۱ - عیوب زنان و مردان؛ زیرا هیچ یک متضمن مالی نیست

۲. الْخُلْعُ، لِأَنَّهُ إِزَالَةُ قَيْدِ النِّكَاحِ بِفِدْيَةٍ وَ هِيَ شَرْطُ فِيهِ، لَا دَاخِلَةٌ فِي حَقِيقَتِهِ

۲ - طلاق خلع؛ زیرا این طلاق از بین بردن علقه زوجیت در مقابل عوض است، و عوض شرط این طلاق محسوب می شود، نه آن که جزء ارکان آن باشد

۳. الطَّلَاقُ الْمُجَرَّدُ عَنِ الْمَالِ

۳- طلاق بدون بذل مال

۴. الرَّجْعَةُ

۴- رجوع

۵. النَّسَبُ وَإِنْ تَرْتَبَ عَلَيْهِ وَجُوبُ الْإِنْفَاقِ، إِلَّا أَنَّهُ خَارِجٌ عَنْ حَقِيقَتِهِ كَمَا مَرَّ

۵- نسب؛ اگرچه وجوب انفاق مترتب بر آن است؛ زیرا همان طور که بیان شد ویژگی مذکور جزء ارکان نسب نیست

۶. الْوَكَالَةُ؛ لِأَنَّهَا وَلَايَةٌ عَلَى التَّصَرُّفِ وَإِنْ كَانَ فِي مَالٍ

۶- وکالت؛ زیرا نوعی ولایت بر تصرف است، حتی اگر در مال باشد

۷. الْوَصِيَّةُ إِلَيْهِ

۷- وصیت به شخص

وَ فِي التَّكَاحِ قَوْلَانِ، الْمَشْهُورُ عَدَمُ التُّبُوتِ مُطْلَقًا، لِأَنَّ الْمَقْصُودَ الذَّاتِيَّ مِنْهُ الْإِحْصَانُ وَإِقَامَةُ السُّنَّةِ وَ كَفُّ النَّفْسِ عَنِ الْحَرَامِ وَ النَّسْلِ

در مورد نکاح دو نظر وجود دارد که مطابق نظر مشهور با یک شاهد مرد و قسم ثابت نمی شود خواه مدعی مرد باشد یا زن؛ زیرا هدف اساسی نکاح، پاکدامنی و برپایی سنت و خودداری از حرام و نیز فرزندآوری است

وَ لَوْ كَانَ الْمُدَّعُونَ جَمَاعَةً وَ أَقَامُوا شَاهِدًا وَاحِدًا فَعَلَى كُلِّ وَاحِدٍ يَمِينٌ، لِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ يُثْبِتُ حَقًّا لِنَفْسِهِ وَ لَا يُثْبِتُ مَالًا لِأَحَدٍ بِيَمِينِ غَيْرِهِ

اگر گروهی مدعی باشند و یک شاهد مرد اقامه نمایند هرکدام باید جداگانه قسم یاد کنند زیرا هر یک فقط حق خود را ثابت می کند و مال هر فرد با قسم فرد دیگر ثابت نمی شود

وَ يُشْتَرَطُ شَهَادَةُ الشَّاهِدِ أَوْلَى وَ تَعْدِيلُهُ وَ الْحَلْفُ بَعْدَهُمَا، ثُمَّ الْحُكْمُ يَتِمُّ بِهِمَا لِأَبْحَادِهِمَا؛ فَلَوْ رَجَعَ الشَّاهِدُ غَرِمَ النِّصْفَ، وَ الْمُدَّعِي لَوْ رَجَعَ غَرِمَ الْجَمِيعَ

همچنین نخست باید شاهد گواهی دهد و مدعی او را تعدیل کند سپس سوگند بخورد و پس از آن رأی بر اساس آن دو صادر می‌شود، نه یکی از آنها پس اگر شاهد از شهادت خود رجوع کند ضامن نصف خواسته می‌شود؛ اما اگر مدعی از ادعای خود رجوع کند ضامن تمام خواسته است

القضاء علی الغائب

حکم غیابی

يُقْضَى عَلَى الْغَائِبِ عَنِ مَجْلِسِ الْقَضَاءِ، سِوَاءِ بَعْدِ أَمْ قَرَبَ، وَإِنْ كَانَ فِي الْبَلَدِ وَ لَمْ يَتَعَدَّرْ عَلَيْهِ حُضُورُ

مَجْلِسِ الْحُكْمِ عَلَى الْأَقْوَى

انشای حکم علیه کسی که در جلسه رسیدگی حاضر نیست جایز است، خواه دور باشد خواه نزدیک و بنابر قول قوی‌تر حتی اگر در همان شهر بوده و امکان حضور در جلسه صدور رأی، را داشته (صدور حکم غیابی جایز است)

مَحَلُّهُ حُقُوقُ النَّاسِ، لَا حُقُوقُ اللَّهِ تَعَالَى

انشای حکم غیابی در مورد حقوق الناس جایز است نه در حقوق الله

ضَمُّ الْيَمِينِ إِلَى الْبَيْئَةِ

ضمیمه کردن قسم به بیئنه

تَجِبُ الْيَمِينُ مَعَ الْبَيْئَةِ عَلَى بَقَاءِ الْحَقِّ إِنْ كَانَتْ الدَّعْوَى لِنَفْسِهِ وَ لَوْ كَانَتْ لِمَوْكَلِّهِ، أَوْ لِلْمَوْلَى عَلَيْهِ فَلَا يَمِينَ

عَلَيْهِ وَ يُسَلَّمُ الْمَالُ بِكَفِيلٍ إِلَى أَنْ يَحْضُرَ الْمَالِكُ أَوْ يَكْمُلَ. وَيَحْلِفُ مَا دَامَ الْمُدَّعَى عَلَيْهِ غَائِبًا

اگر مدعی برای خود طرح دعوی کند علاوه بر آوردن شاهد بر بقای حق، سوگند نیز لازم است، اما اگر از طرف موکل خود یا مولی علیه طرح دعوی کند نیازی به قسم خوردن نیست و خواسته دعوی در این فرض به کفیل داده می‌شود تا مالک حاضر شود یا آن که مثلاً کودک بالغ شود در فرض فوق مدعی زمانی قسم می‌خورد که مدعی علیه غایب باشد

وَ كَذَا تَجِبُ الْيَمِينُ مَعَ الْبَيْئَةِ فِي الشَّهَادَةِ عَلَى الْمَيِّتِ وَ الطِّفْلِ أَوْ الْمَجْنُونِ أَمَا عَلَى الْمَيِّتِ فَمَوْضِعُ وِفَاقٍ

در مورد شهادت بر علیه میّت یا کودک یا دیوانه نیز علاوه بر اقامه بیئنه قسم خوردن واجب است، این حکم در خصوص شهادت علیه میّت مورد اتفاق فقها می‌باشد

وَ إِطْلَاقُهُ يَقْتَضِي عَدَمَ الْفَرْقِ بَيْنَ دَعْوَى الْعَيْنِ وَ الدَّيْنِ

همچنین اطلاق عبارت شهید اول (ره) اقتضا دارد میان دعوی عینی و دینی تفاوتی نباشد

التعارضُ في الأموال

تعارض دعوی در اموال

لَوْ تَدَاعَى مَا فِي أَيْدِيهِمَا فَادَّعَى كُلُّ مِنْهُمَا الْمَجْمُوعَ وَ لَا بَيِّنَةَ حَلَفَا كُلُّ مِنْهُمَا عَلَى نَفِي إِسْتِحْقَاقِ الْآخِرِ وَاقْتَسَمَاهُ بِالسَّوِيَّةِ، وَ كَذَا لَوْ نَكَلَا عَنِ الْيَمِينِ

اگر هریک از دو طرف دعوی ادعای مالکیت بر تمام مالی را کند که در تصرف هر دو است و شاهی نیز در کار نباشد هر یک از آن دو نفر بر نفی استحقاق دیگری قسم می خورد و آن مال را به طور مساوی بین خود تقسیم می کنند و اگر هر دو از ادای سوگند خودداری نمایند همین حکم جاریست

وَ لَوْ حَلَفَ أَحَدُهُمَا وَ نَكَلَ الْآخَرُ فَهُوَ لِلْحَالِفِ فَإِنْ كَانَتْ يَمِينُهُ بَعْدَ نُكُولِ صَاحِبِهِ حَلَفَ يَمِينًا وَاحِدَةً تَجْمَعُ النَّفَى وَ الْإِثْبَاتِ، وَ إِلَّا فَتَقَرَّ إِلَى يَمِينِ أُخْرَى لِلْإِثْبَاتِ

اگر یکی از این دو نفر قسم بخورد و دیگری نکول کند آن مال متعلق به کسی است که سوگند خورده پس اگر سوگند او پس از نکول طرف دیگر دعوی باشد فقط یک سوگند که جمع بین نفی و اثبات است می خورد؛ در غیر این صورت باید برای اثبات ادعای خود قسمی دیگر یاد کند

وَ كَذَا يَقْتَسِمَانِهِ إِنْ أَقَامَا بَيِّنَةً وَيُقْضَى لِكُلِّ مِنْهُمَا بِمَا فِي يَدِ صَاحِبِهِ، بِنَاءً عَلَى تَرْجِيحِ بَيِّنَةِ الْخَارِجِ؛ وَ لَا فَرْقَ هُنَا بَيْنَ تَسَاوِيِ الْبَيِّنَتَيْنِ عَدَدًا وَ عَدَالَةً وَ اخْتِلَافِهِمَا

اگر هر دو نفر بیینه اقامه کرده باشند نیز همین حکم جاری است و مال را بین خود به صورت مساوی تقسیم می کنند و حکم می شود آنچه در تصرف هر یک است به دیگری تعلق دارد. البته بنا بر این که بیینه خارج را بر بیینه داخل ترجیح دهیم در این مورد تساوی و اختلاف و دو بیینه از جهت عدد و عدالت تفاوتی ندارد

وَ لَوْ خَرَجَا فَذُو الْيَدِ مَنْ صَدَّقَهُ مَنْ هِيَ بِيَدِهِ مَعَ الْيَمِينِ وَ عَلَى الْمُصَدِّقِ الْيَمِينُ لِلْآخِرِ، فَإِنْ اِمْتَنَعَ حَلَفَ الْآخَرُ وَ أُغْرِمَ لَهُ لِحِيلُولَتِهِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا بِإِقْرَارِهِ الْأَوَّلِ. وَ لَوْ صَدَّقَهُمَا فَهِيَ لَهُمَا بَعْدَ حَلْفِهِمَا أَوْ نُكُولِهِمَا. وَ لَهُمَا إِحْلَافُهُ إِنْ ادَّعَى عِلْمَهُ. وَ لَوْ أَنْكَرَ هُمَا قُدِّمَ قَوْلُهُ بِيَمِينِهِ.

اگر مال از تصرف هر دو خارج باشد صاحب ید کسی خواهد بود که شخص دیگری که مال در دست اوست ادعای او را تصدیق کند و هم او سوگند می خورد و هم شخص دیگری که مال در دست اوست برای مدعی دیگر قسم می خورد و اگر آن شخص از قسم خوردن خودداری کند، طرف دیگر دعوی قسم می خورد و متصرف ملتزم به پرداخت خسارت به وی می شود زیرا او با اقرار اول میان مدعی دیگر و مالش مانع ایجاد کرده است؛ اما اگر هر دو را تصدیق کند، پس از ادای سوگند توسط ایشان یا نکول هر دو، مال به هر دو تعلق می گیرد و در صورتی که دو طرف دعوی ادعا کنند که متصرف می داند مال به چه کسی تعلق دارد، حق دارند که او را قسم دهند و اگر متصرف ادعای آن دو را تکذیب کند، قول او با یک قسم مقدم می شود

وَلَوْ كَانَ لِأَحَدِهِمَا بَيِّنَةٌ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الصُّوَرِ فَهِيَ لِذِي الْبَيِّنَةِ مَعَ يَمِينِهِ؛ وَ لَوْ أَقَامَاهَا رُجْحَ الْأَعْدَلِ شُهُودًا. فَإِنْ تَسَاوَا فِي الْعَدَالَةِ فَلَا كَثْرَ شُهُودًا. فَإِنْ تَسَاوَا فِيهِمَا فَالْقَرَعَةُ، فَمَنْ خَرَجَ إِسْمُهُ حَلْفَ وَ أُعْطِيَ الْجَمِيعُ، فَإِنْ نَكَلَ أَحْلَفَ الْآخَرَ وَ أَخَذَ، فَإِنْ إِمْتَنَعَ قَسَمْتَ نِصْفَيْنِ؛ وَ كَذَا يَجِبُ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ رُجِّحَتْ بَيِّنَتُهُ

در تمامی موارد مذکور اگر یکی از دو طرف شاهد داشته باشند مال به کسی که شاهد دارد تعلق می گیرد و باید قسم نیز یاد کند و اگر هر دو نفر شاهد اقامه کنند شهودی که عادل ترند ترجیح داده می شود و پس از آن اگر در عدالت برابر باشند طرفی که تعداد شهود او زیادتر است مقدم می گردد و آنگاه که در هر دو جهت مساوی باشند نوبت به قرعه می رسد و هر کس که قرعه به نامش خورد قسم می خورد و تمامی مال به او داده می شود و اگر نکول نماید طرف دیگر قسم داده می شود و اگر هر دو از قسم خوردن خودداری کنند مال دو قسمت می شود. همچنین باید طرفی که شهود او ترجیح می یابد، قسم یاد کند

وَلَوْ تَشَبَّثَ أَحَدُهُمَا بِأَنْ كَانَ ذَا يَدٍ عَلَيْهَا فَالْيَمِينُ عَلَيْهِ إِنْ لَمْ يَكُنْ لِلْآخَرِ بَيِّنَةٌ، سِوَاءَ كَانَ لِلْمُتَشَبِّثِ بَيِّنَةٌ أَمْ لَا. وَ لَا يَكْفِي بَيِّنَتُهُ عَنِ الْيَمِينِ، فَلَوْ نَكَلَ عَنْهَا حَلْفَ الْآخَرَ وَ أَخَذَ. فَإِنْ نَكَلَ أَقْرَتَ فِي يَدِ الْمُتَشَبِّثِ

اگر مال در دست یکی از آن دو باشد یعنی نسبت به مال ذوالید محسوب شود در صورتی که طرف دیگر شاهد نداشته باشد باید قسم بخورد خواه ذوالید شاهد داشته باشد یا نداشته باشد و بینه او از قسم کفایت نمی کند ولی اگر از قسم نکول کند طرف دیگر قسم می خورد و مال را برمی دارد؛ و اگر او نیز نکول کند مال هم چنان در دست ذوالید باقی می ماند

وَلَوْ بِأَقَامَا الْمُتَشَبِّثُ وَ الْخَارِجُ بَيِّنَةً فِي الْحُكْمِ لِأَيُّهُمَا خِلَافٌ؛ فَفَقِيلَ: تُقَدَّمُ بَيِّنَةُ الدَّاخِلِ مُطْلَقًا، لِمَا رُوِيَ أَنَّ عَلِيًّا (ع) قَضَى بِذَلِكَ، وَ لَتَعَارُضِ الْبَيِّنَتَيْنِ فَيُرْجَعُ إِلَى تَقْدِيمِ ذِي الْيَدِ

حال اگر هر دو یعنی هم کسی که مال در دست او است و هم کسی که مال در دست او نیست بینه اقامه کنند، در این که به نفع کدام یک حکم می شود، اختلاف است؛ برخی از فقها گفته اند که: بینه ذوالید به هر شکل که شهادت داده باشد مقدم می شود؛ زیرا روایت وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علی «ع» چنین قضاوت فرموده اند؛ و نیز به دلیل این که شهود طرفین، تعارض کرده و ساقط می شود و ذوالید مقدم می شود

و قیل: الخَارِجُ مطلقاً عملاً بظاهر الخبرِ المستفیضِ مِنْ أَنَّ القَوْلَ قَوْلُ ذِي الِیدِ، وَ الِیْنَةُ بَیْنَةُ المَدْعِی الشَّامِلِ لموضع النزاع

و نیز برخی از فقها گفته‌اند: بینه کسی که مال در دست او نیست، به هر شکلی که شهادت داده باشد مقدم می‌شود؛ زیرا ظاهر خبر مستفیضی که می‌گوید: «قول، قول ذوالید است و شاهد، شاهد مدعی است» این مسأله مورد اختلاف را نیز شامل می‌شود

و قیل: تُقَدَّمُ بَیْنَةُ الخَارِجِ إِنْ شَهِدَتَا بِالْمَلِکِ المَطْلُوقِ أَوْ المَسْبُوبِ أَوْ بَیْنَتُهُ خَاصَّةً بِالسَّبَبِ، وَ لَوْ انْفَرَدَتْ بِه بَیْنَةُ الدَاخِلِ قُدِّمَ

همچنین برخی از فقها گفته‌اند: در صورتی که شهود هر دو طرف، به ملک مطلق یا مسبب شهادت دهند، یا فقط شهود غیر متصرف به ملک مسبب شهادت دهند، ذوالید مقدم می‌شود

و قیل: مع تَسْبُیْهِمَا تُقَدَّمُ بَیْنَةُ الدَاخِلِ أَيْضاً

برخی از فقهای دیگر گفته‌اند: در صورتی که بینه هر دو طرف به ملکیت مسبب شهادت دهند، بینه داخل مقدم می‌شود

وَ لَوْ تَشَبَّهَا وَ ادَّعَى أَحَدُهُمَا الجَمِیعَ وَ الآخرُ النِّصْفَ مُشَاعاً وَ لَا بَیْنَةَ. إقْتِسَامَاها نِصْفَیْنِ بَعْدَ یَمِینِ مُدَّعِی النِّصْفِ، مِنْ دُونِ العَکْسِ، لِمَصَادَقَتِهِ إیَّاهِ عَلی اسْتِحْقَاقِ النِّصْفِ الآخرِ وَ لَوْ کَانَ النِّصْفُ المُتَنَازِعُ مُعَیَّناً إقْتِسَاماً بِالسَّوِیَّةِ بَعْدَ التَّحَالُفِ فَيُثَبَّتْ لِمُدَّعِیهِ الرُّبْعُ

اگر هر دو طرف دعوی بر مال ید داشته باشند ولی یکی از آنها ادعای مالکیت تمام آن را و دیگری مدعی نصف مشاع آن باشد و هیچ یک شاهی نداشته باشند پس از قسم خوردن مدعی نصف مال را به دو نیم تقسیم می‌کنند و مدعی تمام مال نباید قسم بخورد؛ زیرا او قبول دارد که وی مالک نصف مال می‌باشد اما اگر نزاع در نصف معین باشد، پس از خوردن سوگند متقابل، نصف معین مال را بطور مساوی بین خود تقسیم می‌کنند، بنابراین $\frac{1}{4}$ مال به مدعی نصف می‌رسد

وَ لَوْ أَقَامَا بَیْنَةَ فَهِيَ لِلخَارِجِ عَلی القَوْلِ بترجیحِ بَیْنَتِهِ، وَ هُوَ مُدَّعِی الكُلِّ لِأَنَّ فی یَدِ مُدَّعِی النِّصْفِ النِّصْفُ، فَمُدَّعِی الكُلِّ خَارِجٌ عَنْهُ. وَ عَلی القَوْلِ الآخرِ یُقَسَّمُ بَیْنَهُمَا نِصْفَیْنِ

حال اگر هر دو طرف شاهد اقامه کنند بنابر تقدیم شاهد طرف غیرذوالید مال را به او می‌دهند که منظور از غیرذوالید در اینجا مدعی تمام مال است زیرا مدعی نصف مال نصف آن را در اختیار دارد و مدعی تمام مال خارج از این نصف می‌باشد و بنابر نظر دیگر مال را بین دو طذف به دو نیم تقسیم می‌کنند

وَلَوْ كَانَتْ فِي يَدِ ثَالِثٍ وَصَدَقَ أَحَدُهُمَا صَارَ صَاحِبَ الْيَدِ فَيَتَرْتَبُ عَلَيْهِ مَا فَضَّلَ وَ لِلْآخِرِ إِحْلَافُهُمَا وَ لَوْ أَقَامَا بَيْنَهُمَا فَلِلْمُسْتَوْعِبِ النِّصْفُ، وَ تَعَارَضَتِ الْبَيِّنَتَانِ فِي الْآخِرِ، فَيُحْكَمُ لِلْعَادِلِ، فَالْأَكْثَرِ، فَالْقُرْعَةُ، وَ يُقْضَى لِمَنْ خَرَجَ بِبَيِّنَةٍ. فَإِنْ اِمْتَنَعَ حَلْفَ الْآخِرِ. فَإِنْ نَكَلَا قُسِمَ بَيْنَهُمَا، فَلِلْمُسْتَوْعِبِ ثَلَاثَةُ أَرْبَاعٍ وَ لِلْآخِرِ الرَّبْعُ

اگر مال در دست شخص ثالثی باشد و او نیز یکی از طرفین دعوی را تأیید کند آن طرف ذوالید محسوب می‌گردد و احکامی را که به تفضیل ذکر شد بر او مترتب می‌شود و طرف دیگر می‌تواند آن دو را سوگند دهد و اگر هر دو طرف شاهد اقامه کنند برای مدعی تمام مال، نصف آن ثابت می‌شود و در نصف دیگر شاهد ها با هم تعارض می‌کنند که در این صورت به نفع طرفی که از شهود عادل تری برخوردار است و پس از آن، طرفی که شهود بیشتری دارد حکم می‌شود و در نهایت نوبت به قرعه می‌رسد و با قسم خوردن یکی که قرعه به نام او درآمده به نفع او حکم می‌شود و اگر از ادای سوگند خودداری کند طرف دیگر قسم می‌خورد و در صورتی که هر دو طرف نکول کنند آن مال بین ایشان تقسیم می‌شود در نهایت به مدعی تمام مال $\frac{3}{4}$ و به طرف مقابل $\frac{1}{4}$ می‌رسد

وَ كُلُّ مَوْضِعٍ حَكَمْنَا بِتَكَافُؤِ الْبَيِّنَاتِ أَوْ تَرْجِيحِهَا بِأَحَدِ الْأَسْبَابِ إِنَّمَا هُوَ مَعَ إِطْلَاقِهَا أَوْ إِتِّحَادِ التَّارِيخِ. وَ لَوْ كَانَ تَارِيخُ إِحْدَى الْبَيِّنَتَيْنِ أَقْدَمَ قُدِّمَتْ لِثُبُوتِ الْمَلِكِ بِهَا سَابِقًا فَيُسْتَصْحَبُ

مواردی که به برابری شهود دو طرف یا ترجیح شهود یک طرف براساس مرجحات حکم نمودیم، در جایی است که بینها مطلق بود، یا تاریخ آنها یکسان باشد و اگر تاریخ شهادت شهود یک طرف جلوتر از دیگری باشد، مقدم می‌شود زیرا براساس آن، ملکیت سابق ثابت شده، استصحاب می‌شود

القِسْمَةُ

تقسیم

هِيَ تَمْيِيزُ أَحَدِ النَّصِيبَيْنِ فَصَاعِدًا عَنِ الْآخِرِ، وَ لَيْسَتْ بِيَعًا عِنْدَنَا وَإِنْ كَانَ فِيهَا رُذٌّ، لِأَنَّهَا لَا تَفْتَقِرُ إِلَى صِيغَةٍ وَ يَدْخُلُهَا الْإِجْبَارُ وَ يُلْزِمُهَا وَ يَتَّقَدَّرُ أَحَدُ النَّصِيبَيْنِ بِقَدْرِ الْآخِرِ، وَ الْبَيْعُ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ

تقسیم عبارت است از جدا کردن یکی از دو یا چند سهم از دیگری، (تقسیم) نزد فقها شیعه بیع محسوب نمی‌شود اگر چه در آن رد کردن وجود داشته باشد، زیرا تقسیم نیازی به صیغه ندارد و در آن اجبار وجود دارد و با اجبار لازم می‌شود و مقدار یکی از دو سهم باید به اندازه دیگری باشد، در حالی که هیچ یک از این موارد در بیع جاری نیست

و تَظْهَرُ الْفَائِدَةُ فِي عَدَمِ ثُبُوتِ الشُّفْعَةِ لِلشَّرِيكِ بِهَا وَ عَدَمِ بَطْلَانِهَا بِالتَّفَرُّقِ قَبْلَ الْقَبْضِ فِيمَا يُعْتَبَرُ فِيهِ التَّقَابُضُ فِي الْبَيْعِ، وَ عَدَمِ خِيَارِ الْمَجْلِسِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ

فایده بیع نبودن تقسیم این است که با تقسیم، برای شریک، حق شفعه به وجود نمی آید و در مواردی که در بیع آن تقابض شرط است، با جدا شدن طرفین پیش از قبض، تقسیم باطل نمی شود و نیز خیار مجلس و خیاری دیگری در تقسیم راه ندارد

و يُجْبَرُ الشَّرِيكُ عَلَى الْقِسْمَةِ لَوْ اِتَّمَسَ شَرِيكُهُ الْقِسْمَةَ وَ لَا ضَرَرَ وَ لَا رَدَّ. وَ لَوْ تَضَمَّنَتْ رَدًّا لَمْ يُجْبَرْ الْمُتَمَتِّعُ لَوْ كَانَ فِيهَا ضَرَرٌ، كَالْجَوَاهِرِ وَ الْعَضَائِدِ الضَّيِّقَةِ وَ السَّيْفِ

اگر شریک درخواست تقسیم نماید و ضرر و ردی در پی نداشته باشد، شریک دیگر به تقسیم اجبار می شود و در صورتی که تقسیم متضمن ردی باشد، شریک ممتنع مجبور به تقسیم نمی شود. همچنین اگر در تقسیم ضرری باشد، امتناع کننده مجبور به تقسیم نمی شود، مانند جواهر و دو لنگه در و شمشیر

فَلَوْ طَلَبَ أَحَدُهُمَا الْمُهَيَّأَةَ وَ هِيَ قِسْمَةٌ الْمَنْفَعَةِ بِالْأَجْزَاءِ أَوْ بِالزَّمَانِ جَازٍ وَ لَمْ يَجِبْ إِجَابَتُهُ، سِوَاءَ كَانَ مِمَّا يَصَحُّ قَسْمَتُهُ إِجْبَارًا أَمْ لَا، وَ عَلَى تَقْدِيرِ الْإِجَابَةِ لَا يَلْزَمُ الْوَفَاءُ بِهَا، بَلْ يَجُوزُ لِكُلِّ مِنْهُمَا فَسْخُهَا

اگر یکی از دو شریک تقاضای «مهیاات» (تقسیم توافقی) کند و آن عبارت است از تقسیم منفعت به حسب اجزای عین و زمان، جایز است ولی قبول آن واجب نیست، خواه آن عین از اموالی باشد که تقسیم اجباری آن امکان دارد و خواه از چنین اموالی نباشد و به فرض پذیرش این پیشنهاد، وفای به آن الزامی نیست، بلکه هرکدام می توانند آن را فسخ کند

وَ إِذَا عُدِّلَتِ السَّهَامُ وَ اتَّفَقَا عَلَى اخْتِصَاصِ كُلِّ وَاحِدٍ بِسَهْمٍ لَزِمَ مِنْ غَيْرِ قُرْعَةٍ، لِصِدْقِ الْقِسْمَةِ مَعَ التَّرَاضِي الْمَوْجِبَةِ لِتَمَيُّزِ الْحَقِّ، وَ لَا فَرْقَ بَيْنَ قِسْمَةِ الرَّدِّ وَ غَيْرِهَا، وَإِلَّا يَتَّفَقَا عَلَى الْإِخْتِصَاصِ أَقْرَع

هرگاه سهام تعدیل شود و هر دو شریک توافق کنند که هر سهم به یکی اختصاص داشته باشد، این تقسیم بدون نیاز به قرعه لازم می شود، زیرا تقسیم از روی رضایت بر این مورد صادق است و سبب جدا شدن سهم هر یک می گردد و در این حکم، میان تقسیم به رد و غیر آن تفاوتی وجود ندارد. در غیر این صورت اگر با هم بر اختصاص هر یک به سهمی توافق نکردند، قرعه زده می شود

وَ لَوْ ظَهَرَ غَلْطٌ فِي الْقِسْمَةِ بَطَلَتْ. وَ لَوْ ادَّعَاهُ أَحَدُهُمَا وَ لَا بَيِّنَةَ حَلْفَ الْآخَرِ لِإِصَالَةِ الصَّحَّةِ، فَإِنْ حَلَفَ تَمَّتِ الْقِسْمَةُ، وَإِنْ نَكَلَ عَنِ الْيَمِينِ حَلْفَ الْمُدَّعِي وَ نُقِضَتْ

در صورتی که معلوم شود در تقسیم اشتباهی صورت گرفته است، تقسیم باطل می گردد و اگر یکی از دو شریک ادعای اشتباه نماید ولی شاهدهی نداشته باشد، شریک دیگر قسم می خورد زیرا اصل، صحت تقسیم است و چنانچه او قسم بخورد، تقسیم تمام است و اگر از ادای سوگند نکول ورزد، مدعی قسم خورده و تقسیم باطل می شود

وَلَوْ ظَهَرَ فِي الْمَقْسُومِ إِسْتِحْقَاقُ بَعْضِ مُعَيَّنٍ بِالسَّوِيَّةِ لَا يُخْلَلُ إِخْرَاجُهُ بِالتَّعْدِيلِ، فَلَا نَقْضَ، لِأَنَّ فَائِدَةَ الْقِسْمَةِ بَاقِيَةٌ وَهُوَ إِفْرَادُ كُلِّ حَقٍّ عَلَى حَدِّهِ

اگر آشکار شود که در مال تقسیم شده، شخص، مالک بخش معینی از مال است که به طور مساوی در قسمت‌ها وجود دارد و جدا کردن آن خللی به تعدیل وارد نمی‌سازد، تقسیم باطل نمی‌شود، زیرا فایده تقسیم که عبارت از جدا کردن هر حقی از دیگری است، همچنان وجود دارد

وَإِلَّا يَكُنْ مُتَسَاوِيًّا فِي السَّهَامِ بِالنِّسْبَةِ نُقِضَتِ الْقِسْمَةُ، لِأَنَّ مَا يَبْقَى لِكُلِّ وَاحِدٍ لَا يَكُونُ بِقَدْرِ حَقِّهِ بَلْ يَحْتَاجُ أَحَدُهُمَا إِلَى الرَّجُوعِ عَلَى الْآخَرِ وَتَعُودِ الْإِشَاعَةِ. وَكَذَا لَوْ كَانَ الْمُسْتَحَقُّ مُشَاعًا، لِأَنَّ الْقِسْمَةَ حِينَئِذٍ لَمْ تَقَعِ بِرِضَا جَمِيعِ الشَّرَكَاءِ

اگر سهم آن شخص، نسبت به سهام شرکا به طور مساوی نبود، تقسیم باطل است، زیرا آنچه که به هر شریک می‌رسد به اندازه حق او نخواهد بود بلکه یکی از دو شریک نیازمند مراجعه به دیگری است و در نتیجه، حالت اشاعه باز می‌گردد؛ همچنین اگر سهم غیر، مشاع باشد؛ چنین است، زیرا در چنین حالتی تقسیم با رضایت همه شرکا انجام پذیرفته است

نکات مهم مبحث قضاوت:

شرح اصطلاحات مهم مبحث قضاوت:

- ✓ **قضاوت:** به معنی حکم کردن میان مردم برای پایان بخشیدن به اختلافات ایشان و گرفتن حقوق آنان است.
- ✓ **قاضی تحکمی م:** توسط طرفین دعوی تعیین می‌گردد. حکم قاضی تحکیم با تحقق شرایط آن، بر دو طرف دعوی، نافذ است.
- ✓ **مدعی:** کسی که حقی را از دیگری مطالبه می‌کند و علیه او اقامه دعوا می‌نماید.
- ✓ **مدعی علیه (منکر):** کسی که علیه او اقامه دعوا می‌گردد و حقی از او خواسته می‌شود که گاهی به عنوان «منکر» نامیده می‌شود.
- ✓ **اعسار:** ناتوانی در پرداخت بدهی به دلیل تنگ‌دستی و فقر را اعسار می‌گویند.
- ✓ **نکول:** حالتی است که منکر، پس از پیشنهاد سوگند توسط قاضی، صریحا اظهار می‌دارد، من نه سوگند می‌خورم و نه سوگند را به مدعی رد می‌کنم، یا سوگند او را هم نمی‌پذیرم.
- ✓ **یَمین:** به معنی قسم و سوگند است، در اصطلاح فقهی قسم خوردن به ذات خدا یا اسماء خاص خداوند است مثل: واللّه، باللّه، تاللّه
- ✓ **بیّنه:** شهادتی است که شرع آن را حجّت و معتبر می‌شمارد، و مدعی برای اثبات ادعای خود می‌تواند ارائه کند.
- ✓ **بیّنه داخل:** بیّنه داخل یا همان بیّنه متشبّث به معنی گواهی دهندگان بر مالکیت ذوالید می‌باشد. اگر نسبت به مالی که تحت تصرّف کسی است، فردی دیگر نیز ادعای مالکیت نماید و هر دو بر ادعای خود بیّنه اقامه کنند، در تقدیم بیّنه هر یک بر دیگری، اختلاف است. به بیّنه‌ای که ذوالید اقامه می‌کند از آن جهت که مال مورد ادعا در دست او است بیّنه داخل گفته می‌شود
- ✓ **بیّنه خارج:** مالی که تحت تصرّف کسی است اگر دیگری نسبت به آن مدعی باشد و بر ادعای خود بیّنه اقامه کند، به این بیّنه از آن جهت که موضوع مورد شهادت از تحت تصرّف مدعی بیرون است بیّنه خارج گویند، در مقابل بیّنه داخل که ذوالید اقامه می‌کند.
- ✓ **تقسیم:** تمیز و جدا کردن یکی از دو یا چند سهم از دیگری.

✓ **مهاریات:** تقسیم منافع مال مشترک می‌باشد که به حسب اجزاء؛ مانند تقسیم منافع یک خانه دو طبقه‌ای که مشترک بین دو نفر باشد بدین ترتیب که یکی از دو شریک از طبقه بالا و دیگری از طبقه پایین استفاده نماید، یا به حسب زمان. مثل این که توافق کنند که منافع خانه مشترک یک سال متعلق به یک شریک و یک سال از آن دیگری باشد

نکات مهم مبحث قضاوت:

✓ **قضاوت:** حکم کردن میان مردم است و بر کسانی که شایستگی دارند واجب کفایی می‌باشد.

✓ **اهمیت:**

- در زمان امام معصوم (ع) قضاوت وظیفه امام (ع) یا جانشین ایشان است.
- در عصر غیبت امام زمان (عج) به عهده فقیهی است که دارای شرایط فتوا دادن باشد.
- هر کس از فقهای دارای شرایط فتوا سر باز زند، و به قضاوت ظالم مراجعه کند، گناهکار و فاسق است.

✓ شرایط قاضی:

- کامل بودن از جهت از بلوغ و عقل و حلال زادگی
- عدالت که شیعه بودن جز عدالت است
- شایستگی فتوا دادن (مجتهد باشد)
- مرد بودن

- توانایی نوشتن؛ زیرا جز بر پیامبر (ع) ضبط وقایع بدون نوشتن مشکل است
- بینایی؛ چون باید بین دو طرف دعوی تمیز قائل شود

✓ **حَقُّ الزَّحْمَةِ قَاضِي:** در صورتی که قاضی نیاز داشته باشد، می‌تواند از بیت‌المال حقوق دریافت کند و دریافت حق‌العمل یا مزد از اصحاب

دعوی و نیز از غیر ایشان ممنوع است، زیرا چنین اجرتی به معنای دریافت رشوه است.

✓ برخی گفته‌اند، اگر قضاوت بر شخصی واجب عینی باشد او نمی‌تواند از بیت‌المال حقوق دریافت کند؛ زیرا این امر بر او واجب شده است و اجرت گرفتن بر واجبات نیز حرام است

✓ آداب قضاوت:

• واجبات قضا:

- برخورد مساوی با اصحاب دعوا در: سلام کردن، گفتار، نگاه کردن و دیگر موارد احترام
- گوش فرا دادن به سخنان هر دو طرف دعوی
- رعایت انصاف بین طرفین دعوی

✓ واجب نیست قاضی در گرایش قلبی به دو طرف دعوی، جانب مساوات را نگه دارد

• مکروهات قضا:

- به طور مشخص یکی از طرفین دعوی را مورد خطاب قرار دادن
- وساطت کردن نزد مدعی برای باطل کردن دعوی
- قرار دادن دربان به هنگام دادرسی
- قضاوت در حال چرت زدن، گرفتاری، ناراحتی، خشم، گرسنگی یا سیری
- زیرا قاضی در این موارد از تمرکز حواس برخوردار نمی‌باشد.

• محرّمات قضاء:

- دریافت رشوه
- تلقین کردن دلیل به یکی از دو طرف دعوی؛ و آن عبارت است از این که شاهد را به تردید وا دارد، به این معنا که در شهادت او مداخله کند یا به دنبال گواهی او سخنی ضمیمه کند یا او را به ادای شهادت تشویق کند، یا در صورت توقف، او را نسبت به انجام آن بی‌میل گرداند.
- ✓ پس از طرح دعوی از سوی مدعی، اگر حکم روشن باشد در صورتی که محکوم‌له تقاضا کند، قاضی باید رأی صادر کند.
- ✓ در صورتی حکم روشن نباشد، باید تا آشکار شدن مسأله، انشای رأی را به تأخیر اندازد و بر او (قاضی) لازم است برای به دست آوردن حکم تلاش کند.
- ✓ مدعی کسی است که اگر از ادعای خود دست بردارد، دعوی از بین می‌رود؛ در مقابل گفته شده است که مدعی کسی است که خواسته او برخلاف اصل یا ظاهر باشد.

✓ جواب مدعی علیه:

• اقرار:

- اقرار بر علیه مقرر نافذ است، به شرط آن که اهلیت داشته باشد.

• راه‌های اثبات دعوی اِعسار مدعی علیه:

- به وسیله بیّنه: ۲ شاهد
- تصدیق طرف دیگر دعوی
- در صورتی که اصل دعوی غیرمالی باشد و مدعی علیه بر وجود اِعسار سوگند یاد کند.

• انکار:

- اگر مدعی علیه انکار کند، در صورتی که قاضی عالم به حق باشد بر اساس علم خود حکم خواهد نمود.
- اگر مدعی بگوید: «بینه‌ای ندارم» قاضی به او یادآوری می‌کند که وی می‌تواند منکر را قسم دهد، در صورتی که مدعی خواهان این کار باشد؛ قاضی نیز منکر را قسم خواهد داد.
- قاضی از پیش خود نمی‌تواند منکر را سوگند دهد.
- مدعی بدون اجازه حاکم، نمی‌تواند مستقلاً طرف خود را سوگند بدهد.
- در صورتی که منکر به نحوی که معتبر است قسم بخورد، دعوی از او ساقط می‌شود.
- تقاض کردن مدعی از منکر در مقابل آن حرام است.
- پس از سوگند خوردن منکر، از مدعی بیّنه پذیرفته نمی‌شود.
- قاضی از تصمیم مدیون به اقرار جلوگیری نمی‌کند، مگر در مواردی که حق الله است.

• سکوت:

- اگر سکوت به جهت بیماری باشد، قاضی تلاش می‌کند به جواب برسد و اگر سکوت از روی لجاجت باشد، زندانی می‌شود تا آن که جواب دهد یا پس از ارائه پیشنهاد پاسخ به وی، به نکول او حکم شود.

✓ ویژگی و کیفیت ادای سوگند:

- **ثبوت حق:** قسمی که از طرف مدعی ثابت می‌شود حق را ثابت می‌کند.
- **اسقاط دعوی:** قسمی که از طرف مدعی علیه صادر می‌شود باعث سقوط دعوی می‌شود.
- **نفی استحقاق:** سوگند منکر به عدم استحقاق مدعی بسنده می‌کند، اگر چه در مقام انکار، پاسخ او را به طور اخص داده باشد.
- **فعل و ترک فعل خود:** سوگندخورنده باید درباره فعل خود و ترک آن، به طور جزئی قسم یاد کند.

• **فعل دیگری:** سوگندخورنده درباره نفی فعل دیگری، به نداشتن علم قسم می خورد

✓ **شاهد و قسم:**

- هر امری که با یک شاهد مرد و دو شاهد زن ثابت شود، با یک شاهد مرد و قسم نیز ثابت می شود و آن زمانی است که موضوع دعوی مال یا چیزی که مقصود آن مال است باشد.
- اگر گروهی مدعی باشند و یک شاهد مرد اقامه نمایند، هر کدام باید جداگانه قسم یاد کنند.
- شرط است که ابتدا شاهد شهادت دهد و سپس مدعی او را تعدیل کند و پس از شهادت شاهد و تعدیل مدعی، حکم صادر می شود و با یکی از آن حکم صادر نمی شود.

✓ **حکم غیابی:**

- انشای حکم غیابی علیه کسی که در جلسه رسیدگی حاضر نیست، جایز است.
- حکم غیابی در مورد حقوق الناس است، نه حقوق الله.

✓ **موارد ضمیمه کردن قسم به شهادت:**

- **طرح دعوی برای خود:** اگر مدعی برای خود طرح دعوی کند، افزون بر آوردن شاهد بر بقای حق، سوگند نیز لازم است.
- **شهادت علیه میت، کودک و دیوانه:** در مورد شهادت دادن علیه میت، کودک و دیوانه نیز افزون بر اقامه بینه قسم خوردن واجب است.

✓ **تعارض دعوی در اموال:**

- **ادعای مالکیت بر مال در دست دیگری:** اگر هر یک از دو طرف دعوی ادعای مالکیت بر تمامی مال کند که در دست هر دو است هر یک از آن دو نفر بر نفی استحقاق دیگری قسم می خورند و آن مال را به طور مسای بین خود تقسیم می کند.
- **اقامه بینه از هر دو:** در این صورت هر آنچه در دست هر یک است به دیگری تعلق می گیرد.
- **خروج مال از تصرف هر دو:** در این مورد، صاحب ید کسی خواهد بود که شخص دیگری که مال در دست او است؛ ادعای او را تصدیق کند.

• **با توجه به موارد فوق:**

- **اگر یکی از طرفین شاهد داشته باشد:** مال به کسی که شاهد دارد تعلق می گیرد و باید سوگند نیز یاد کند.
- **اگر هر دو نفر شاهد داشته باشند:** شهودی که عادل ترند ترجیح داده می شوند.
- **در صورت برابری شهود طرفین در عدالت:** طرفی که تعداد شهود او زیادتیر است مقدم می گردد.
- **در صورت برابر شهود و عدالت:** در این مورد نوبت به قرعه می رسد.
- در صورتی که مال در دست یکی از آن باشد باید قسم بخورد.
- در صورتی که مال در دست شخص ثالثی باشد و او نیز یکی از دو طرف دعوی را تایید کند، آن طرف ذوالید می گردد و طرف دیگر می تواند آن دو یعنی شخص ثالث و ذوالید را سوگند دهد.

✓ **تقسیم:**

- **تعریف:** جدا کردن یکی از دو سهم از دیگری
- **اجبار به تقسیم:** اگر یکی از شرکاء درخواست کند که مال تقسیم شود، طرف دیگر در صورتی که هیچ ضرر و ردی در کار نباشد مجبور است که تقسیم کند.
- **موارد عدم الزام به تقسیم:**
- اگر تقسیم همراه با رد باشد.

- اگر تقسیم همراه با ضرر باشد.
 - **جواز تقسیم:** اگر یکی از دو شریک تقاضای تقسیم توافقی کند، جایز است، ولی قبول آن واجب نیست.
 - **تقسیم باطل:** در صورتی که آشکار شود در تقسیم اشتباهی صورت پذیرفته، تقسیم باطل می‌گردد.
 - **ادعای اشتباه:** اگر یکی از دو شریک ادعای وقوع اشتباه در تقسیم داشته باشد و شاهدهی اقامه نکند، طرف دیگر قسم می‌خورد و تقسیم صحیح است، زیرا اصل صحت تقسیم است.
 - **سهم شخص ثالث:**
 - اگر روشن شود که شخص ثالثی سهم معینی به طور مساوی در سهم هر یک از شرکاء دارد تقسیم باطل نمی‌شود، ولی اگر مال شخص ثالث به طور نامساوی در سهم دو شریک باشد، تقسیم باطل می‌شود.
 - همچنین اگر سهم شخص ثالث به صورت مشاع باش، تقسیم باطل است، زیرا اصل تقسیم به رضایت همه شرکاء نبوده است.
- ✓ نزد فقهای امامیه، تقسیم بیع محسوب نمی‌شود، هرچند که در آن رد کردن وجود دارد؛ زیرا تقسیم نیاز به صیغه ندارد و سهم هر یک از شرکاء باید به اندازه دیگری باشد در حالی که هیچ یک از موارد مزبور در بیع وجود ندارد.

الشهادات

شهادات

شروط الشاهد

شرایط شاهد

۱- **الْبُلُوغُ إِلَّا فِي الشَّهَادَةِ عَلَى الْجِرَاحِ مَا لَمْ يَبْلُغِ النَّفْسَ بِشَرَطِ بُلُوغِ الْعَشْرِ سَنِينَ، وَإِنْ يَجْتَمِعُوا عَلَى مَبَاحٍ، وَ أَنْ لَا يَتَفَرَّقُوا بَعْدَ الْفِعْلِ الْمَشْهُودِ بِهِ إِلَى أَنْ يُؤَدُّوا الشَّهَادَةَ. وَ الْمُرَادُ حِينَئِذٍ أَنَّ شَرَطَ الْبُلُوغِ يَنْتَفِي وَيَبْقَى مَا عَدَاهُ مِنَ الشَّرَائِطِ**

۱- **بلوغ؛** مگر در شهادت بر جراحت تا زمانی که به حد قتل نفس نرسد به شرط این که شاهد به ده سالگی رسیده باشد و کودکان نابالغ برای کار مباحی گرد آمده باشند و بعد از انجام عملی که شاهد آن بوده‌اند تا زمان ادای شهادت پراکنده نشده باشند. در شهادت بر جراحت تنها شرط بلوغ منتفی است و سایر شرایط به قوت خود باقی است

۲- **العقل: فَلَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ الْمَجْنُونِ حَالَةَ جُنُونِهِ. فَلَوْ دَارَ جُنُونُهُ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُ مُفِيقًا بَعْدَ الْعِلْمِ بِإِسْتِكْمَالِ فِطْنَتِهِ**

فِي التَّحْمُلِ وَالْأَدَاءِ. وَ فِي حُكْمِهِ الْأَبْلَهُ وَ الْمُعْقِلُ الَّذِي لَا يَتَفَتَّنُ لِمَزَايَا الْأُمُورِ

۲- عقل؛ بنابراین شهادت دیوانه در زمان جنونش پذیرفته نیست و اگر جنون ادواری باشد شهادت وی در حال افاقه پذیرفته است به شرط آن که در زمان تحمل شهادت و نیز ادای آن در هوشیاری کامل باشد فرد ابله و کودنی که به جزئیات کار توجه ندارد در حکم دیوانه است

۳- **الإِسْلَامُ؛ فَلَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ الْكَافِرِ وَإِنْ كَانَ ذَمِيًّا، وَ لَوْ كَانَ الْمَشْهُودُ عَلَيْهِ كَافِرًا عَلَى الْأَصْحَحِ، لِاتِّصَافِهِ بِالْفِسْقِ وَ الظُّلْمِ الْمَانِعِينَ مِنْ قَبُولِ الشَّهَادَةِ وَ لَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ غَيْرِ الذَّمِيِّ إِجْمَاعًا وَ لَا شَهَادَتُهُ عَلَى الْمُسْلِمِ إِجْمَاعًا إِلَّا فِي الْوَصِيَّةِ عِنْدَ عَدَمِ عُدُولِ الْمُسْلِمِينَ فَتُقْبَلُ شَهَادَةُ الذَّمِيِّ بِهَا**

۳- اسلام؛ شهادت کافر اگرچه ذمی باشد پذیرفته نیست و بنا بر قول صحیح‌تر حتی کسی که بر علیه او شهادت داده می‌شود اگر کافر باشد باز هم برای شهادت اسلام شرط است؛ زیرا انصاف او به فسق و ظلم مانع قبول شهادت او می‌شود و بنا بر اجماع فقها، شهادت، غیر اهل ذمه و نیز شهادت کافر ذمی علیه مسلمان پذیرفته نمی‌شود مگر؛ در خصوص وصیت و در موردی که مسلمان عادل و وجود نداشته باشد که در این صورت شهادت کافر ذمی به وصیت قبول می‌باشد

۴- **الإِيمَانُ؛ وَ هُوَ هُنَا الْوَلَاءُ، فَلَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ غَيْرِ الْإِمَامِيِّ مُطْلَقًا، مُقَلَّدًا كَانَ أَمْ مُسْتَدِلًّا**

۴- ایمان؛ مراد در اینجا پیروی از اهل بیت (ع) است بنابراین شهادت غیر امامی از هر حرفه‌ای که باشد پذیرفته نیست خواه فرد مقلد باشد یا مجتهد

۵- **الْعَدَالَةُ؛ وَ هِيَ هَيْئَةُ نَفْسَانِيَّةٌ رَاسِخَةٌ تَبْعَثُ عَلَى مُلَازِمَةِ التَّقْوَى وَ الْمُرُوءَةِ وَ تَرْؤُلِ الْكَبِيرَةِ مُطْلَقًا وَ الإِصْرَارُ عَلَى الصَّغِيرَةِ وَ هِيَ مَا دُونَ الْكَبِيرَةِ مِنَ الذَّنْبِ.**

۵- عدالت؛ عدالت عبارت است از حالت روانی پایداری است که فرد را وادار به رعایت تقوا و دوری از کارهای خلاف شأن می‌کند عدالت با ارتکاب هر نوع گناه کبیره و اصرار نمودن بر گناه صغیره، یعنی گناهی که کمتر از گناه کبیره است از بین می‌رود

وَ الإِصْرَارُ إِذَا فَعَلِيَ كَالْمُؤَاطَبَةِ عَلَى نَوْعٍ أَوْ أَنْوَاعٍ مِنَ الصَّغَائِرِ أَوْ حُكْمِيٍّ وَ هُوَ الْعَزْمُ عَلَى فِعْلِهَا ثَانِيًا بَعْدَ وَقُوعِهِ وَ إِنَّ لَمْ يَفْعَلْ وَ بَتَرَكَ الْمُرُوءَةَ وَ هِيَ التَّحَلُّقُ بِخُلُقٍ أَمْثَالِهِ وَ يَخْتَلِفُ الْأَمْرُ فِيهَا بِاخْتِلَافِ الْأَحْوَالِ وَ الْأَشْخَاصِ وَ

الأماكن

اصرار بر گناه صغیره نیز با فعلی است مانند تعمد بر انجام یک نوع یا انواعی از گناهان صغیره و یا حکمی است مانند قصد انجام گناه برای بار دوم پس از ارتکاب آن حتی اگر موفق به انجام آن نشود و با ترک مروت هم از بین می‌رود و مراد از مروت آراسته بودن به اخلاق هم صنفان خود است، البته این امر با توجه به اوضاع و احوال و اشخاص و مکان‌ها متفاوت است

۶- طَهَارَةُ الْمَوْلِدِ؛ فَتَرَدُّ شَهَادَةُ وَلَدِ الزَّانَا وَ لَوْ فِي الْيَسِيرِ عَلَى الْأَشْهَرِ؛ وَإِنَّمَا تَرَدُّ شَهَادَتُهُ مَعَ تَحَقُّقِ حَالِهِ شَرْعًا، فَلَا
إِعْتِبَارَ بِمَنْ تَنَالَهُ الْأَلْسُنُ وَإِنْ كَثُرَتْ مَا لَمْ يَحْصُلِ الْعِلْمُ

۶- حلال زاده بودن؛ شهادت زنازاده، حتی اگر در اموال ناچیزی باشد رد می شود، البته شهادت چنین فردی زمانی رد می شود که از نظر شرع حلال زاده نبوده او اثبات شود و به آنچه که بر سر زبان هاست اگرچه زیاد باشد تا زمانی که علم حاصل نگردد اعتبار ندارد

۷- عَدَمُ التُّهْمَةِ؛ وَ هِيَ أَنْ يَجْرَأَ إِلَيْهِ بِشَهَادَتِهِ نَفْعًا، أَوْ يَدْفَعَ عَنْهُ بِهَا ضَرَرًا. فَلَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ الشَّرِيكِ لِشَرِيكِهِ فِي
الْمُشْتَرَكِ بَيْنَهُمَا بِحَيْثُ يَقْتَضِي الشَّهَادَةُ الْمُشَارَكَةَ، وَ لَا شَهَادَةُ الْوَصِيِّ فِي مُتَعَلِّقِ وَصِيَّتِهِ وَ لَا شَهَادَةُ الْغَرْمَاءِ
لِلْمُفْلَسِ وَ الْمَيِّتِ

۷- ذی نفع نبودن؛ و مراد از ذی نفع نبودن این است که شاهد با شهادت خود نفعی را تحصیل نماید یا به نسبت آن ضرری را از خود دور سازد از این رو شهادت شریک به نفع شریکش نسبت به مالی که میان آنها مشترک است به گونه ای که اگر شهادت قبول شود مال میان آنها مشترک می شود و نیز شهادت وصی درباره متعلق وصیت و شهادت طلبکاران به نفع مفلس متوفی پذیرفته نخواهد بود

وَ الْمُعْتَبَرُ فِي الشَّرْطِ الْمُعْتَبَرَةِ فِي الشَّهَادَةِ وَقْتُ الْإِدَاءِ لَا وَقْتُ التَّحْمُلِ؛ فَلَوْ تَحَمَّلَهَا نَاقِصًا ثُمَّ كَمَّلَ حِينَ الْإِدَاءِ
سُمِعَتْ

لازم است شروط معتبر در شهادت به هنگام ادای شهادت، نه زمان تحمل آن، فراهم باشد؛ پس اگر تنها با وجود برخی از این شروط، تحمل شهادت کند و سپس به هنگام ادای شهادت تمامی این شروط فراهم باشد شهادت استماع می شود

- ✓ **شهادت:** گواهی دادن به چیزی از روی علم و یقین را شهادت گویند.
- ✓ **شاهد:** در فقه، گواه را گویند که در موقع حدوث و وقوع جنایت یا سرقت یا قتل و مانند آنها حاضر باشد و واقعه را مشاهده نماید.
- ✓ **مشهود علیه:** شخصی که بر علیه او شهادت داده می شود.
- ✓ **شهادت حسبیه:** یکی از انواع شهادت است و شهادتی است که قبل از درخواست حاکم شرع صورت می گیرد.
- ✓ **استفاضه:** استفاضه به شیاع و تسامع نیز تعبیر می شود. مراد از آن، مشهور بودن امری همچون نسب (فالانی فرزند یا پدر فالانی) و وقف (فالان ملک وقف است) میان مردم می باشد.
- ✓ **خط:** شهادت فرد بر پایه خط و امضای پیشین خود، در صورت عدم یادآوری اصل واقعه، جایز و پذیرفته نیست.

موانع القبول

موانع پذیرش شهادت

۱- الْعَدَاوَةُ الدُّنْيَوِيَّةُ؛ وَإِنْ لَمْ تَتَّضَمَّنْ فِسْقًا، وَتَتَّحَقَّقُ بِأَنْ يُعْلَمَ مِنْهُ الشُّرُورُ بِالمَسَاءَةِ وَبِالعَكْسِ أَوْ بِالتَّقَاذُفِ. وَ لَوْ كَانَتِ الْعَدَاوَةُ مِنْ أَحَدِ الْجَانِبَيْنِ أُخْتُصَّ بِالقَبُولِ الخَالِي مِنْهَا

۱- دشمنی در امور دنیایی؛ اگر چه فسقی در بر نداشته باشد، به این شکل که مشخص شود شاهد از غمگین شدن کسی که بر علیه او شهادت می دهد خوشحال می گردد و بر عکس یا این که یکدیگر را دشنام دهند. حال اگر این کینه تیزی تنها از ناحیه یک طرف باشد فقط شهادت طرفی که فاقد چنین کینه ای است قبول می شود

وَلَوْ شَهِدَ العَدُوُّ لَعَدُوَّهُ قَبْلَ إِذَا كَانَتِ الْعَدَاوَةُ لَا تَتَّضَمَّنُ فِسْقًا، لِإِنْفَاءِ التُّهْمَةِ بِالشَّهَادَةِ لَهُ. وَ احْتِرَازَ بِالدُّنْيَوِيَّةِ عَنِ الدِّيْنِيَّةِ، فَإِنَّهَا غَيْرُ مَانِعَةٍ، لِقَبُولِ شَهَادَةِ الْمُؤْمِنِ عَلَى أَهْلِ الأَدْيَانِ، دُونَ العَكْسِ مُطْلَقًا

در صورتی که دشمن به نفع دشمن خودت شهادت دهد؛ مادام که این دشمنی باعث فسق نباشد شهادتش پذیرفته است زیرا با شهادت دادن به نفع او، ذی نفع بودن شاهد منتفی است. با قید «دنیوی» از کینه دینی احتراز شده است؛ زیرا کینه دینی مانع نیست چه آن که شهادت فرد مومن علیه پیروان ادیان دیگر پذیرفته می شود و عکس این حالت در هیچ صورتی قابل قبول نیست

۲- كَثْرَةُ السَّهْوِ؛ بِحَيْثُ لَا يَضْبُطُ المَشْهُودَ بِهِ وَإِنْ كَانَ عَدْلًا، بَلْ رُبَّمَا كَانَ وَلِيًّا

۲- کثرت اشتباه؛ به گونه ای که شاهد مورد شهادت را ثبت نکند حتی اگر شاهد عادل باشد بلکه از اولیای خدا هم باشد

۳- التَّبَرُّعُ بِإِقَامَتِهَا قَبْلَ اسْتِنطَاقِ الحَاكِمِ، سَوَاءٌ كَانَ قَبْلَ الدَّعْوَى أَمْ بَعْدَهَا. لِلتُّهْمَةِ بِالحَرِصِ عَلَى الأَدَاءِ، وَ لَا يَصِيرُ بِالرَّدِّ مَجْرُوحًا، فَلَوْ شَهِدَ بَعْدَ ذَلِكَ غَيْرَهَا قُبِلَتْ

۳- اقامه کردن شهادت از پیش خود قبل از درخواست قاضی؛ خواه قبل از طرح دعوی شهادت دهد یا بعد از طرح دعوی؛ زیرا با نشان دادن تمایل به ادای شهادت، در معرض تهمت واقع می شود و البته باز در چنین شهادتی وی مورد جرح واقع نمی شود بنابراین اگر بعد از آن در دعوایی دیگر شهادت دهد پذیرفته می گردد

وَالتَّبَرُّعُ مَانِعٌ إِلَّا أَنْ يَكُونَ فِي حَقِّ اللّهِ تَعَالَى كَالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ بِأَنْ يَشْهَدَ بِتَرْكِهَا، وَ يُعَبَّرُ عَنْهَا بِبَيِّنَةِ الحِسْبَةِ فَلَا يَمْنَعُ، لِأَنَّ اللّهُ أَمَرَ بِإِقَامَتِهَا، فَكَانَ فِي حُكْمِ اسْتِنطَاقِ الحَاكِمِ قَبْلَ الشَّهَادَةِ

از پیش خود شهادت دادن، مانع پذیرش شهادت است؛ مگر نسبت به حقوق الهی؛ مانند این که شاهد شهادت دهد که فلان شخص نماز و زکات و روزه خود را ترک کرده است. این چنین شهادتی را «شهادت حِسْبَةِ» می نامند و در صورتی که شاهد از پیش خود شهادت دهد مورد پذیرش است چون خداوند به آنها فرمان داده است؛ از این رو در حکم درخواست قاضی پیش از ادای شهادت محسوب می شود

وَلَوْ ظَهَرَ لِلحَاكِمِ سَبْقُ القَادِحِ فِي الشَّهَادَةِ عَلَى حُكْمِهِ نَقْصٌ، لِتَبَيُّنِ الخَطَا فِيهِ.

اگر قاضی بفهمد که قبل از انشای رأی توسط او، شهادت شاهد، فاقد شرایط لازم بوده حکم صادره نقض می شود زیرا آشکار می شود که شهادت خطا بوده است

مستند الشهادة

مستند شهادت

مُسْتَنَدُ الشَّهَادَةِ الْعِلْمُ الْقَطْعِيُّ بِالمَشْهُودِ بِهِ أَوْ رُؤْيَتْهُ فِيمَا يَكْفِي فِيهِ الرُّؤْيَةُ كَالأَفْعَالِ مِنَ الغَضَبِ السَّرِقَةِ وَ القَتْلِ وَ الرِّضَاعِ وَ الوِلَادَةِ وَ الزنا وَ اللواط وَ تُقْبَلُ فِيهِ شَهَادَةُ الأَصَمِّ، لانتفاء الحاجة إلى السمع في الفعل

مستند شهادت علم قطعی به مورد شهادت است یا دیدن آن در اموری که دیدن در آن کفایت می کند مانند غضب و سرقت و قتل و رضاع و ولادت و زنا و لواط در چنین اموری شهادت شخص ناشنوا نیز پذیرفته می شود، زیرا این کارها، نیازی به شنیدن نیست

أَوْ سَمَاعًا فِي الأَقْوَالِ نَحْوَ العُقُودِ وَ الإيقاعِ وَ القَذْفِ مَعَ الرُّؤْيَةِ أَيْضًا لِيَحْصَلَ الْعِلْمُ بِالمُتَلَفِّظِ إِلَّا أَنْ يَعْرِفَ الصَّوْتِ قَطْعًا فَيَكْفِي عَلَي الأَقْوَى

مستند دیگر شهادت، شنیدن گفت وگوها است مانند عقود و ایقاعات و قذف، البته باید همراه با دیدن باشد تا از هویت گوینده آگاه شود، مگر آنکه به یقین صاحب صدا را بشناسد که در این صورت بنا بر قول قوی تر، مجرد شنیدن کافی است

وَ لَا يَشْهَدُ إِلَّا عَلَى مَنْ يَعْرِفُهُ بِنَسْبِهِ أَوْ عَيْنِهِ فَلَا يَكْفِي إِنْتِسَابُهُ لَهُ، لِجَوَازِ التَّزْوِيرِ وَيَكْفِي مُعْرِفَانِ عَدْلَانِ بِالنَّسَبِ شاهد نباید علیه کسی شهادت دهد مگر آن که شخص یا نسب او را بشناسد بنابراین صرف این که آن شخص خودش را معرفی کند کفایت نمی کند زیرا احتمال تزویر وجود دارد و اگر دو شاهد عادل نسب وی را معرفی کنند کفایت می کند

وَ يُثَبَّتُ بِالإِسْتِقْصَاةِ وَ المُرَادُ بِهَا هُنَا شَيْعُ الخَبَرِ إِلَى حَدِّ يُفِيدُ السَّامِعَ الظَّنَّ الغَالِبَ المُقَارِبَ لِلْعِلْمِ، وَ لَا تَنْحَصِرُ فِي عَدَدٍ، بَلْ يَخْتَلِفُ بِإِخْتِلَافِ المُخْبِرِينَ؛ نَعَمْ يُعْتَبَرُ أَنْ يَزِيدُوا عَنْ عَدَدِ الشُّهُودِ المُعَدَّلِينَ لِيَحْصَلَ الفَرْقُ بَيْنَ خَبَرِ العَدْلِ وَ غَيْرِهِ

با استقاضه، هفت چیز ثابت می شود و مراد از «استقاضه» در این مورد شایع شدن خبر به اندازه ای است که برای شنونده گمان قوی و نزدیک به علم به وجود می آورد و به عدد خاصی محدود نیست بلکه تعداد آن با توجه به اختلاف خبردهندگان تفاوت می کند البته باید تعداد خبردهندگان از عدد شهود تعدیل شده؛ بیشتر باشد تا میان خبر عادل و غیر آن تفاوت حاصل شود

(وَيُثَبَّتُ بِالِاسْتِفَاضَةِ) سَبْعَةٌ: النَّسَبُ وَالْمَوْتُ وَالْمِلْكُ الْمُطْلَقُ وَالْوَقْفُ وَالنِّكَاحُ وَالْعِتْقُ وَالْوَلَايَةُ الْقَاضِيَّةُ،

لِعُسْرِ إِقَامَةِ الْبَيِّنَةِ فِي هَذِهِ الْأَسْبَابِ مُطْلَقاً

با استفاضه هفت چیز ثابت می‌شود که عبارتند از: ۱- نسب ۲- مرگ ۳- ملکیت مطلق ۴- وقف ۵- نکاح ۶- عتق ۷- ولایت قاضی، زیرا اقامه بینه از هر نوع که باشد، در این امور بسیار مشکل است

وَيَكْفِي فِي الْخَبَرِ بِهَذِهِ الْأَسْبَابِ مُتَاخَمَةَ الْعِلْمِ عَلَى قَوْلِ قَوِيٍّ

بنا بر نظر قوی (و نظر شهید اول «ره»)، در خبر دادن از این امور ظن نزدیک به علم کفایت می‌کند

و قِيلَ: يَشْتَرُطُ أَنْ يَحْصُلَ الْعِلْمُ

برخی از فقها گفته‌اند: باید به علم دست یافت

و قِيلَ: يَكْفِي مُطْلَقُ الظَّنِّ، حَتَّى لَوْ سَمِعَ مِنْ شَاهِدَيْنِ عَدْلَيْنِ ضَارَّ مُحْتَمِلاً، لِإِفَادَةِ قَوْلِهِمَا الظَّنَّ

و برخی دیگر از فقها گفته‌اند: مطلق ظن کفایت می‌کند، حتی اگر از دو شاهد عادل درباره این امور چنین چیزی را شنید، می‌توان گفت که برای او شهادت دادن جایز است؛ زیرا از قول این دو شاهد، ظن پیدا می‌شود

وَعَلَى الْمُخْتَارِ لَا يَشْتَرُطُ الْعَدَالَةَ وَلَا الذُّكُورَةَ لِإِمْكَانِ اسْتِفَادَتِهِ مِنْ نَقَائِضِهَا.

بنابر نظر مختار برای حصول استفاضه، عدالت و مرد بودن مخبرین شرط نمی‌باشد؛ زیرا گمان نزدیک به علم از سخن افرادی که نقیض این اوصاف را دارند نیز ایجاد می‌شود

وَجُوبُ التَّحْمُلِ وَالْأَدَاءِ

وجوب تحمل شهادت و ادای آن

وَيَجِبُ التَّحْمُلُ لِلشَّهَادَةِ عَلَى مَنْ لَهُ أَهْلِيَّةُ الشَّهَادَةِ إِذَا دُعِيَ إِلَيْهِ خُصُوصاً أَوْ عُمُوماً عَلَى الْكِفَايَةِ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَوَلَا يَأْبُ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا» فَسَّرَهُ الصَّادِقُ (ع) بِالتَّحْمُلِ، وَيُمْكِنُ جَعْلُهُ دَلِيلًا عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِقَامَةِ

کسی که شایستگی شهادت را دارد در صورتی که به طور خاص یا عام به این امر دعوت شود واجب کفایی است که تحمل شهادت نماید زیرا خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است: «هنگامی که شاهدان فرا خوانده می‌شوند نباید امتناع نمایند» و امام صادق (ع) این آیه را به تحمل شهادت تفسیر نموده‌اند و می‌توان آن را هم دلیل بر تحمل و هم ادا شهادت حساب کرد

فَيَأْتُمُ الْجَمِيعُ لَوْ أَخْلَوْا بِهِ مَعَ الْقُدْرَةِ، فَلَوْ فَقِدَ سِوَاهُ فِيمَا يَثْبُتُ بِهِ وَحْدَهُ وَ لَوْ مَعَ الْيَمِينِ، أَوْ كَانَ تَمَامَ الْعَدَدِ، تَعَيَّنَ
الْوَجُوبُ كَغَيْرِهِ مِنْ فُرُوضِ الْكِفَايَةِ إِذَا لَمْ يَقُمْ بِهِ غَيْرُهُ

با این وجود اگر افراد شایسته، با داشتن قدرت، تحمل شهادت ننمایند همگی گناه کرده‌اند و در مواردی که با یک شاهد - هر چند به ضمیمه سوگند - ادعا ثابت می‌شود یا آن یک نفر تکمیل‌کننده نفرات شهود است اگر به جز آن شاهد، شخص دیگری نباشد، وجوب همانند موارد دیگری که واجب کفایی که غیر از شخص واحد، دیگران مبادرت به انجام آن نکرده‌اند (واجب) عینی می‌شود

وَ يَصِحُّ تَحْمُلُ الْأَخْرَسِ لِلشَّهَادَةِ وَ أَدَاؤُهُ بَعْدَ الْقَطْعِ بِمُرَادِهِ وَ لَوْ بِمُتَرَجِّمِينَ عَدْلَيْنِ، وَ لَيْسَا فَرَعَيْنِ عَلَيْهِ، وَ لَا
يَكْفِي الْإِشَارَةَ فِي شَهَادَةِ النَّاطِقِ

شخص لال می‌تواند شهادت را تحمل و آن را ادا نماید به شرط آن که به مقصود وی یقین حاصل گردد، اگر چه از طریق دو مترجم عادل باشد البته این دو مترجم نسبت به شخص لال «شاهد فرع» محسوب نمی‌شوند و شخصی که قادر به تکلم است کفایت نمی‌کند که با اشاره شهادت دهد

وَ كَذَا لَا يَجِبُ الْأَدَاءُ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَى الْكِفَايَةِ إِجْمَاعًا، إِلَّا مَعَ خَوْفِ ضَرَرٍ غَيْرِ مُسْتَحَقِّ عَلَى الشَّاهِدِ أَوْ بَعْضِ
الْمُؤْمِنِينَ

به اجماع فقها ادای شهادت نیز با وجود قدرت بر آن، واجب کفایی می‌باشد مگر بیم ایراد ضرری ناروا به شاهد یا مومنین دیگر برود

وَ لَا يُقِيمُهَا الشَّاهِدُ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ الْقَطْعِيِّ وَ لَا يَكْفِي الْخَطُّ بِهَا وَإِنْ حَفِظَهُ بِنَفْسِهِ وَ أَمِنَ التَّزْوِيرَ، وَ لَوْ شَهِدَ مَعَهُ ثِقَةً
عَلَى أَصْحَاحِ الْقَوْلِينَ

شاهد نباید جز از روی علم قطعی اقدام به ادای شهادت کند و مجرد وجود نوشته برای ادای شهادت کافی نیست، اگر چه خود شاهد آن را نوشته و حفظ نموده باشد و از جعل در امان باشد و بنا بر نظر صحیح‌تر از دو نظر موجود، حتی اگر شخص قابل اعتمادی نیز به آن خط گواهی دهد؛ نمی‌توان به استناد آن، شهادت داد

تفصیل الحقوق بالنسبة إلى الشهود

اقسام حقوق و شهود مورد نیاز برای اثبات آنها

و هي على ما ذكره في الكتاب خمسة أقسام:

حقوق بنا بر آنچه که شهید اول «ره» در این کتاب ذکر کرده است، به پنج دسته تقسیم می‌شود:

۱- مَا يَثْبُتُ بِأَرْبَعَةِ رِجَالٍ، وَ هُوَ الزَّانَا وَاللَّوَاطِ وَالسَّحْقُ، وَيَكْفِي فِي الزَّانَا الْمُوجِبِ لِلرَّجْمِ ثَلَاثَةُ رِجَالٍ وَ امْرَأَتَانِ،
وَ لِلجَلْدِ رَجُلَانِ وَ أَرْبَعُ نِسْوَةٍ

۱- اموری که با چهار شاهد مرد ثابت می‌شوند عبارت است از: زنا و لواط و مساحقه البته برای اثبات زناهی که موجب سنگسار شدن است سه شاهد مرد و دو شاهد زن کفایت می‌کند و نیز برای اثبات زناهی که موجب تازیانه است دو شاهد مرد و چهار زن کفایت می‌کند

۲- مَا يُثْبِتُ بِرَجُلَيْنِ خَاصَةً وَ هِيَ الرَّدَّةُ وَ الْقَذْفُ وَ الشُّرْبُ وَ حَدُّ السَّرْقَةِ، إِحْتَرَزَ بِهِ عَنِ السَّرْقَةِ فَإِنَّهَا تَثْبُتُ بِهِمَا وَ بِشَاهِدٍ وَ امْرَأَتَيْنِ وَ بِشَاهِدٍ وَ يَمِينٍ بِالنَّسْبَةِ إِلَى ثُبُوتِ المَالِ خَاصَةً

۲- اموری که تنها با شهادت دو مرد ثابت می‌شود که عبارتند از: ارتداد و قذف و شرب خمر و حد سرقت، شهید اول «ره» با آوردن «حد سرقت» از خود سرقت اجتناب کرده است؛ چرا که جرم سرقت تنها از این جهت که موجب ثابت شدن مال می‌شود، علاوه بر شهادت دو مرد، با شهادت یک شاهد مرد و دو شاهد زن و نیز یک شاهد مرد به ضمیمه سوگند ثابت شود

وَ الزَّكَاةُ وَ الخُمْسُ وَ النَّذْرُ وَ الكُفَّارَةُ وَ هَذِهِ الأَرْبَعَةُ أَحَقُّهَا المُصَنَّفُ بِحُقُوقِ اللهِ تَعَالَى وَ إِن كَانَ لِلآدَمِيِّ فِيهَا حَظٌّ،
بَلْ هُوَ المَقْصُودُ مِنْهَا، لِعَدَمِ تَعَيُّنِ المُسْتَحِقِّ عَلَى الخُصُوصِ

همچنین زکات، خمس، نذر و کفاره در چهار مورد اخیر ثابت می‌شود. اگر چه انسان‌ها نیز بهره‌ای دارند بلکه تنها جنبه حقوق الناس مقصود است اما شهید اول «ره» آنها را به حقوق الهی ملحق نموده؛ زیرا مستحق معین ندارند

وَ مِنْهُ الإِسْلَامُ وَ البُلُوغُ وَ الوَلَاءُ وَ التَّعْدِيلُ وَ الجَرْحُ وَ العَفْوُ عَنِ القِصَاصِ وَ الطَّلَاقُ وَ الخُلْعُ، وَ إِن تَصَمَّنَ المَالُ
لِكِنَّهُ لَيْسَ نَفْسَ حَقِيقَتِهِ

همچنین این موارد از همین قسم محسوب می‌شود: اسلام و بلوغ و ولای و تعدیل و جرح و عفو از قصاص و طلاق و خلع نیز با دو مرد ثابت می‌شود اگر چه خلع متضمن مال است ولی حقیقت آن مربوط به مال نیست

وَ الوَكَاةُ وَ الوَصِيَّةُ إِلَيْهِ، إِحْتَرَزَ بِهِ عَنِ الوَصِيَّةِ لَهُ بِمَالٍ، وَ النَّسْبُ وَ الهَالُ، وَ بِهَذَا يَظْهَرُ أَنَّ الهَالَ مِنَ حَقِّ الآدَمِيِّ،
فَيَثْبُتُ فِيهِ الشَّهَادَةُ عَلَى الشَّهَادَةِ

وکالت و وصیت به شخص که شهید اول «ره» با آوردن قید «به شخص» (الوصیة إلیه) از وصیت به مال برای شخص (الوصیة له) اجتناب کرده است و نیز نسب و رؤیت هلال ماه با دو مرد ثابت می‌شود و رؤیت هلال ماه در شمار حق الناس است و در آن شهادت بر شهادت پذیرفته می‌شود

۳- مَا يَثْبُتُ بِرَجُلَيْنِ وَرَجُلٍ وَامْرَأَتَيْنِ، وَشَاهِدٍ وَيَمِينٍ؛ وَهُوَ كُلُّ مَا كَانَ مَالًا، أَوْ الْعَرَضُ مِنْهُ الْمَالُ، مِثْلُ الدُّيُونِ
وَ الْأَمْوَالِ وَ الْجِنَايَةِ الْمُوجِبَةِ لِلدِّيَةِ

۳- اموری که با دو شاهد مرد، یک شاهد مرد و دو شاهد زن و یک قسم ثابت می‌شود که عبارتند از: هرچه که مال است یا مقصود از آن مال می‌باشد مانند دیون و اموال و جنایت موجب دیه

۴- مَا يَثْبُتُ بِالرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ لَوْ مُنْفَرِدَاتٍ؛ وَ ضَابِطُهُ مَا يَعْسِرُ اِطْلَاعَ الرِّجَالِ عَلَيْهِ غَالِبًا كَالْوِلَادَةِ وَ الْاِسْتِهْلَالِ وَ
هُوَ وِلَادَةُ الْوَلَدِ حَيًّا لِيَرِثَ وَ عِيُوبُ النِّسَاءِ الْبَاطِنَةُ كَالْقَرْنِ وَ الرَّتْقِ، دُونَ الظَّاهِرَةِ كَالجِذَامِ وَ الْبَرَصِ وَ الْعَمَى، فَإِنَّهُ
مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي وَ الرِّضَاعِ عَلَى الْأَقْوَى وَ الْوَصِيَّةِ لَهُ بِالْمَالِ

۴- اموری که با شهادت مردان و شهادت زنان حتی به طور مستقل از مردان ثابت می‌شود؛ زیرا این قسم از اموری می‌باشد که غالباً آگاهی مردان نسبت به آن مشکل است مانند ولادت و استهلال که عبارت است از زنده به دنیا آمدن فرزند تا بتواند ارث ببرد و عیوب پنهانی زنان مثل تکه استخوان و یا تکه گوشتی که در آلت تناسلی زن وجود دارد و مانع نزدیکی می‌شود اما عیوب آشکار زنان، مانند جذام، پیسی و نایبایی چنین نیست زیرا عیوب آشکار از اموری است که مردان می‌توانند نسبت به آن شهادت دهند و نیز رضاع بنا بر قول قوی‌تر و وصیت مالی برای شخص از اموری است که مردان می‌توانند نسبت به آن شهادت دهند

۵- مَا يُثْبِتُ بِالنِّسَاءِ مُنْضَمَّاتٍ إِلَى الرِّجَالِ خَاصَّةً أَوْ إِلَى الْيَمِينِ، وَ هُوَ الدُّيُونُ وَ الْأَمْوَالُ.

۵- اموری که با شهادت زنان، تنها پس از انضمام به شهادت مردان یا به ضمیمه سوگند ثابت می‌شود و آن عبارت است از دیون و اموال

الشهادةُ على الشهادة

شهادت بر شهادت

مَحَلُّهَا حُقُوقُ النَّاسِ كَافَّةً بَلْ ضَابِطُهُ كُلُّ مَا لَمْ يَكُنْ عُقُوبَةً لِلَّهِ تَعَالَى مُخْتَصَّةً بِهِ إِجْمَاعًا، أَوْ مُشْتَرَكَةً عَلَى الْإِخْلَافِ

موضوع شهادت بر شهادت، تمام حقوق الناس است بلکه به اجماع فقها هر موردی که مختص به خداوند نباشد و بر طبق نظری که مورد اختلاف است هر موردی که مجازات آن مشترک بین خداوند و مردم نباشد، محل اجرای شهادت بر شهادت است

سِوَاءَ كَانَتْ الْحُقُوقُ عُقُوبَةً كَالْقِصَاصِ، أَوْ غَيْرَ عُقُوبَةٍ مَعَ كَوْنِهِ حَقًّا غَيْرَ مَالِيٍّ كَالطَّلَاقِ وَ النَّسَبِ وَ الْعِتْقِ أَوْ مَالًا

كَالْقَرَضِ وَ عُقُودِ الْمُعَاوِضَاتِ، وَ عِيُوبِ النِّسَاءِ وَ الْوِلَادَةِ وَ الْاِسْتِهْلَالِ وَ الْوِكَالَةِ وَ الْوَصِيَّةِ بِقَسَمِيَّهَا وَ هُمَا الْوَصِيَّةُ

إِلَيْهِ وَ لَهُ

خواه حق مزبور کیفری باشد مانند قصاص، یا کیفری نباشد و مالی نیز نباشد مثل طلاق و نسب و عتق یا آن که مال باشد مانند قرض یا عقود معاوضی و نیز عیوب زنان و ولادت و استهلال و وکالت و هر دو قسم وصیت یعنی وصیت عهدی و تملیکی (را می توان با شهادت بر شهادت اثبات کرد)

وَلَا يُثَبِّتُ فِي حَقِّ اللَّهِ تَعَالَى مَحْضًا كَالزَّانَا وَاللَّوَاطِ وَالسَّحَقِ، أَوْ مُشْتَرِكًا كَالسَّرْقَةِ وَالْقَذْفِ ضَابِطُ مَحَلِّ الشَّهَادَةِ عَلَى الشَّهَادَةِ مَا لَيْسَ بِحَدٍّ

شهادت بر شهادت در حق الله محض مانند زنا و لواط و مساحقه و نیز حق مشترک بین خداوند و مردم مانند سرقت و قذف اجرا نمی شود و ضابطه آن موردی است که در آن حد تعیین نشده باشد

وَلَوْ اِشْتَمَلَ الْحَقُّ عَلَى الْأَمْرَيْنِ كَالزَّانَا يُثَبِّتُ بِالشَّهَادَةِ عَلَى الشَّهَادَةِ حَقَّ النَّاسِ خَاصَّةً فَيُثَبِّتُ بِالشَّهَادَةِ عَلَى الشَّهَادَةِ عَلَى إِقْرَارِهِ بِالزَّانَا نَشْرُ الحُرْمَةِ، لِأَنَّهَا مِنْ حَقِّقِ الْأَدْمِيَيْنِ لِأَلْحَدِّ، لِأَنَّهُ عَقُوبَةُ اللَّهِ تَعَالَى

اگر حقی دارای هر دو جنبه حق الهی و حق الناسی داشته باشد مانند زنا با شهادت بر شهادت فقط حق الناس ثابت می شود، بنابراین با شهادت بر شهادت بر این که شخص اقرار به زنا کرده است، نشر حرمت ثابت می شود؛ زیرا از جمله حق الناس است، ولی حد ثابت نمی شود زیرا مجازات الهی است

وَيَجِبُ أَنْ يَشْهَدَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ عَدْلَانِ لِيُثَبِّتَ شَهَادَتُهُ بِهِمَا. وَ لَوْ شَهِدَا عَلَى الشَّاهِدَيْنِ فَمَا زَادَ كَالْأَرْبَعَةِ فِي الزَّانَا جَازًا.

واجب است برای شهادت هر کدام از دو شاهد اصلی، دو شخص عادل گواهی دهند. تا آن که شهادت هر کدام به سبب شهادت آن دو عادل ثابت شود و اگر دو شاهد بر شهادت دو نفر یا بیشتر شهادت دهند مانند زنا که چهار شاهد دارد جایز است

وَيُشْتَرَطُ فِي قَبُولِ شَهَادَةِ الْفَرْعِ تَعَدُّرُ حُضُورِ شَاهِدِ الْأَصْلِ بِمَوْتٍ أَوْ مَرَضٍ أَوْ سَفَرٍ وَ شِبْهَهُ، وَ ضَابِطُهُ الْمَشَقَّةُ فِي حُضُورِهِ وَ إِنْ لَمْ يَبْلُغْ حَدَّ التَّعَدُّرِ

شرط پذیرش شهادت شاهد فرعی این است که حضور شاهد اصل به سبب مرگ یا بیماری یا مسافرت و مانند آن غیر ممکن باشد و قاعده آن این است که حضور شاهد اصلی، مشقت داشته باشد اگر چه به حد تعذر نرسد

لَا يُشْتَرَطُ تَعْدِيلُ الْفَرْعِ لِلأَصْلِ، وَ إِنَّمَا ذَلِكَ فَرَضُ الْحَاكِمِ. نَعَمْ يُعْتَبَرُ تَعْيِينُهُ؛ وَ إِنَّمَا تَجُوزُ شَهَادَةُ الْفَرْعِ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ لَا تُقْبَلُ الشَّهَادَةُ الثَّلَاثَةُ عَلَى شَاهِدِ الْفَرْعِ فَصَاعِدًا

تعدیل شاهد اصل از سوی شاهد فرع شرط نمی باشد بلکه این مهم وظیفه قاضی است ولی شاهد فرع باید شاهد اصل را تعیین کند و شهادت فرع برای یک بار پذیرفته می شود و شهادت سوم و بیشتر بر شاهد فرع پذیرفته نیست

الرجوع عن الشهادة

رجوع از شهادت

إِذَا رَجَعَ الشَّاهِدَانِ فِيمَا يُعْتَبَرُ فِي الشَّاهِدَانِ، أَوِ الْأَكْثَرُ حَيْثُ يُعْتَبَرُ، قَبْلَ الْحُكْمِ إِمْتِنَاعَ الْحُكْمِ، لِأَنَّهُ تَابِعٌ لِلشَّهَادَةِ وَ قَدْ ارْتَفَعَتْ وَ لِأَنَّهُ لَا يَدْرِي أَصْدَقُوا فِي الْأَوَّلِ أَوْ فِي الثَّانِي، فَلَا يَبْقَى ظَنُّ الصَّدَقِ فِيهَا

اگر دو شاهد در جایی که دو شاهد لازم است یا بیش از دو شاهد، پیش از صدور حکم از شهادت رجوع نماید، صدور حکم غیرممکن است زیرا قاضی تابع شهادت می باشد و شهادت نیز از بین رفته است و نیز به این دلیل که قاضی نمی داند سخن اول شاهدان درست است یا سخن دومشان؛ بنابراین به درستی شهادت گمان پیدا نمی کند

وَ إِنْ كَانَ الرَّجُوعُ بَعْدَهُ لَمْ يُنْقِضِ الْحُكْمَ إِنْ كَانَ مَالًا، وَ صَمِنَ الشَّاهِدَانِ مَا شَهِدَا بِهِ مِنَ الْمَالِ، سَوَاءٌ كَانَتْ الْعَيْنُ بَاقِيَةً أَوْ تَالِفَةً عَلَى أَصْحَحِ الْقَوْلَيْنِ

اگر شهود پس از انشای رأی رجوع کنند در صورتی که دعوی مالی باشد رأی صادره نقض نمی شود و خود شهود ضامن جبران مالی هستند که به آن شهادت داده اند؛ و بنا بر صحیح ترین نظر از دو نظر موجود تفاوتی نمی کند که عین آن مال باقی باشد یا تلف شده باشد

وَ لَوْ كَانَتِ الشَّهَادَةُ عَلَى قَتْلِ أَوْ رَجْمٍ أَوْ قَطْعٍ أَوْ جَرْحٍ أَوْ حَدٍّ وَ كَانَ قَبْلَ اسْتِيفَائِهِ لَمْ يُسْتَوْفَ، لِأَنَّهَا تَسْقُطُ بِالشَّبْهِةِ وَ الرَّجُوعُ شَبْهَةٌ وَ الْمَالُ لَا يَسْقُطُ بِهَا

اگر شهادت، موجب صدور حکم قتل، یا سنگسار کردن یا قطع عضو یا ایجاد جراحت یا حد باشد و هنوز مجازات اجرا نشده باشد، اجرای آن متوقف می گردد؛ زیرا مجازات با شبهه ساقط می شود و رجوع از شهادت نیز موجب شبهه است ولی مال، با شبهه ساقط نمی شود

وَ لَوْ كَانَ بَعْدَ اسْتِيفَاءِ الْمَذْكُورَاتِ وَ اتَّفَقَ مَوْتُهُ بِالْحَدِّ، ثُمَّ رَجَعُوا وَ اعْتَرَفُوا بِالتَّعَمُّدِ اقْتَصَّ مِنْهُمْ أَجْمَعِ إِنْ شَاءَ وَلِيُّهُ وَ رَدَّ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مَا زَادَ عَنْ جُنَايَتِهِ كَمَا لَوْ بَاشَرُوا، أَوْ اقْتَصَّ مِنْ بَعْضِهِمْ وَ رَدَّ عَلَيْهِ مَا زَادَ عَنْ جُنَايَتِهِ وَ يَرُدُّ

الباقون نصيبهم من الجنایة

اما اگر رجوع، پس از اجرای مجازات های فوق باشد و به واسطه اجرای حد، مشهود علیه فوت شوند سپس شهود رجوع نمایند و اعتراف کنند که عمداً شهادت دروغ داده بودند، اگر ولی دم بخواهد، از همه آنها قصاص می شود و مانند موردی که مباشر در قتل یک نفر بوده اند، ولی دم به هر

یک از آنها مقداری از دیه را که مازاد بر جنایت او است رد می کند، یا آن که بعضی از آنها قصاص می شوند و دیه مازاد بر جنایت آنها به ایشان رد می شود و شاهدان دیگر که قصاص نشده اند، سهم خود را از دیه جنایت ارتكابی پرداخت می کنند

وَإِنْ قَالُوا أَخْطَأْنَا فَالْدِّيَةُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِ مَوْزَعَةً

اما اگر بگویند: در شهادت خطا کردیم، پرداخت دیه بر عهده همگی ایشان است که بین خود تقسیم می کند

التزویز

شهادت به دروغ

لَوْ ثَبَّتَ تَزْوِيرُ الشُّهُودِ بِقَاطِعِ كَعَلِمِ الْحَاكِمِ بِهِ، لَا بِإِقْرَارِهِمَا، لِأَنَّهُ رُجُوعٌ، نُقِضَ الْحُكْمُ لِتَبَيُّنِ فَسَادِهِ، وَ اسْتَعِيدَ الْمَالُ إِنْ كَانَ الْمَحْكُومُ بِهِ مَالاً؛ فَإِنْ تَعَدَّرَ أُغْرِمُوا، وَ كَذَا يَلْزَمُهُمْ كُلُّ مَا فَاتَ بِشَهَادَتِهِمْ، وَ عَزُّوا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ شَهَرُوا فِي بَلَدِهِمْ وَ مَا حَوْلَهَا لِتُجْتَنَّبَ شَهَادَتُهُمْ

اگر دروغ بودن شهادت به دلیل قاطعی مانند علم قاضی به آن ثابت شود نه به اقرار خود شهود که رجوع محسوب می شود حکم صادره نقض می گردد؛ زیرا فساد آن آشکار شده است و اگر محکوم به مال باشد آن مال بازگردانده می شود و اگر بازگرداندن مال ممکن نباشد شهود ضامن هستند همچنین باید از عهده جبران هر چیزی که به سبب شهادت دروغ آنها از بین رفته است برآیند و در هر صورت شهود تعزیر می شوند در سطح شهر و حومه آن معرفی می گردند تا از پذیرش شهادت آنان خودداری شود

نکات مهم مبحث شهادت:

✓ شرایط شاهد:

- **بلوغ:** در شهادت بر جراحات، بلوغ شرط نیست، به شرطی که شاهد غیربالغ به سن ۱۰ سالگی رسیده باشد.
- **عقل:** شهادت مجنون در وقت جنونش پذیرفته نمی شود.
- در صورتی که شاهد مجنون ادواری باشد، شهادت او در حال افاقه پذیرفته است، به شرط آن که در زمان تحمل شهادت و نیز ادای آن در حالت افاقه باشد.
- **اسلام:** شهادت کافر (ذمی یا غیرذمی) پذیرفته نیست و بنا بر قول صحیح تر، حتی کسی که علیه او شهادت داده می شود، باز هم اسلام شرط است.
- در مورد وصیت اگر مسلمانی وجود نداشت، شهادت کافر ذمی پذیرفته می شود.
- **ایمان:** ایمان در این مورد پیروی از اهل بیت (ع) است، یعنی شاهد باید شیعه باشد.
- **عدالت:** حالت نفسانی ثابتی است که فرد را وادار به رعایت تقوا و دوری از کارهای خلاف شأن می کند، عدالت عدم ارتکاب گناه کبیره و عدم تکرار گناه صغیره را می گویند.
- **طهارت مؤلد:** شاهد باید حلال زاده باشد.
- **ذی نفع نبودن:** منظور از ذی نفع نبودن این است که شاهد با شهادت خود، نفع و سودی را برای خود تحصیل نکند.

- شهادت شریک: به نفع شریک دیگر نسبت به مالی که بین آنها مشترک است، پذیرفته نمی‌شود.
- شهادت وصی: شهادت وی در مورد متعلق وصیت پذیرفته نمی‌شود.
- شهادت طلبکاران: به نفع ورشکسته محجور و متوفی پذیرفته نخواهد شد.
- لازم است شروط معتبر در شاهد به هنگام ادای شهادت فراهم باشد نه زمان تحمّل شهادت (هنگام مشاهده)

✓ موانع پذیرش شهادت:

- دشمنی در امور دنیایی
- در صورتی که دشمن به نفع دشمن خود شهادت دهد و این دشمنی باعث فسق نشده باشد، شهادتش پذیرفته است.
- کثرت اشتباه: به گونه‌ای که شاهد مورد شهادت را ثبت نکند.
- اقامه کردن شهادت از پیش خود قبل از درخواست قاضی

✓ مستندات شهادت:

- موارد احصائی: ۱- علم قطعی، ۲- دیدن، در موادری که دیدن کفایت می‌کند ۳- شنیدن، همراه با دیدن
- استفاضه: شایع شدن خبر
- مواردی که با استفاضه ثابت می‌شود: ۱- نَسَب ۲- نکاح ۳- موت ۴- ملکیت طلق ۵- وقف ۶- عِتق ۷- ولاء
- ✓ تحمّل شهادت (شاهد بودن) برای کسی که اهلیت شهادت را دارد واجب کفایت است و اگر غیر از او کسی نباشد، واجب عینی می‌شود.
- ✓ در مورد شخص لال اگر قطع پیدا کردن به منظور او ممکن باشد، تحمّل و ادای شهادت از جانب او صحیح است.
- ✓ انواع حقّ الله: حقّ الله یا از حدود است، مانند حدّ زنا، لواط و سرقت و یا از غیر حدود. نوع دوم یا مالی است یا غیر مالی.
- ✓ انواع حقّ الناس: حقّ الناس سه نوع است: مالی، غیر مالی و آنچه اطلاع مردان از آن دشوار است.
- ✓ اقسام حقوق با توجه به شهود مورد نیاز برای اثبات آن:

• چهار شاهد مرد:

زنا

حد رجم زنا: ۴ شاهد مرد، ۳ شاهد مرد + ۲ شاهد زن

حد تازیانه زنا: ۴ شاهد مرد، ۳ شاهد مرد + ۲ شاهد زن، ۲ شاهد مرد + ۴ شاهد زن

لواط

مساحقه

- دو شاهد مرد: ارتداد، قذف، شرب خمر، حد سرقت، عفو کردن از قصاص، تعدیل و جرح، طلاق، خلع، وکالت، وصیت به شخص، نَسَب، رؤیت هلال ماه، اسلام، ولاء، بلوغ، زکات، خمس، نذر، کفاره
- دو شاهد مرد، یک شاهد مرد + دو شاهد زن، یک شاهد مرد + یک سوگند: هر آن چه مال است یا مقصود آن مال است: دیون، اموال، جنایت موجب دیه
- شهادت مردان و شهادت زنان حتی به طور مستقل: ولادت، رؤیت هلال ماه، عیوب پنهانی زن، وصیت مال برای شخص

✓ موضوع شهادت بر شهادت، تمام حقوق الناس است، چه کیفری باشد، چه غیرکیفری.

✓ واجب است برای شهادت هر یک از دو نفر شاهد اصلی، دو نفر عادل شهادت دهند.

✓ رجوع از شهادت:

- قبل از صدور حکم: عدم امکان صدور حکم

• بعد از صدور حکم:

در امور مالی: رأی نقض نمی شود و شهود ضامن خواهند بود.

در اموری که موجب قصاص است و حکم اجرا شده: در صورت عمدی بودن شهادت دروغ، همه شهود با رعایت شرایط

اجرای قصاص و درخواست ولی دم قصاص خواهند شد

✓ دروغ بودن شهادت: اگر دروغ بودن شهادت به دلیل قاطعی مانند علم قاضی به آن ثابت شود، حکم صادره نقض می گردد؛ زیرا فساد آن آشکار شده است و شهود تعزیر می شوند.

إحياء الموات

إحياء موات

المواتُ هو ما لا يُنتفع به لعطلته أو لاستيجامه أو لعدم الماء عنه أو لاستيلاء الماء عليه

زمینی موات زمینی است به سبب استفاده نشدن یا به نیناز تبدیل شدن و یا به خاطر نبودن آب یا به دلیل فراگرفتن آب قابل بهره برداری نیست

وَيَمْلِكُهُ مَنْ أَحْيَاهُ إِذَا قَصَدَ تَمْلُكُهُ مَعَ غَيْبَتِهِ الْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، سِوَاءَ فِي ذَلِكَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ، لِعَمُومِ «مَنْ

أَحْيَى أَرْضاً مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ»؛ وَإِلَّا افْتَقَرَ الْإِحْيَاءُ إِلَى إِذْنِهِ إِجْمَاعاً

و در زمان غیبت امام (علیه السلام) هر کس که زمین موات را احیاء کند در صورتی که قصد مالک شدن داشته باشد مالک زمین موات می گردد، در این حکم فرقی بین مسلمان و کافر نیست؛ زیرا روایت «مَنْ أَحْيَى أَرْضاً مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ، هر کس زمین مواتی را آباد کند مالک آن می شود» عمومیت دارد؛ در غیر این صورت چنانچه امام (علیه السلام) حضور داشته باشند، به اجماع فقها احیاء کردن زمین موات نیازمند اذن امام (علیه السلام) خواهد بود

الأرضين

أقسام زمین

لا يجوزُ إحياءُ العامرِ و توابعه كالطريق و الشَّرب و لا المفتوحة عَنوَةً، إذ عامرُها حالُ الفتح للمسلمين قاطبةً،

بمعنى أنَّ حاصلها يُصرفُ في مصالحهم، لا تصرُّفهم كيف اتَّفَقَ

احیاء کردن زمین آباد و توابع آن، مانند راهی که به آن می‌رسد و مجرای آب جایز نیست؛ و احیاء کردن زمینی که در جنگ با کفار و با قهر و غلبه به دست سپاه اسلام افتاده است جایز نیست؛ زیرا زمین‌هایی که به غنیمت گرفته شده‌ای که در زمان فتح آباد هستند، ملک تمام مسلمانان هستند؛ به این معنا که محصول این زمین‌ها صرف مصالح ایشان می‌شود، نه این که هرگونه بخواهند در این زمین‌ها تصرف نمایند

و غامرها للإمام (علیه السلام)، فلا یصحُّ إحياءه بغير إذنه مع حضوره

و آن قسمت از زمین‌های مفتوحة العنوه که بایر است به امام (علیه السلام) تعلق دارد؛ بنابراین احیای آنها در زمان حضور امام (ع) بدون إذن ایشان صحیح نمی‌باشد

أما مع غيبته فيملكها المحيي، و يُرجع الآن في المحيي منها و الميِّتِ إلى القرائن

اما در صورت غیبت امام (علیه السلام) احیاءکننده این زمین‌ها مالک آن می‌شود، و در عصر حاضر برای این که قسمت آباد و بایر زمین‌های مفتوحة العنوه از یکدیگر مشخص گردد باید به قرائن رجوع کرد

و كذا كلُّ ما لم يجرِ عليه ملك المسلم فأنه للإمام (علیه السلام)

همچنین هر زمین مواتی که در ملکیت مسلمانان قرار نگرفته باشد به امام (علیه السلام) تعلق دارد

و لو جرى عليه ملك مسلم معروف فهو له و لو ارثه بعده كغيره من الأملاك و لا ينتقل عنه بصيرورته مواتاً

مطلقاً، لأصالة بقاء الملك، و خروجه يحتاج إلى سبب ناقلٍ و هو محصورٌ و ليس منه الخراب

و در صورتی که زمین مواتی در ملکیت مسلمان شناخته شده‌ای باشد، آن زمین به تعلق دارد و پس از وی، مانند دیگر املاکش به ورثه‌اش می‌رسد و با موات شدن از ملکیت او خارج نمی‌گردد و از هر طریقی که به ملکیت او درآمده باشد تفاوتی نمی‌کند؛ زیرا اصل بقای ملک است و خارج شدن ملک از ملکیت، نیازمند سبب ناقل است و اسباب ناقل ملکیت محدود است و موات شدن جزء این اسباب محسوب نمی‌شود

و قيل: يملكها المحيي بعد صيرورتها مواتاً و يبطل حقُّ السابق لعموم: «من أحيى أرضاً ميتةً فهي له» و هذا هو

الأقوى

برخی از فقها گفته‌اند: پس از آن که زمین به صورت موات درآید، احیاءکننده آن مالک زمین می‌شود و حق مالک قبلی باطل می‌شود، و دلیل آن عموم روایت «من أحيى أرضاً ميتةً فهي له، هر کس زمین مواتی را احیاء کند مالک زمین می‌شود» و از نظر شهید ثانی «ره» همین قول، قوی‌تر است

و موضعُ الخلاف ما إذا كان السابق قد ملكها بالاحياء فلو كان قد ملكها بالشرء و نحوه لم يزل ملكه عنها إجماعاً

البته محل اختلاف جایی است که مالک قبلی، زمین را به واسطه احیاء کردن مالک شده باشد؛ اما اگر از طریق خریدن و نظایر آن (مانند هبه یا صلح) مالک زمین شده باشد، به إجماع فقها ملکیت مالک قبلی از آن زمین زائل نمی‌گردد

و كُلُّ أَرْضٍ أَسْلَمَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا طَوْعاً كَالْمَدِينَةِ الْمَشْرُوفَةِ وَ الْبَحْرَيْنِ وَ أَطْرَافِ الْيَمَنِ فَهِيَ لَهُمْ عَلَى الْخُصُوصِ
يَتَصَرَّفُونَ فِيهَا كَيْفَ شَاءُوا وَ لَيْسَ عَلَيْهِمْ فِيهَا سِوَى الزَّكَاةِ مَعَ أَجْتِمَاعِ الشَّرَاطِ الْمَعْتَبَرَةِ فِيهَا

هر زمینی که اهالی آن با میل و رغبت اسلام آورند مانند مدینه مشرفه و بحرین و اطراف یمن؛ چنین زمین‌هایی فقط به اهالی آنها تعلق دارد و هر طور که بخواهند می‌توانند در آن زمین‌ها تصرف، نمایند، و در صورتی که شرایط لازم برای پرداخت زکات فراهم باشد، اهالی این زمین‌ها فقط باید زکات آنها را بپردازند

هَذَا إِذَا قَامُوا بَعْمَارَتِهَا؛ أَمَا لَوْ تَرَكُوهَا فَخَرِبَتْ فَإِنَّهَا تَدْخُلُ فِي عَمُومِ قَوْلِهِ: وَ كُلُّ أَرْضٍ تَرَكَ أَهْلُهَا عِمَارَتَهَا فَالْمَحْيِي
أَحَقُّ بِهَا مِنْهُمْ، لَا بِمَعْنَى مِلْكِهِ لَهَا بِالْإِحْيَاءِ، لَهَا سَبَقُ مَنْ أَنْ مَا جَرَى عَلَيْهِ مَلِكٌ مُسْلِمٌ لَا يَنْتَقِلُ عَنْهُ بِالْمَوْتِ، بَلْ
بِمَعْنَى اسْتِحْقَاقِهِ التَّصَرُّفِ فِيهَا مَا دَامَ قَائِماً بَعْمَارَتِهَا وَ عَلَيْهِ طَسُقُهَا أَيِ أَجْرَتِهَا لِأَرْبَابِهَا الَّذِينَ تَرَكَوا عِمَارَتِهَا

حکم فوق در صورتی است که آنها به آباد کردن زمین‌هایشان اقدام کنند؛ اما اگر زمین‌ها را رها کنند تا موات شود، در این صورت در عموم این حکم که شهید اول «ره» بیان کردند داخل می‌شود: «هر زمینی که ساکنینش آن را رها نمایند، احیاءکننده زمین نسبت به اهل آن زمین سزاوارتر است»، البته نه به این معنا که با احیاء کردن مالک آن می‌شود؛ زیرا گفتیم که زمینی که در ملکیت مسلمانان باشد، با موات شدن از ملکیت او خارج نمی‌شود و به ملکیت مسلمان دیگری منتقل نمی‌شود؛ بلکه به این معنا که احیاءکننده تا زمانی که به آباد کردن آن مشغول است حق تصرف در آن را دارد و احیاءکننده باید «طسُق زمین» یعنی اجرت زمین را به صاحبان زمین که آباد کردن آن را رها کرده‌اند بپردازد

شروط الإحياء

شروط إحياء

۱- إِنْتِفَاءُ يَدِ الْغَيْرِ عَنِ الْأَرْضِ الْمَيْتَةِ؛ فَلَوْ كَانَ عَلَيْهَا يَدٌ مُحْتَرَمَةٌ لَمْ يَصِحَّ إِحْيَاؤها لِغَيْرِهِ، لِأَنَّ الْيَدَ تَدُلُّ عَلَى الْمَلِكِ

ظَاهراً إِذَا لَمْ يُعْلَمَ سَبَبُ انْتِفَاءِ سَبَبٍ صَحِيحٍ لِلْمَلِكِ أَوْ الْأَوْلِيَّةِ، وَإِلَّا لَمْ يُتَلَفَتْ إِلَى الْيَدِ

۱ - نبودن سلطه غیر بر زمین موات؛ بنابراین اگر ید محترمی بر روی زمین باشد، احیا مردن آن برای شخص دیگری غیر از صاحب ید جایز نمی‌باشد؛ زیرا وجود ید به حسب ظاهر حال دلالت بر ملکیت می‌کند، به شرط آن که انتفای سبب صحیح ملک، یا اولویت ید احیاءکننده معلوم نباشد؛ در غیر این صورت به ید غیر توجه نمی‌شود

۲ - إِنْتِفَاءُ مَلِكٍ سَابِقٍ لِلْأَرْضِ قَبْلَ مَوْتِهَا لِمُسْلِمٍ أَوْ مُسَالِمٍ؛ فَلَوْ كَانَتْ مَمْلُوكَةً لِأَحَدِهِمَا لَمْ يَصِحَّ إِحْيَاؤها لِغَيْرِهِ

استصحاباً لِلْمَلِكِ السَّابِقِ

۲- قبل از موات شدن زمین، آن زمین در ملکیت مسلمان و یا کافری که در صلح با مسلمانان زندگی می کند نبوده باشد؛ بنابراین اگر آن زمین در ملکیت یکی از این دو نفر بوده باشد، کس دیگری غیر از این دو نفر نمی تواند آن را احیاء کند، زیرا ملکیت سابق استصحاب می شود

و هَذَا الشَّرْطَانِ مَبْنِيَّانِ عَلَى مَا سَبَقَ مِنْ عَدَمِ بَطْلَانِ الْمَلِكِ بِالْمَوْتِ مُطْلَقاً، وَقَدْ تَقَدَّمَ مَا فِيهِ مِنَ التَّفْصِيلِ

المختار

این دو شرط مبتنی بر مطالبی است که قبلاً بیان شد مبنی بر این که مالکیت صاحب زمین به واسطه موات شدن آن از بین نمی رود مطلقاً (خواه ملکیت به واسطه احیاء حاصل شده باشد یا از طریق دیگر) و تفصیلی که در این مسأله اختیار کردیم را قبلاً بیان کردیم

۳- إِنْتِفَاءٌ كَوْنَهُ حَرِيماً لِعَامِرٍ؛ لِأَنَّ مَالِكَ الْعَامِرِ اسْتَحَقَّ حَرِيمَهُ، لِأَنَّهُ مِنْ مَرَاْفِقِهِ وَ مِمَّا يَتَوَقَّفُ كَمَالُ انْتِفَاعِهِ عَلَيْهِ

۳- زمین مورد احیاء حریم برای زمین آباد نباشد، زیرا مالک زمین آباد، نسبت به حریم آن حق دارد؛ زیرا حریم مزبور جزء اوازم آن و از اموری است که بهره برداری کامل از زمین متوقف بر آن است

۴- إِنْتِفَاءٌ كَوْنَهُ مَشْعِراً أَوْ مَحَلّاً لِلْعِبَادَةِ سَدّاً لِبَابِ مَزَاحِمَةِ النَّاسِكِينَ، وَ لِيَتَعَلَّقَ حَقُوقِ النَّاسِ كَافَةً بِهَا، فَلَا يَسُوْغُ

تَمَلُّكُهَا مُطْلَقاً، لِأَدَائِهِ إِلَى تَفْوِيْتِ هَذَا الْغَرَضِ الشَّرْعِيِّ

۴- زمین مورد احیاء، مَشْعِر یعنی محلّ عبادت کردن نباشد؛ به دلیل آن که از ایجاد مزاحمت برای عبادت کنندگان جلوگیری شود و نیز این که حقّ تمام مردم به آن تعلق گرفته است؛ بنابراین تملک آن به هر مقدار ممنوع است مطلقاً (خواه مورد تملک کم یا زیاد باشد)؛ زیرا جایز بودن احیاء سبب می شود که این هدف شرعی (یعنی عبادت مردم) از بین برود

۵- إِنْتِفَاءٌ كَوْنَهُ مُقْطِعاً مِنَ النَّبِيِّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) أَوْ الْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَام) لِأَحَدِ الْمُسْلِمِينَ، لِأَنَّ

الْمُقْطِعَ لَهُ يَصِيرُ أَوْلَى مِنْ غَيْرِهِ، كَالْتَحْجِيرِ، فَلَا يَصِحُّ لِغَيْرِهِ التَّصَرُّفُ بِدَنِ إِذْنِهِ وَ إِنْ لَمْ يُفِدْ مُلْكاً

۵- زمین مورد احیاء توسط پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) یا امام (عَلَيْهِ السَّلَام) به یکی از مسلمانان واگذار نشده باشد، زیرا کسی که زمین به او واگذار شده است نسبت به دیگران سزاوارتر است، همان گونه که تحجیر موجب اولویت می شود، از این رو شخص دیگری نمی تواند بدون إذن کسی که زمین به او واگذار شده است در آن زمین تصرف کند، اگر چه این واگذاری ملکیتی ایجاد نمی کند

۶- إِنْتِفَاءٌ كَوْنَهُ مُحَجَّراً أَوْ مَشْرُوعاً فِي أَحْيَاءِهِ شُرُوعاً لَمْ يَبْلُغْ حَدَّ الْإِحْيَاءِ، فَإِنَّهُ بِالشُّرُوعِ يُفِيدُ أَوْلِيَّةً لَا يَصِحُّ لِغَيْرِهِ

التَّخْطِيِ إِلَيْهِ، وَ إِنْ لَمْ يُفِدْ مُلْكاً

۶- زمین مورد احیاء تحجیر نشده باشد؛ یعنی کسی شروع به احیاء کردن آن نکرده باشد؛ زیرا شروع کردن به احیاء زمین، حقّ اولویت ایجاد می کند به گونه ای که غیر از شروع کننده به احیاء، کسی نمی تواند در آن زمین قدم گذارد، اگر چه شروع به احیاء زمین ملکیت ایجاد نمی کند

فلا یصحُّ بیعه، لکن یورث و یصح الصلح علیه، إلا أن یهمل الإتمام، فللحاكم حينئذٍ إلزامه به أو رفع یده عنه

بنابراین فروختن چنین زمینی جایز نیست، اما به ارث می‌رسد و صلح کردن بر آن نیز جایز است، مگر آن که احیاء کننده کار احیاء را به اتمام نرسانده که در چنین شرایطی حاکم شرع می‌تواند احیاء کننده را به اتمام کار ملزم سازد، و یا این که از زمین رفع ید نماید

فإن امتنع أذن لغيره في الإحياء، وإن اعتذر بشاغلٍ أمهله مدةً يزولُ عذرُه فيها، ولا يتخطى غيره إليها ما دام مُمهلاً

پس اگر شخص اهمال کننده با احیاء، از اتمام احیاء خودداری کند حاکم شرع به دیگران اذن می‌دهد تا آن را احیاء کنند؛ و در صورتی که شخص اهمال کننده در احیاء، به واسطه اشتغال به کاری خود را معذور بدارد حاکم شرع به اندازه مدتی که عذر او برطرف شود به او مهلت می‌دهد و تا زمانی که او مهلت دارد کس دیگر غیر از شخص اهمال کننده به احیاء حقّ قدم گذاشتن در زمین مورد احیاء را ندارد

حریم العین

حریم چشمه

حریم العین ألف ذراع حولها من كل جانب في الأرض الرخوة، و خمس مائة في الصلبة، بمعنى أنه لیصس

للغير استنباط عین اُخری فی هذا القدر، لا المنع من مطلق الإحياء و التحديد بذلك هو المشهور روايةً و فتوی

حریم چشمه در زمین سست تا شعاع هزار ذراع از هر طرف است و در زمین سخت، پانصد ذراع می‌باشد؛ یعنی در این محدوده کسی دیگری نمی‌تواند چشمه‌ای ایجاد کند؛ نه این که از هر گونه احیایی ممنوع باشد. تعیین حریم به مقدار مزبور، از جهت روایت و فتوا مشهور است

حریم البئر

حریم چاه

حریم بئر الناضح و هو البعير الذي يُستقى عليه للزرع و غيره ستون ذراعاً من جميع الجوانب، فلا يجوز إحياءه

بِحفر بئر اُخری

حریم چاهی که آب آن را با شتر خارج می‌کنند - مراد از «ناضح» شتری است که به وسیله آن آب را برای زراعت و امور دیگر خارج می‌کنند - شست ذراع از هر سو می‌باشد؛ بنابراین در محدوده مزبور احیای زمین به سبب حفر چاهی دیگر جایز نیست

و حریم بئر المعطن و المراد البئر التي يُستقى منها لِشرب الإبل أربعون ذراعاً من كل جانبٍ

و حریم چاهی که آب آن به مصرف شتران می‌رسد - مراد از «معطن» چاهی است که برای آب دادن شتر از آن، آب می‌کشند - چهل ذراع از هر طرف است

حریم الحائط و الدار

حریم دیوار و خانه

حریم الحائط مطرح آلاته من حَجَر و تُرابٍ و غیرهما علی تقدیر انهدامه لِمَسِيسِ الحَاجَةِ إِلَیْهِ عِنْدَهُ

حریم دیوار، محدوده قرار گرفتن ابزار و مصالح ساختمانی، مانند سنگ و خاک و مانند آنها است که در صورت انهدام خانه به آنها نیاز است و حریم الدار مطرح ترابها و ثلوجها و مسیل مائها حیث یحتاج إلیهما و مسلک الدخول و الخروج فی صوب

الباب

و حریم خانه جای ریختن خاک و برف خانه و محل جریان آب آن است، به شرط آن که به محل ریختن برف و راه جریان آب نیاز باشد و نیز راه ورود و خروج است که در مقابل در خانه واقع شده است

المُشْتَرَكَات

مشتركات عمومي

هي انواعُ تَرَجُعُ أصولها إلى ثلاثة: الماءِ و المَعْدِنِ و المنافعِ

اموال عمومی اقسام گوناگونی دارد که در اصل به سه دسته برمی گردد: آب، معدن و منافع

و المنافعُ سِتَّةٌ: المَسَاجِدُ و المَشَاهِدُ و المَدَارِسُ و الرِّبَاطُ و الطَّرِيقُ و مَقَاعِدُ الأَسْوَاقِ، و قد أشارَ إليها المصنّف

في خمسة أقسامٍ

منافع نیز شش قسم است: مساجد، زیارتگاهها، مدارس، کاروانسرا، راهها، و محل های نشستن در بازار که شهید اول «ره» در پنج قسم به منافع اشاره کرده است

۱ - المسجد

۱ - مسجد

و في معنا المَشْهَد؛ فمن سَبَق إلى المكان منه فهو أولى به ما دام باقياً فيه

زیارتگاه نیز در حکم مسجد است؛ بنابراین هر کس که زودتر از دیگران، جایی از مسجد را اشغال کند تا زمانی که در آن مکان باقی است، نسبت به مکان اولویت دارد

فلو فارق و لو لحاجة كَتَجْدِيدِ طَهَارَةٍ أَوْ إِزَالَةِ نَجَاسَةٍ بَطْل حَقُّهُ وَ إِنْ كَانَ نَاقِباً لِلْعُودِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَحْلُهُ بَاقِياً فِي الْمَوْضِعِ وَ مَعَ ذَلِكَ يَنْوِي الْعُودَ

و اگر آن جا را ترک کند، حتی اگر به خاطر حاجت شدیدی مانند تجدید طهارت یا برطرف کردن نجاست باشد، حق وی از بین می‌رود، اگر چه قصد بازگشت داشته باشد، مگر آن که چیزی را که همراه دارد در آن جا باقی گذاشته باشد و افزون بر آن قصد برگشتن نیز داشته باشد

وَ لَوْ اسْتَبَقَ اثْنَانِ وَ لَمْ يُمَكِّنِ الْجَمْعُ بَيْنَهُمَا أُفْرَعُ، لِإِنْحِصَارِ الْأَوْلِيَةِ فِيهِمَا وَ عَدَمِ إِمْكَانِ الْجَمْعِ

اگر دو نفر ۰ هم زمان با هم) بر دیگران سبقت بگیرند و اجتماع هر دو نفر ممکن نباشد، باید قرعه کشید؛ زیرا حق اولویت منحصر در آن دو نفر است و جمع بین آنها نیز امکان ندارد

فَهُوَ لِأَحَدِهِمَا، إِذْ مَنَعُهُمَا مَعاً بَاطِلٌ، وَ الْقَرَعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكَلٍ

در نتیجه حق اولویت تنها به یکی از ایشان تعلق دارد؛ چرا که منع کردن هر دو با هم باطل است و قرعه برای هر کار مشکلی است

مَعَ اِحْتِمَالِ الْعَدَمِ، لِأَنَّ الْقَرَعَةَ لِتَبْيِينِ الْمَجْهُولِ عِنْدَنَا الْمَعْيِنِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ، وَ لَيْسَ كَذَلِكَ هُنَا

البته احتمال دارد نتوان به قرعه مراجعه نمود؛ زیرا قرعه برای آشکار کردن امری است که نزد ما مجهول و در واقع معلوم است، در حالی که در اینجا چنین نیست

۲- المَدْرَسَةُ وَ الرَّبَاطُ

۲- مدرسه و کاروانسرا

مَنْ سَكَنَ بَيْتاً مِنْهُمَا أَوْ أَقَامَ بِمَكَانٍ مَخْصُوصٍ مِمَّنْ لَهُ السَّكْنِي بِأَنْ يَكُونَ مَتَّصِفاً بِالْوَصْفِ الْمَعْتَبَرِ فِي الْإِسْتِحْقَاقِ، إِمَّا فِي أَصْلِهِ بِأَنْ يَكُونَ مُسْتَعِلاً بِالْعِلْمِ فِي الْمَدْرَسَةِ أَمْ بِحَسَبِ الشَّرْطِ بِأَنْ تَكُونَ مَوْقُوفَةً عَلَى قَبِيلَةٍ مَخْصُوصَةٍ، أَوْ نَوْعٍ مِنَ الْعِلْمِ أَوْ الْمَذَاهِبِ وَ يَتَّصِفُ السَّاكِنُ بِهِ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ وَ إِنْ تَطَاوَلَتِ الْمُدَّةُ، إِلَّا مَعَ مَخَالَفَةِ شَرْطِ الْوَاقِفِ، بِأَنْ يَشْتَرِطَ الْوَاقِفُ أَمداً فَيَنْتَهِيَ

هرگاه کسی در یکی از اتاق‌های مدرسه یا کاروانسرا سکونت گزیند، یا در مکان خاصی از آنها اقامت نماید و از افرادی باشد که از حق سکونت برخوردار است به این صورت که از وصف لازم برای استحقاق سکونت در این محل‌ها برخوردار باشد؛ و یا به خاطر این که به واسطه مشغول بودن به تحصیل در آن مدرسه، در اصل استحقاق دارد و یا به واسطه شرطی که شده است به این صورت که مدرسه برای گروه مخصوصی وقف شده باشد، و یا برای طلاب نوعی از علوم و یا برای پیروان مذاهب خاصی وقف شده باشد (در هر حال) آن شخصی که سکونت کرده است به آن اتاق یا محل، بر دیگران اولویت دارد هر چند مدت طولانی سکونت کند، مگر آن که مخالف شرط واقف باشد، به این صورت که واقف، مدت معینی را (برای ساکنین) شرط کرده باشد و آن مدت به پایان برسد

وَلَهُ أَنْ يَمْنَعَ مَنْ يُشَارِكُهُ لِمَا فِيهَا مِنَ الضَّرْرِ إِذَا كَانَ الْمَسْكُنُ الَّذِي أَقَامَ بِهِ مُعَدًّا لِوَاحِدٍ

و در صورتی که مسکن مزبور که در آن اقامت دارد، برای یک نفر در نظر گرفته شده باشد، می‌تواند از مشارکت دیگری با خود جلوگیری نماید؛ زیرا هم اتاق شدن باعث ضرر است

وَلَوْ فَارَقَ سَاكِنُ الْمَدْرَسَةِ وَالرَّبَّاطِ لَغَيْرِ عَذْرِ بَطَلٍ حَقُّهُ، سِوَاءَ بَقِي رَحْلُهُ أَوْ لَا، وَ سِوَاءِ طَالَتْ مَدَّةُ الْفَارِقَةِ أَمْ قَصُرَتْ، لِصِدْقِهَا وَ خُلُوقِ الْمَكَانِ الْمَوْجِبِ لِاسْتِحْقَاقِ غَيْرِهِ إِشْغَالَهُ

اگر شخص ساکن مدرسه یا کاروانسرا بی‌جهت آنجا را ترک کند، حق تقدم وی از بین می‌رود؛ خواه اسباب و اثاثیه‌اش در آنجا باقی باشد یا نباشد و خواه مدت ترک او طولانی باشد یا کوتاه؛ زیرا جدایی صدق می‌نماید و آن مکان نیز خالی بوده، باعث ضرر می‌شود و دیگری حق اشغال آن جا را پیدا می‌کند

۳ - الطريق

۳- راه

و فائدتُها في الأصلِ السَّتِّطْرَاقُ وَ النَّاسُ فِيهَا شَرَعُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْمَنْفَعَةِ الْمَأْذُونِ فِيهَا

فایده راهها در اصل، عبور کردن و تردد است، و مردم نسبت به منفعت إذن داده شده در آن (یعنی تردد) مساوی باشند

وَ يُمْنَعُ مِنَ الْإِنْتِفَاعِ بِهَا فِي غَيْرِ ذَلِكَ الْمَذْكُورِ وَ هُوَ الْإِسْتِطْرَاقُ مِمَّا يَفُوتُ بِهِ مَنَفَعَةُ الْمَارَّةِ لَا مُطْلَقاً

مردم حق ندارند از راهها برای منفعت دیگری غیر از مورد مذکور که همان تردد است و آن منفعت موجب از بین رفتن عبور و مرور عابرین می‌گردد استفاده کنند مطلقاً (هر منفعت که باشد)

فَلَا يَجُوزُ الْجُلُوسُ بِهَا لِلْبَيْعِ وَ الشَّرَاءِ وَ غَيْرِهِمَا مِنَ الْأَعْمَالِ وَ الْأَكْوَانِ إِلَّا مَعَ السَّعَةِ حَيْثُ لَا ضَرَرَ عَلَى الْمَارَّةِ

بنابراین نشستن در راهها به منظور خرید و فروش و سایر اعمال و کارها جایز نیست، مگر آن که راه به اندازه‌ای وسیع باشد که ضرری برای عابرین ایجاد نکند

فإذا فارق المكان الذي جلس فيه للبيع وغيره بطل حقه مطلقاً، لأنه كان متعلقاً بكون فيه وقد زال وإن كان رَحله باقياً، لإختصاص ذلك بالمسجد

پس اگر شخصی که در راه نشسته است از محلی که به منظور فروش کالا و یا کار دیگری در آن محل نشسته است جدا شود حق او از بین می‌رود مطلقاً (چه وسایل او باقی باشد یا باقی نباشد)؛ زیرا تا زمانی که در آن محل نشسته بود حق داشت در حالی که او آنجا را ترک کرده است (پس حق او زایل می‌شود) اگر چه وسایل و اثاثیه او باقی باشد؛ زیرا حکم به باقی بودن حق به واسطه باقی گذاشتن لوازم و وسایل، به نشستن در مسجد اختصاص دارد

۴ - المیاه المباحة

۴- آبهای مباح

المیاه المباحة كالأنهار الكبار كالفرات ودجلة و الصغار التي لم يُجرها مُجرٍ بنیة التملك، فإن الناس فيها شرع؛

فمن سبق إلى اغتراف شيء منها فهو أولى به ويملكه مع نية التملك، لأن المباح لا يملك إلا بالاحراز والنية

آبهای مباح از قبیل آب رودهای بزرگ نظیر آب فرات و دجله نیل است و نیز آب رودهای کوچکی که کسی آنها را به قصد مالک شدن جاری نکرده است، زیرا مردم در تمامی این آبها با یکدیگر مساوی‌اند؛ بنابراین هرکس که زودتر از دیگران مقداری از آبهای مباح را بردارد، نسبت به آن مقدار اولویت پیدا می‌کند و چنانچه قصد تملک داشته باشد مالک آن نیز می‌شود، چرا که مال مباح تنها با واسطه حیازت کردن و قصد تملک داشتن به ملکیت شخص درمی‌آید

و من أجرى منها أي من المیاه المباحة نهراً بنیة التملك ملک الماء المجرى فيه علی أصح القولین

کسی که از آن یعنی از آبهای مباح، نهری را به قصد تملک شدن جاری سازد طبق صحیح‌ترین دو قول، مالک آبی می‌گردد که در نهر جاری شده است

و حكي عن الشيخ إفادته الأولوية خاصةً استناداً إلى قوله (صلى الله عليه وآله وسلم): (الناس شركاء في ثلاث:

النار والماء والكلاء)

و از شیخ طوسی نقل شده است که گفته‌اند جاری کردن آب فقط حق اولویت ایجاد می‌کند؛ با استناد به این روایت که پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمودند: «مردم در سه چیز با هم شریک‌اند: آتش، آب و علفزار»

و من أجرى عيناً بأن أخرجها من الأرض وأجراها على وجهها فذلك يملكها مع نية التملك، ولا يصح لغيره

أخذ شيء من مائها إلا بإذنه

هر کس چشمه‌ای جاری نماید، به این ترتیب که آن را از دل زمین بیرون آورده، بر روی زمین جاری سازد همین حکم را دارد و با قصد تملک مالک آن می‌شود و دیگری نمی‌تواند جز با اذن او آبی از آن بردارد

وَلَوْ كَانَ الْمَجْرِي جَمَاعَةً مَلَكَوهُ عَلَى نِسْبَةِ عَمَلِهِمْ، لَا عَلَى نِسْبَةِ خَرْجِهِمْ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْخَرْجُ تَابِعاً لِلْعَمَلِ

اگر گروهی با هم چشمه‌ای را جاری کنند، به نسبت عملی که انجام داده‌اند مالک آن می‌شوند، نه به نسبت هزینه‌ای که متحمل شده‌اند، مگر آن که خرجی که کرده‌اند تابع عمل باشد

وَجَوَّزَ فِي الدَّرُوسِ الْوُضُوءَ وَالْغَسْلَ وَتَطْهِيرَ الثَّوْبِ مِنْهُ عَمَلًا بِشَاهِدِ الْحَالِ، إِلَّا مَعَ النَّهْيِ؛ وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ مِنْ

الْمُحَرَّرِ فِي الْإِنَاءِ، وَلَا مِمَّا يُظَنُّ الْكِرَاهِيَّةَ فِيهِ مَطْلَقًا

شهید اول در کتاب «الدروس الشرعیة» وضو گرفتن و غسل کردن و تطهیر جامه را از آب چشمه‌ای که متعلق به دیگری است به استناد شواهد و قرائن جایز دانسته‌اند، مگر این که صاحب آن نهی نموده باشد؛ اما این اعمال (وضو گرفتن و غسل کردن و تطهیر جامه) با آبی که در ظرف ریخته شده است و نیز هر آبی که گمان برود مالک آن کراهت دارد مطلقاً (چه داخل ظرف بوده یا جاری باشد) جایز نیست

وَكَذَا يَمْلِكُ الْمَاءُ مَنْ احْتَقَنَ شَيْئًا مِنْ مِيَاهِ الْغَيْثِ أَوْ السَّيْلِ، لِتَحَقُّقِ الْإِحْرَازِ مَعَ نِيَّةِ التَّمْلُكِ كَأَجْرَاءِ النَّهْرِ

همچنین هرکس مقداری از آب باران یا سیل را جمع کند همین حکم را دارد و مالک آن می‌شود؛ زیرا حیازت همراه با قصد تملک محقق شده است، همان گونه که جاری کردن نهر نیز همین حکم را دارد

وَمَنْ حَفَرَ بِنَاءً مِلْكَ الْمَاءِ الَّذِي يَحْصُلُ فِيهِ بِوَصُولِ إِلَيْهِ أَيْ إِلَى الْمَاءِ الَّذِي إِذَا قَصِدَ التَّمْلُكُ

هرکس چاهی حفر کند، مالک آبی می‌شود که به واسطه رسیدن به آن یعنی رسیدن به آب در چاه پیدا شده است، به شرط آن که قصد تملک داشته باشد

وَلَوْ قَصِدَ الْإِنْتِفَاعَ بِالْمَاءِ وَالْمَفَارِقَةَ، فَهُوَ أَوْلَى بِهِ مَادَامَ نَازِلًا عَلَيْهِ، فَإِذَا فَارَقَهُ بَطَلَ

و چنانچه قصد بهره‌برداری از آب چاه و سپس رها کردن آن را داشته باشد، تا زمانی که بر سر چاه حاضر است نسبت به استفاده کردن آب چاه اولویت دارد، و زمانی که محل را ترک کند حق اولویت او از بین می‌رود

وَلَوْ تَجَرَّدَ عَنِ قَصْدِ التَّمْلُكِ وَالْإِنْتِفَاعِ فَمَقْتَضَى الْقَوَاعِدَ عَدَمَ الْمِلْكِ وَالْأَوْلِيَّةَ مَعًا كَالْعَابِتِ

اما در صورتی که حفرکننده چاهه نه قصد تملک داشته باشد نه قصد بهره‌برداری؛ مقتضای قواعد این است که نه مالک چاه می‌شود و نه حق اولویت برای او ایجاد می‌شود، بلکه همانند کسی است که از روی عبث و بی دلیل چاهی را کنده است

المعادن

معادن

و هي قِسمان:

معادن بر دو قسم است:

ظاهرة، و هي التي لا يحتاجُ تحصيلُها إلى طلبِ كَالْيَاقوتِ و المِلح

معادن ظاهری که عبارت از معادنی می‌باشند که استخراج آنها به کاوش نیاز ندارد، مانند معدن یاقوت و نمک

و باطنه و هي المتوقَّفُ ظهورُها على العملِ كالذهب و الفضة و الحديد

و معادن باطنی یا زیرزمینی که عبارت از معادنی می‌باشند که استخراج آنها نیاز به عملیات دارد، مانند معدن طلا، نقره و آهن

فاظاهرة لا تُملک بالإحياء، لأنَّ إحياء المعدن إظهاره بالعمل، و هو غير متصوَّر في المعادن الظاهرة لظهورها، بل

بالتحجير أيضاً، لأنَّه الشروع بالإحياء؛ و إدارة نحو الحائط إحياء للأرض على وجه لا مطلقاً؛ بل الناس فيها

شَرع، الإمام و غيره

معادن ظاهری به وسیله احیاء به ملکیت در نمی‌آیند، زیرا برای احیاء معادن به استخراج آن است و چنین معادنی قابل استخراج نیستند؛ زیرا آشکار هستند؛ بلکه تحجیر نیز در مورد معادن ظاهری قابل تصوّر نمی‌باشد؛ زیرا تحجیر نیز شروع به احیاء است و کشیدن دیوار و مانند آن به دور زمین، از بعضی از جهات احیای زمین محسوب می‌شود؛ نه از همه جهات (به طوری که معدن داخل آن را نیز شامل گردد)؛ بلکه همه مردم چه امام (ع)، چه غیر امام (ع) نسبت به به معدن از حق مساوی برخوردار هستند

و لا يجوزُ أن يُقَطَّعها السلطانُ العادلُ لأحدٍ على الأشهر، لا اشتراكِ الناسِ فيها

طبق نظر مشهورتر، سلطان عادل حق ندارد معادن ظاهری رذا به کسی واگذار کند؛ زیرا تمام مردم نسبت به معادن ظاهری شریکند

و ربما قيل: بالجواز نظراً إلى عموم ولايته و نظره

و چه بسا برخی از فقها گفته‌اند که واگذار کردن معادن ظاهری به کسی توسط سلطان عادل جایز است؛ زیرا عموم ولایت سلطان عادل و حق اعمال نظر او چنین اقتضا می‌کند

و مَنْ سَبَقَ إليها فَله أخذُ حاجته

هر کس زودتر از دیگران به چنین معدنی دست یابد می‌تواند به مقدار نیاز خود از آن بردارد

فإن توافيا عليها دفعةً واحدةً و أمكنُ القِسْمَةَ بينهما وَجَبَ قِسْمَةُ الحاصل بينهما، لِتساويهما في سببِ الإستحقاقِ
و إمكانِ الجمعِ بينهما فيه، و إلاّ يمكنُ القِسْمَةَ بينهما لِقِلَّةِ المطلوبِ أو لعدمِ قبولِه لها أقرع، لِإستوائهما في
الأولوية

حال اگر دو نفر در یک زمان به آن دست یابند و امکان تقسیم میان آن دو فراهم باشد، واجب است محصول به دست آمده میان آنها تقسیم شود؛ زیرا در سبب استحقاق مساوی هستند و امکان جمع حقوق آن دو در معدن وجود دارد؛ در غیر این صورت اگر تقسیم آن میان ایشان ممکن نباشد، خواه به دلیل کمی محصول یا به دلیل عدم قابلیت آن برای تقسیم، قرعه زده می شود؛ زیرا هر دو به صورت مساوی اولویت دارند

و المعادن الباطنة تُملك ببلوغ نَيْلِها و ذلك هو إحيائها و ما دونه تحجيرُ

معادن باطنی با رسیدن به عمقی که استخراج معدن ممکن باشد به ملکیت درمی آید و همین امر، احیا کردن معدن محسوب می شود و اگر کمتر از این مقدار باشد تحجیر خواهد بود

وَ لو كانت على وجه الأرض أو مستورةً بِثرابٍ يسيرٍ لا يصدقُ معه الإحياء عرفاً لَمْ يُملك بغير الحيازة كالظاهرة

اما اگر معدن مذکور روی زمین باشد، یا با خاک کمی که وجود آن عرفاً احیاء صدق نمی کند پوشیده شده باشد، همچون معادن ظاهری جز از طریق حیازت به تملک در نمی آید

هذا كله إذا كان المعدن في أرضٍ مباحةٍ؛ فلو كان في أرضٍ مملوكة فهو بِحُكمها

تمام این احکام در جایی است که معدن در زمین مباحی واقع شده باشد؛ اما اگر در زمینی که ملک کسی است باشد، حکم آن زمین را دارد

و كذا لو أحيى أرضاً مواتاً فَظَهَرَ معدِنُ فَإِنَّه يَمْلِكُه و إن كان ظاهراً، إلا أن يكونَ ظهورُه سابقاً على إحيائه

همچنین اگر زمین مواتی را احیاء کند و سپس معدنی در آن آشکار گردد، مالک آن می شود، اگر چه معدن ظاهری باشد، مگر آن که آشکار شدن معدن، پیش از احیای زمین باشد

و حيثُ يملكُ المعدنُ حریمُه و هو منتهى عروقه عادةً و مَطْرُحُ ترابه و طريقُه و ما يتوقفُ عليه عمَلُه إن

عملُه عنده

هرگاه معدنی به ملکیت درآید، حریم آن نیز به ملکیت درمی آید و مراد از حریم معدن، محدوده ای است که عرفاً رگه های معدن به آن ختم می شود و نیز محدوده ای که خاک آن را در آن جا می ریزند و راهی که به معدن می رسد و نیز مکانی که بر روی معدن متوقف بر آن است، به شرط آن که در نزدیکی معدن فعالیت کنند

شرح اصطلاحات مبحث إحياء موات

- ✓ **احیاء موات:** به زمینی که بر اثر بی‌آبی یا آب گرفتگی یا نی‌زار بودن و یا موانعی دیگر، آماده بهره‌برداری نیست، «موات» و به عملیات برطرف کردن موانع و آماده‌سازی آن برای بهره‌برداری، «احیاء» گفته می‌شود.
- ✓ **حریم:** به بخشی از زمین‌های اطراف ملک، قنات، نهر و امثال آن گفته می‌شود که انتفاع کامل از آن ملک به آن بستگی دارد و تصرف کردن در آن مکان لازمه آن می‌باشد.
- ✓ **مشترکات:** منظور از مشترکات، اموالی نظیر راه‌ها، مساجد، مدارس، کاروانسراها؛ آب‌های مباح، معادن، خیابان‌ها و اوقاف عمومی است که همه مردم در آن مشترکند و قابلیت انتفاع برای عموم را دارد؛ هرچند برخی از آنها متعلق به گروه خاصی باشد.

نکات مهم مبحث احیای موات

- ✓ در زمان غیبت امام (ع) هر کس زمین مواتی را احیاء کند در صورت داشتن قصد تملک، مالک آن می‌شود.
- ✓ احیاء کردن زمین آباد و توابع آن جایز نیست.
- ✓ هر زمینی که اهل آن با میل و رغبت، اسلام بیاورند به اهل آن زمین اختصاص دارد.
- ✓ هر زمینی که اهل آن آباد کردن زمین را رها کرده باشند، احیاء‌کننده اولویت داشته و باید اجرت آن را به صاحبانش بپردازد.
- ✓ **شرایط احیاء:**
 ۱. در تصرف شخص دیگری نباشد.
 ۲. قبل از موات شدن زمین، آن زمین در ملکیت مسلمان و یا کافری که در صلح با مسلمانان زندگی می‌کند نبوده باشد.
 ۳. حریم جای آبادی مانند باغ، خانه و راه نباشد.
 ۴. جزء مشاعر و مکان‌هایی که در شرع برای عبادت قرار داده شده است مانند سرزمین‌های عرفات، منی و مشعر نباشد.
 ۵. از زمین‌های واگذار شده از سوی رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) یا امام (عَلَيْهِ السَّلَام) به افراد، نباشد.
 ۶. تحجیر شده (به سنگ چینی و مانند آن) توسط دیگری نباشد.
- ✓ حریم چشمه در زمین سست، هزار ذراع و در زمین سفت پانصد ذراع می‌باشد.
- ✓ حریم دیوار، محلّ ریختن مصالح از قبیل سنگ و خاک است.
- ✓ حریم خانه، محلّ ریختن خاک و برف و محلّ عبور آب و محلّ تردد در مقابل خانه است.
- ✓ هر کس از محلّی که در مسجد اشغال کرده است جدا شود حقّ او از بین می‌رود، مگر آن که وسایل او در آن جا باقی باشد.
- ✓ در صورتی که دو نفر همزمان محلّی از مسجد را اشغال کنند و جمع بین آن دو ممکن نباشد باید قرعه زد.
- ✓ نشستن در راه‌ها به منظور خرید و فروش و سایر کارها جایز نیست، مگر آن که راه به گونه‌ای وسیع باشد که موجب ضرر برای عابرین نشود.
- ✓ هر کس چشمه‌ای بر سطح زمین جاری کند در صورت قصد تملک مالک چشمه می‌گردد.
- ✓ هر کس مقداری از آب باران یا سیل را حفظ و نگهداری کند در صورت داشتن قصد تملک مالک آن می‌گردد.
- ✓ هر کس چاهی حفر کند و قصد تملک داشته باشد مالک آبی می‌شود که به آن دست پیدا کرده است.
- ✓ معادن ظاهری به واسطه احیاء کردن به ملکیت کسی در نمی‌آید.
- ✓ طبق نظر مشهورتر و اگذاری معادن ظاهری توسط سلطان عادل به کسی جایز نیست.
- ✓ هر کس زودتر از دیگران به معدن ظاهری دست پیدا کند، می‌تواند به مقدار نیاز خود از آن بردارد.
- ✓ معادن باطنی در صورت رسیدن به عمقی که استخراج از آن ممکن باشد به ملکیت درمی‌آید.
- ✓ هر کس زمین مواتی را احیاء کند و معدنی در آن پیدا شود مالک معدن می‌شود حتی اگر معدن ظاهری باشد.
- ✓ هر کسی که مالک معدن شود مالک حریم معدن نیز می‌گردد.

الأنفال (ملکية الإمام (عَلَيْهِ السَّلَام) أو الدولة)

انفال (مِلک امام (عَلَيْهِ السَّلَام) یا مِلک حکومت)

الأنفال - التي هي ملك النبي (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) و الامام من بعده أو ملك الدولة - مصاديق متعددة،
اختلف الفقهاء في ضبطها، فذكر منها:

انفال - که همان مِلک پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) و بعد از ایشان مِلک امام یا مِلک حکومت می باشد - دارای مصادیق متعددی است، در
شمارش آنها بین فقهاء، اختلاف شده است که بعضی از آنها به شریح ذیل می باشد:

۱ - الأرض الميتة التي لا رب لها

۱ - زمین موات که مالک نداشته باشد.^{۱۰}

۲ - الأرض التي يأخذها المسلمون من الكفار بغير قتال

۲ - زمین های که مسلمانان بدون جنگ از کفار می گیرند.

۳ - المعادن إما مطلقاً أو على تفصيل

۳ - معدن ها؛ چه همه معدن و چه بعضی از آنها

۴ - سيف البحار

۴ - سواحل دریاها

۵ - بطون الأودية

۵ - داخل (مابین) زمین ها

۶ و ۷ - رؤوس الجبال والآجام^{۱۱}

۶ و ۷ - قلّه کوه ها و زمین هایی که دارای نی یا درخت زیاد هستند

^{۱۰} زمین موات همان زمینی است که نتوان بدون اصلاح و درست کردن بعضی از شرایط، از آن استفاده کرد.
^{۱۱} آجام، زمینی که از نی یا درخت پر شده و حالت جنگل و نیزار به خود گرفته است.

۸ - قطائع الملوک و صفایاهم^{۱۲}

۸- زمین پادشاهان و اموال منقول گران بها

۹ - غنیمة الحرب الواقعة من دون إذن الإمام (عَلَيْهِ السَّلَام)

۹- غنائم جنگی که جنگ آن بدون إذن امام (عَلَيْهِ السَّلَام) رخ داده است

۱۰ - میراث من لا وارث له

۱۰- ارثی که وارث نداشته باشد.

والمستند في ذلك:

دلایل و مستندات حکم:

۱ - أَمَا أَنَّ الْأَنْفَالَ لِلنَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) وَ الْإِمَامِ (عَلَيْهِ السَّلَام) مِنْ بَعْدِهِ، فَهُوَ مِنْ ضَرُورِيَّاتِ الدِّينِ

۱- انفال برای پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) و بعد از ایشان برای امام (عَلَيْهِ السَّلَام) است. این حکم از ضروریات دین است

و يدل عليه الكتاب الكريم: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ...^{۱۳}) ، بعد الالتفات الى أنَّ كل ما

كان للنبي فهو للإمام بالضرورة

قرآن کریم نیز بر این مسأله دلالت می کند: (از تو درباره انفال سؤال می کنند؛ بگو: انفال برای خدا و پیامبر است ...) البته بعد از توجه به این نکته که هر آنچه برای پیامبر (ص) است، ضرورتاً برای امام (ع) خواهد بود.

و المراد من الأنفال الأموال المملوكة للنبي و للإمام من بعده زيادة على ما لهما من سهم الخمس

مراد از کلمه «انفال» همان اموالی است که ملک پیامبر (ص) و بعد از ایشان برای امام (ع) است و این اموال، علاوه بر هم آنان از خمس می باشد

وقد تداول في كلمات الفقهاء الحكم على الأنفال بكونها ملك النبي و الإمام، وقد يستظهر من ذلك كونها ملكاً

شخصياً لهما و ربما يستدل له بظهور كلمة الرسول و الامام في ملك الشخص

^{۱۲} قطائع الملوک؛ زمین های پادشاهان و حاکمان که برای خود معین کرده اند. صفایا؛ اموال منقول ارزشمند و گران بها

^{۱۳} سورة انفال، آیه ۱

در کلام فقها نقل شده است که انفال ملک پیامبر (ص) و امام (ع) می‌باشد و از این کلام فهمیده می‌شود که انفال ملک شخصی آنان است و گاهی بر این قول این گونه استدلال می‌شود که از کلمه (الرسول) و (الامام) ملک شخصی ظاهر است.

إلّا أن فی مقابل ذلك قولاً بكونها ملك المنصب و الدولة بدليل عدم انتقالها بالارث.

قول دیگری وجود دارد که می‌گوید انفال ملک منصب و جایگاه (پیامبر «ص» و امام «ع» و حکومت) می‌باشد. چون این اموال را نمی‌توان با ارث به وارث منتقل کرد.

و بناءً على هذا القول يكون البحث عن الأنفال ضرورياً، لأنه بحث عن ممتلكات الدولة التي تستعين بها في إدارة شؤونها.

بنابراین قول، بحث از انفال یک بحث ضروری می‌باشد. زیرا، بحث از آن همان بحث و دارایی حکومت است که به وسیله آنها حکومت را اداره می‌کنند.

و فی الحديث الشريف: «الأنفال هو النفل. وفي سورة الأنفال جَدْعُ الأنف»

در حدیث شریفی نقل شده است: «انفال همان نفل است و در سوره انفال به معنای قطع بینی منکران حقوق ما می‌باشد.»

۲ - وأما أن الأرض الميته هي للإمام، فهو ممّا لا خلاف فيه سواء لم يجر عليها ملك مالك - كما في الصحاري - أو جري، ولكنه لم يبق له وجود.

۲ - زمین موات برای امام (ع) است. در این مسأله هیچ گونه اختلافی وجود ندارد؛ چه این که این زمین اصلاً بدون مالک باشد - مانند صحراها - و چه این که مالک داشته، ولی دیگر وجود خارجی نداشته باشد.

و قد دلّت على ذلك مرسله حماد بن عيسى عن بعض أصحابنا عن العبد الصالح (عَلَيْهِ السَّلَام): «... والأنفال

... كل أرض ميتة لا ربّ لها...»، و الروايات المعبرة بالأرض الخربة، كصحيحة حفص بن البختری عن أبي

عبدالله (عَلَيْهِ السَّلَام): «الأنفال ما لم يوجف عليه بخيل و لا ركاب أو قوم صالحوا أو قوم أعطوا بأيديهم وكل

أرض خربة و بطون الأودية فهو لرسول الله و هو للإمام من بعده يضعه حيث يشاء» و غيرها.

حدیث مُرسل حماد بن عيسى از بعضی از اصحاب، از امام موسی کاظم (عَلَيْهِ السَّلَام)، بر آن دلالت دارد: «... انفال .. هر سرزمین که مالک نداشته باشد...» و روایاتی که از آن به زمین ویران تعبیر کرده‌اند؛ مانند صحیح حفص بن بختری از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام): «انفال اموالی است که اسبها و سوارکارها بر روی آن نیستند و یا گروهی بر آن صلح نکرده‌اند و آن را به دیگری نداده‌اند و سرزمین ویران و داخل زمین‌ها. این

ها برای رسول و امامی است که بعد از ایشان می آید و هر طوری که بخواهد می تواند در آن تصرف کند.» و غیر از این روایات، روایات دیگری موجود است.

وقد فهم الفقهاء من الأرض الخربة الأرض الميئة.

فقها از کلمه «الأرض الخربة؛ زمین های ویران» زمین موات فهمیده اند.

و المعروف في كلمات الفقهاء تقييد الأرض بالميئة. و يمكن أن يقال بكون المدار على عدم وجود مالك

للأرض حتى لو كانت عامرة، كالغابات و الجزر المشتملة على الأشجار و الفواكة، لموثقة اسحاق بن عمار:

«سألت أبا عبد الله عن الأنفال، فقال: هي القرى التي قد خربت ... و كل أرض لا رب لها ...»

در نزد فقها معروف است که زمین با قید «موات» تقيید می شود و می توان این گونه بیان کرد که مدار آن هر سرزمینی است که مالک نداشته باشد؛ مانند جنگال ها و جزیره ها که دارای درختان و میوه ها می باشد، دلیل آن موثقة اسحاق بن عمار می باشد: «از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) درباره انفال سؤال کردم. فرمود: همان روستاهایی که ویران شده اند ... و هر سرزمین که مالک نداشته باشد ...»

و مرسله حماد المتقدمة و إن ورد فيها التقييد بالميئة إلا أنه لا مفهوم له لو روده مورد الغالب.

در حدیث مرسل حماد که قبلاً گذشت، اگر چه در ذیل آن قید «المیته؛ موات» آمده است، ولی این قید مفهوم ندارد. چون غالباً مصداق برای زمین ها ذکر کرده است.

هذا لو قطعنا النظر عن السند و إلا فلا تعود صالحة للمعارضة.

روایت حماد زمانی معارض روایت اسحاق قرار می گیرد که از سند آن چشم پوشی شود، و الا اگر سند آن را بررسی کنیم، خواهیم دید که این روایت نمی تواند با روایت اسحاق تعارض کند.^{۱۴}

و من خلال هذا يتضح أن الأرض اذا لم يكن لها مالك فهي للإمام أو للدولة سواء كانت ميئة أو عامرة، وإذا كان

لها مالك فليست كذلك سواء كانت ميئة أو عامرة، فإن الأرض ما دام لها مالك فمجرد موتها و خرابها لا يستوجب

خروجها عن ملكه.

^{۱۴} روایت اسحاق بیان کرد که انفال سرزمین موات است. ولی روایت حماد بیان می دارد زمینی که مالک ندارد انفال است. لذا بین آنها ظاهراً تعارض وجود دارد. ولی با بررسی سند روایت حماد روشن می شود که این روایت شأنیت تعارض با روایت اسحاق را ندارد.

از مطالبی که بیان شد روشن می‌شود که هر زمینی که مالک ندارد برای امام (ع) و حکومت است؛ چه این که زمین موات باشد و چه زمین حاصل‌خیز. ولی اگر مالک داشته باشد (زمین موات یا حاصل‌خیز) برای امام (ع) نخواهد بود. لذا هر زمینی که مالک دارد، با موات یا ویران شدن، آن زمین از ملکیت مالک خارج نمی‌شود.

وبعض النصوص وإن كانت مطلقة وتعدُّ كل أرض خربة جزءاً من الأنفال من دون تقييد بعدم وجود ربِّ لها - كما في صحيحة حفص بن البختري المتقدمة و غيرها - إلا أنه بقريئة الروايات الأخرى و تسالم الفقهاء لا بدَّ من تقييدها بذلك

بعضی از روایات، اگر چه مطلق بوده و بیان کرده‌اند که هر زمین ویران‌شده جزء انفال می‌باشد و به نداشتن مالک مقید نشده است - همان طور که در صحیح حفص بن بختری و مانند آن که قبلاً گذشته بود - ولی می‌توان توسط روایات دیگر و تسالم فقها این حکم را قید زد

فلاحظ موثقة اسحاق بن عمار المتقدمة، حيث ورد فيها: «سألت أبا عبد الله عن الأنفال فقال: هي القرى التي قد خربت و انجلى أهلها ... و كل أرض لا رب لها ...»

مثلاً می‌توان موثقه اسحاق بن عمار که قبلاً گذشت را ملاحظه کرد که در ذیل آن آمده است: «از امام صادق (ع) در مورد انفال سؤال کردم. فرمود: «روستاهایی که ویران شده و مردم از آن کوچ کرده‌اند ... و هر زمین که مالک نداشته باشد ...»

فلو كان الخراب وحده كافياً لصيرورة الشيء من الأنفال، فلا داعى الى التقييد بالانجلاء أو عدم وجود رب لها.

در این روایت، ویرانی زمین، را برای انفال شدن کافی ندانسته است، (به عیارت دیگر، ویران شدن برای تحقق مفهوم انفال در زمین‌ها کافی نیست) و اگر این ویرانی کافی بود، دیگر هیچ معنایی برای قید کوچ کردن مردم و نداشتن مالک وجود نداشت.

أجل، هناك كلام فى الأرض المملوكة بالإحياء هل تزول ملكية المحيى لها بطرؤ الخراب عليها أو لا؟ و قد

دلّت صحيحة الكابلى الآتية إن شاء الله تعالى وغيرها على زوالها، إلا أن ذلك خاص بما إذا كان سبب الملك هو الإحياء دون ما لو كان مثل الارث والشراء..

البته، از جمله مباحثی که مطرح می‌شود این است که اگر زمین آباد و حاصل‌خیز باشد و ویران شود، آیا ملکیت احیاکننده از بین می‌رود یا خیر؟ روایت کابلی که بعداً خواهد آمد، بیان می‌کند که ملکیت ایشان از بین می‌رود. ولی این روایت مختص شخصی است که زمین موات را احیاء کند (و بعداً آن زمین ویران شود) و شامل شخصی که زمین را از طریق ارث و خرید مالک شده نمی‌شود.

۳ - و أما الأرض التي يأخذها المسلمون من الكفار بغير قتال - إما بانجلاء أهلها عنها أو بتمكينهم المسلمين

منها طوعاً - فلا خلاف فى كونها من الأنفال، لقوله تعالى: (و ما أفاء الله على رسوله منهم فما أوجفتم عليه من

خیل و لا ركب^{۱۰})، و لصحیحة حفص بن البختري المتقدمة، و صحیحة معاوية بن وهب: «قلت لأبي عبدالله السرية يبعثها الإمام فيصیبون غنائم كيف تقسم؟ قال: إن قاتلوا عليها مع أمير أمره الإمام عليهم أخرج منها الخمس لله وللرسول وقسم بينهم أربعة أخماس، و إن لم يكن قاتلوا عليها المشركين كان كل ما غنموا للإمام يجعله حيث أحبّ» و غیرهما.

۳- اما اینکه سرزمینی که مسلمانان بدون جنگ از کفار می‌گیرند جزء انفال است (از آن پیامبر است) - چه اینکه کفار از آن مهاجرت کنند و یا آن را در اختیار مسلمانان قرار دهند در این مسأله هیچ گونه اختلافی وجود ندارد. دلیل آن آیه شریفه: «و آنچه را که خدا از (مال) آنها به رسم غنیمت به رسول خود باز داد (متعلق به رسول است، زیرا) شما سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و شتری نتاختید» و صحیحة حفص بن بختري است که قبلاً گذشت و همچنین صحیحة معاوية بن وهب: «به امام صادق (ع) گفتم: جنگ سربیه که امام (ع) مردم را برای جنگ می‌فرستد، غنائم آن جنگ چگونه تقسیم می‌شوند؟ امام (ع) فرمود: اگر مردم با فرمانده‌ای که توسط امام (ع) معین شده بجنگند، خمس آن برای خدا و پیامبر (ص) و باقیمانده بین آنها تقسیم می‌شود و اگر بدون إذن امام (ع) بجنگند، تمامی غنائم برای امام (ع) است و هرگونه که بخواهد می‌تواند در آن غنائم تصرف کند.» و غیر از این دو روایت، روایات دیگری وجود دارد.

و ینبغی تعمیم الأرض المذكورة للمحیة أيضاً، إذ المیة هی للإمام بقطع النظر عن الاستیلاء علیها من دون قتال، و حفظاً للمقابلة بین هذا القسم و سابقه لا بدّ من التعمیم المذكور.

شایسته است که در این روایت، حکم مذکور را تعمیم داده و شامل زمین آباد هم بدانیم. چون زمین موات، حتی بدن جنگ هم برای امام (ع) است و برای این که بین حکم مذکور و حکم گذشته فرقی وجود داشته باشد، تعمیم مذکور را بیان می‌کنیم.

ثم إنّه قد وقع الخلاف فی اختصاص القسم المذكور بالأرض و عمومه لكلّ ما یغنمه المسلمون من الکفار بغیر قتال، و لعل المشهور هو الاول، حیث قیدوا القسم المذكور بالأرض، إلا أنّ المستفاد من الصحیحتین السابقتین العموم.

بین علما در مسأله غنایم بدون جنگ اختلاف وجود دارد آیا غنایم فقط مختص زمین است و یا شامل تمامی آنچه که به دست می‌آید هم می‌شود. مشهور قائل به این شده‌اند که غنائم مختص زمین است. ولی چیزی که از دو صحیحة قبلی فهمیده می‌شود این است که غنائم عام است (و شامل غیر زمین هم می‌شود).

^{۱۰} سورة حشر، آیه ۶

۴ - و أمّا المعادن، فقد اختار جمع من الأعلام المتقدمين - كالشيخ الكليني و المفيد و الطوسي و ... - كونها من الأنفال بما في ذلك الموجودة في الملك الشخصي للأفراد، غاية قد أباحها الأئمة: لكل من أخرجها بعد أداء خمسها.

۴ - حکم معادن، گروهی از علمای متقدم - از جمله شیخ کلینی و شیخ مفید و شیخ طوسی - قائل به این شده‌اند که معادن جزء انفال هستند، حتی اگر مالک شخصی داشته باشند. نهایت این فرض این است که امام (ع) به آن شخص اباحه در تصرف داده است و هر چه استخراج می‌شود، بعد از دادن خمس آن به امام (ع)، باقی مانده ملک صاحب معدن می‌شود.

و تشهد لذلك موثقة اسحاق المتقدمة: «سألت أبا عبد الله عن الأنفال فقال: هي القري التي خربت و انجلى أهلها ... و كل أرض لا رب لها، والمعادن منها ...» و غيرها

موتقۀ اسحاق که گذشت بر این مسأله دلالت می‌کند: «از امام صادق (ع) درباره انفال سؤال کردم. امام (ع) فرمودند: روستایی که مردم از آن کوچ کرده‌اند ... و هر زمینی که مالک نداشته باشد و معادن ...» غیر از این روایات دیگری نیز وجود دارد.

و فی مقابل هذا القول قولان آخران:

در مقابل این قول، دو قول دیگر هم وجود دارد:

أحدهما: أنها من المباحات العامة والناس فيها شرع

قول اول: معادن جزء مباحات عامه هستند و تصرف در آنها جایز است

وقد وجّه ذلك بالأصل والسيرة، بل وبدلالة أخبار وجوب الخمس فيها، ضرورة أنه لا معنى لوجوب الخمس على غير الإمام (عليه السلام) ما دامت هي ملكاً له.

مستند این قول طبق اصل و سیره، می‌باشد و می‌توان به وسیله روایاتی که دلالت بر وجوب خمس دارند استفاده کرد و ضرورتاً هیچ معنایی وجود ندارد که خمس بر کسی (به جز امام «ع») واجب باشد در حالی که ملک اوست.

مضافاً الى أن ظاهرها كون الباقي بعد الخمس هو للمخرج باصل الشرع لا بتملك الإمام

علاوه بر آن، ظاهر روایات بیان کرده‌اند که بعد از خارج کردن خمس، باقیمانده طبق شرع بر شخص خارج‌کننده است و توسط امام (ع) به شخص تملیک نمی‌شود

ثانیها: التفصیل بین المعادن المستخرجة من أرض الأنفال و بین المستخرجة من غيرها. فالأولى هي من الأنفال بخلاف الثانية.

قول دوم: باید بین معادنی که از زمین‌های انفال خارج می‌شوند و بین معادنی که از غیر آنها خارج می‌شوند فرق گذاشته شود. معدن‌های قسم اول جزء انفال است؛ برخلاف معدن‌های قسم دوم.

و يساعد على التفصيل المذكور أن بعض النسخ في موثقة اسحاق المتقدمة قد اشتملت على كلمة «فيها» بدل «منها»، أي و المعادن في الأرض التي لا رب لها، بل إن من الوجيه كون ذلك هو المقصود حتى بناءً على كون النسخة «منها» فالضمير لا يرجع الى الأنفال، بل الى ما ما ذكرناه.

در این دو قول می‌توان به بعضی از نسخه‌های مؤثقه اسحاق که قبلاً گذشت مراجعه کرد، که در آنها کلمه «فیها» به جای «منها» آمده است. عبارت آن اینگونه می‌شود: «معدن‌هایی که در زمین بدون مالک وجود دارند.»؛ این استدلال حتی با فرض وجود کلمه «منها» خوب است. چون ضمیر آن به خود انفال بر نمی‌گردد، بلکه به آنچه گفته شده بر می‌گردد

و لعلّ البحث المذكور علمي بحث و لا أثر عملي له؛ لأن التخميس واجب علي كلّ حال، وإتّما الكلام في الأربعة أحماس الباقية هل هي ملك للمخرج بتحليل من الله ابتداءً، أو بتمليك من الامام؟

شاید چنین بحثی فقط یک بحث صرف بوده و ثمره عملی نداشته باشد. چون در هر صورت، خمس واجب است و این بحث در نحوه تملیک $\frac{1}{5}$ اموال باقی‌مانده است، که آیا ابتدئاً توسط خداوند تملیک می‌شوند یا توسط امام (ع)؟

۵- و أمّا أسياف البحار فقد أُشير الى كونها من الأنفال في الشرائع. و لا يوجد نص شرعي يدلّ على كونها كذلك، إلاّ أنّه لا حاجة اليه بعد كونها من قبيل الأرض التي لا ربّ لها التي تقدم كونها من الأنفال.

۵- (در انفال بودن) سواحل دریاها؛ در کتاب شرایع اشاره شده است که این مورد از مصادیق انفال است. هیچ نصّ شرعی که بر آن دلالت کند وجود ندارد. البته به نصّ و دلیل شرعی نیاز نیست. چون این مورد زمینی است که صاحب ندارد و از مصادیق اموال می‌شود.

۶- و أمّا بطون الأودية، فقد أُشير اليها في صحيحة حفص المتقدمة في رقم وغيرها.

۶- (در انفال بودن) داخل زمین‌ها (وسط دو زمین)؛ در صحیح حفص که در شماره (۲) گذشت و مانند آن روایت، به این مسأله اشاره شده است.

۷ - و أمّا رؤوس الجبال والآجام، فقد ادّعى عدم الخلاف في كونهما من الأنفال. وقد ورد ذكرهما في أخبار ضعيفة السند، كمرسلة حمّاد المتقدمة: «... وله رؤوس الجبال وبطون الأودية والآجام...» وغيرها.

۷ - (اما اینکه) قلّه کوهها و جنگلها از انفال است، ادعا شده که در این مسأله نیز هیچ گونه اختلافی وجود ندارد و در روایات ضعیف السند از این مسأله بحث شده است؛ مانند حدیث مرسل که قبلاً گذشت: «و برای امام قلّه کوهها و داخل زمینها و جنگلهاست...» غیر از این روایت، روایات دیگری نیز وجود دارد.

و الحكم بعدّهما من الأنفال یبتنی إما علی تمامية کبری الانجبار، أو علی ضمّ عدم القول بالفصل، بتقريب أنّ مستند عدّ بطون الأودية من جملة الأنفال حيث إنّه صحيح السند، فيلزم من ذلك عدّ رؤوس الجبال والآجام من جملة الأنفال أيضاً، لعدم القول بالفصل بين الثلاثة.

اگر بخواهیم این دو مورد را جزء انفال قرار دهیم، یا باید طبق کبرای انجبار عمل کنیم و یا اینکه قاعده عدم فرق را به دلالت این روایت اضافه کنیم؛ با این توضیح که: روایاتی که بیان کرده اند داخل زمینها جزء انفال است، صحیح السند هستند. لذا در این روایت که سندش ضعیف است و این دو مورد را همراه مورد «داخل زمین» ذکر کرده است، به دست می آید که قلّه کوهها و جنگلها از جمله انفال می شوند. چون هیچ فرقی بن این سه مورد وجود ندارد

هذا لو قبلنا أحد المبنيين المذكورين وإلاّ فينحصر الوجه في عدّهما من جملة الأنفال بكونهما مصداقين للأرض التي لا ربّ لها

این حکم طبق قبول کردن یکی از دو مبنای مذکور است؛ و الا اگر یکی از دومبنا را قبول نکنیم، مستند این حکم طبق قاعده کلی که «هر زمین بدون جزء انفال است» می باشد.

و هل الحكم بعدّهما من الأنفال یعمّ حالة ما إذا كانا جزءاً من ملك الغير؟

اما آیا حکم انفال بودن این دو مورد عام است و شامل مواردی که جزء اموال دیگران است می باشد؟

و الجواب: أنّه علی المبنيين المتقدمين يلزم الحكم بالعموم بخلافه بناءً علی المبني الأخير فإنه لا يحکم بالعموم.

جواب اینکه، اگر طبق دو مبنای اول باشد، حکم عام است و این موارد جزء انفال است. ولی اگر طبق قاعده کلی باشد، جزء انفال نیست (چون مالک دارند)

۸ - و أمّا أن قطائع الملوك و صفایاهم هی من الأنفال، فهو ممّا لا خلاف فيه.

۸- زمین خصوصی پادشهان و اموال منقول گران بها جزء انفال است. در این مسأله هیچ گونه اختلافی وجود ندارد.

وتدل علی ذلك صحیحة داود بن فرقد: «قال أبو عبد الله: قطاع الملوك كلها للإمام وليس للناس فيها شيء»

صحیحة داود بن فرقد بر این مسأله دلالت می کند: «امام صادق (ع) فرمود: زمین خصوصی پادشهان به صورت کامل برای امام (ع) است و مردم در آن سهمی ندارند»

وموثقة سماعه: «سألته عن الأنفال، فقال: كل أرض خربة أو شيء يكون للملوك فهو خالص للإمام وليس

للناس فيها سهم...» و غیرهما

و موثقه سماعه: «از امام (ع) درباره انفال سؤال کردم. امام (ع) فرمودند: هر زمین ویران یا هر چیزی که ملک خاص پادشاه باشد برای امام (ع) است و مردم در آن سهمی ندارند...» غیر از این دو روایات دیگری نیز وجود دارد

۹- و أما أنّ غنیمة الحرب الواقعة من دون إذن الإمام هي له بأجمعها

۹- اما غنیمت جنگی که بدون إذن امام (ع) باشد، به صورت کامل برای امام (ع) است

فقد ادعى في الجواهر أنه المشهور بين الأصحاب. و تدل عليه:

صاحب جواهر گفته که این حکم بین اصحاب مشهور است و ادله زیر بر این مسأله دلالت می کند:

ألف - مرسله الوراق عن رجل سماه عن أبي عبد الله: «إذا غزا قوم بغير إذن الإمام فغنموا كانت الغنيمه كلها

للإمام، وإذا غزوا بأمر الإمام فغنموا كان للإمام الخمس»

الف - مرسله وراق از یک شخصی که نام آن را برده بود، از امام صادق (ع): «اگر گروهی بدون إذن امام (ع) جنگ کنند، تمام غنیمت ها برای امام (ع) است و اگر با إذن امام (ع) جنگ کنند، برای امام (ع) $\frac{1}{5}$ آن غنیمت است»

و ضعفها السندی لا یضّر، بناءً علی تمامية كبرى الانجبار

اگر بنا بر کبرای انجبار گذاشته شود، ضعیف بودن سند این روایت به حجیت آن ضرری نمی رساند.

ب - صحیحة معاوية بن وهب المتقدمة فی رقم، فإنّ القید المذكور فیها «أمره الإمام» یدلّ بالمفهوم علی

المطلوب

ب - صحیحة معاوية بن وهب که در شماره (۳) گذشت که با قید «امام (ع) به او امر کرده است» قید خورده و از مفهوم این روایت چنین حکمی فهمیده می شود.

۱۰ - و أمّا أن میراث من لا وارث له هو من الأنفال، فقد ادّعى علیه الإجماع. و تدلّ علیه صحیحة محمد بن

مسلم عن أبی جعفر: «من مات و لیس له وارث من قرابته فماله من الأنفال» و غیرها

۱۰ - ارث که وارثی نداشته باشد، جزء اموال است. در این مسأله ادعای اجماع شده است و صحیحۀ محمد بن مسلم از امام باقر (ع) نیز بر این مسأله دلالت می‌کند: «هر کس که بمیرد و وارث از خویشاوندی نداشته باشد، آن ارث انفال خواهد بود» و غیر از این روایت، روایات دیگری هم وجود دارد.

أنحاء الملكية ووسائل تحصيلها

انواع ملکیت و راه‌های به دست آوردن آن

لملكية الثروة الطبيعية ثلاثة انحاء:

در اموال طبیعی (زمین و هر آنچه که در آن و بالای آن است) سه نوع ملکیت وجود دارد:

۱ - ملكية جميع المسلمين بالنسبة الى الأرض الخراجية، أى الأرض المفتوحة بإذن الإمام (عَلَيْهِ السَّلَام) عنوة

المحياة حالة الفتح

۱ - اگر زمین خراجی باشد، از اموال جمیع مسلمانان است؛ یعنی زمینی که با إذن امام (عَلَيْهِ السَّلَام) و بدون جنگ و خون‌ریزی فتح شود و حاصل خیز باشد

۲ - ملكية الإمام أو الدولة بالنسبة الى الأنفال

۲ - ملک امام (ع) یا حکومت است؛ این حکم منسوب به انفال می‌باشد

۳ - الملكية الشأنية بالنسبة الى المباحات العامة

۳ - ملکیت شأنی؛ این ملکیت نسبت به مباحات عامّه می‌باشد

أما ما كان من النحو الأول فأمره بيد ولى الأمر، فله دفع الأرض الخراجية الى من شاء مقابل الخراج بما يراه

صلاحاً

اداره اموال قسمت اول به دست ولی امر مسلمانان است و ایشان می‌توانند زمین را به هر کس که بخواهد واگذار کند و در مقابل آن حق اجاره (خراج) دریافت نماید؛ البته زمانی که مصلحت ببیند

ولا يجوز بيعها و لا وقفها و لا هبتها و لا تملكها بنحو الملك الشخصي

فروختن یا وقف کردن و یا بخشیدن این زمین جایز نیست و تملک شخصی آن نیز صحیح نمی‌باشد

و يصرف ولی الأمر الخراج فى المصالح العامة للمسلمين

ولی امر مسلمانان این اموال را در مصالح مسلمانان هزینه می‌کند

و أمّا النحو الثانى فتنقل الأرض فيه بالإحياء الى المحيى ملكاً أو حقاً

اما در مورد نوع دوم اینکه، ملکیت آن و یا حق آن به کسی که آن را آباد کند منتقل می‌شود

و المعدن باستخراجه الى المخرج، و الآجام بحياتها الى الحائز

معدن نیز به وسیله استخراج، برای شخص خارج‌کننده می‌باشد و جنگل‌ها و نزارها برای کسی است که آن را حیات کند

و أمّا ما كان من النحو الثالث - كالماء و الطيور و الأسماك و ما شاكل ذلك - فيملك بالحيازة

اما در مورد سوم - مانند آب و پرندگان و ماهی‌ها و مانند آنها - برای کسی است که آن را حیات کند

والمستند فى ذلك:

دلایل و مستندات حکم:

۱ - أمّا أن الأرض المفتوحة عنوة هي لجميع المسلمين، فقد تقدّمت الاشارة الي وجهه فى كتاب الجهاد.

۱ - زمینی که مفتوحة‌العنوه می‌باشد برای تمامی مسلمانان است، چگونگی این بحث در کتاب جهاد بیان شد.

۲ - و أمّا تقييد الفتح بما إذا كان بإذن الإمام، فلما تقدم من كون المفتوح بغير إذنه هو من الأنفال.

۲ - و اما اینکه فتح زمین به إذن امام (علیه السلام) مقید شده است، به همان دلیلی است که گذشت؛ اینکه اگر بدون إذن امام (ع) باشد، آن زمین جزء انفال می‌شود.

و أمّا تقييد الفتح بكونه عنوة، فلما تقدم من كون المفتوح بلا قتال هو من الأنفال.

اما اینکه فتح به عنوة مقید شده است - همان گونه که گذشت - این است که اگر قتل رخ ندهد، از انفال خواهد بود.

و أمّا تقييد الأرض بما إذا كانت حياة حين الفتح، فلأن الأرض الميتة هي من الأنفال على ما تقدم.

در مورد مقید کردن زمین به احیاء بودن آن در زمان فتح، به این دلیل است که زمین موات بخشی از انفال است، همان طور که در بالا ذکر شد.

۳ - و أمّا الترديد في ملكية الأنفال بين كونها للإمام أو للدولة، فقد تقدمت الإشارة الى وجهه سابقاً.

۳ - اما اینکه ملکیت انفال بین امام (ع) و حکومت مُردد شده است، مطلبی است که قبلاض به آن اشاره شده است.

كما تقدمت الإشارة سابقاً الى الوجه في ملكية الإمام (عليه السلام) للأنفال فراجع.

همچنین دلایل ملکیت امام (علیه السلام) برای انفال قبلاً بیان شد و می توان به آنها مراجعه کرد.

۴ - و أمّا كون الملكية في النحو الثالث شأنية، فلأن كل فرد من الناس له شأنية تملك المباحات العامة بالحيازة.

۴ - ملکیت در نوع سوم شأنی است. چون هر شخص از مردم این شأنیت را دارد که مباحات عامّه را به وسیله حیازت تملک کند.

أما كيف يمكن إثبات الإباحة العامة للأشياء ما سوى الأرض الخراجية و الأنفال؟ يمكن إثباته بوجهين:

اما سؤال است که چگونه می توان به جز زمین خراجی انفال، مباح بودن عمومیت اشیا را ثابت کرد؟ پاسخ به این سؤال را می توان به دو دلیل ثابت کرد:

الف - أن ثبوت الملكية لخصوص الإمام ۷ أو لجميع المسلمين هو الذي يحتاج الى دليل، وأما كون الشيء

ليس مملوكاً لأحد بل لكل شخص الحق في تملكه بالحيازة فهو لا يحتاج الى دليل، بل هو مقتضى الأصل

المستفاد من مثل قوله تعالى: (خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا^{۱۶}).

الف - دلیل اول اینکه اگر مباحات عامّه ملک خاص امام (ع) و یا برای مسلمانان باشد، باید دلیل آورده شود و آن را ثابت کند، ولی اگر مملوک کسی نباشد و هر کسی بتواند آن را به طریق حیازت تملک کند؛ به دلیل نیاز ندارد، بلکه طبق مقتضای اصل که از آیه شریفه «همه موجودات زمین را برای شما خلق کرد» فهمیده می شود، این مطلب ثابت است.

^{۱۶} سورة بقره، آية ۲۹

ب - التمسك بسيرة المتشرعة، فإنها منعقدة على تملك الماء و الطيور و الأسماك و الحيوانات و الأعشاب و ما شاكل ذلك بالحيازة، و لا يحتمل نشوء مثل السيرة المذكورة عن تهاون و تسامح، فإنها منعقدة في حق جميع المتشرعة، و ذلك يكشف عن وصولها يداً بيد من معدن العصمة و الطهارة

ب - دليل دیگر، تمسک کردن به سیره متشرعه می باشد. این سیره دلالت دارد که انسان می تواند از طریق حیازت آب، پرندگان، ماهی ها، حیوانات و گیاهان و مانند آنها را تملک کند و احتمال نمی رود که این سیره از طریق سهل انگاری و مسامحه ایجاد شده باشد؛ بلکه این سیره توسط اهل شرع و متدینین به وجود آمده است و دلالت می کند که از طرف معصوم (ع) دست به دست گشته و به ما رسیده است.

و ممّا يؤيد ذلك في الجملة رواية محمد بن سنان عن أبي الحسن: «سألته عن ماء الوادي، فقال: إن المسلمين شركاء في الماء و النار و الكلاء» وغيرها.

از جمه روایاتی که حکم ما را تأیید می کند، روایت محمد بن سنان از امام موسی کاظم (علیه السلام) است: «از امام (ع) درباره آب صحرا سؤال کردم. امام (ع) فرمود برای تمامی مسلمانان است و همه آنها در آب و آتش و کلا شریک هستند.» غیر از این، روایات دیگری نیز وجود دارد.

ه - و أمّا أن أمر الأرض الخراجية بيد ولي المسلمين، فلأن ذلك مقتضى ملكيتها لجميع المسلمين، على أن صحيحة الحلبي السابقة واضحة في ذلك.

ه - اداره زمین خراجی به دست ولی امر مسلمانان است. چون این حکم این حکم طبق مقتضای ملک بودن برای مسلمانان است. علاوه بر آن، صحیحہ حلبی که قبلاً گذشت به روشنی دلالت می کند.

و أمّا انحصار التصرف الجائز فيها بدفعها مقابل الخراج، فهو لازم ابقاء عينها لجميع المسلمين مع التصرف فيها وفق مصلحتهم.

اما تصرف، در زمانی جایز است که خراج آن داده شود، زیرا اصل عین زمین برای تمام مسلمانان است و تصرف در آن باید طبق مصلحت آنان باشد.

أجل، لا بأس ببيع الحق الثابت فيها لفقدان المانع و وجود المقتضي، بل قيل بجواز بيعها تبعاً للآثار.

البته، فروختن حقی که در آن ثابت است هیچ گونه اشکالی ندارد. چون مقتضای فروختن حق وجود دارد و مانع هم مفقود می باشد؛ بلکه قول دیگری هم وجود دارد که اصل زمین را به تبع آثاری که دارد می توان فروخت.

و أمّا صرف ولی الأمر الخراج فی صالح المسلمین، فلأن ذلك لازم ملكية جميع المسلمين لها. بل قد يقال بأنه لا معنى لملكية جميع المسلمين لها إلاّ استحقاقهم لصرّف واردها فی مصالحهم، ولا يتصور معنى صحيح لملكية الجميع لها إلاّ ذلك.

اما اینکه ولیّ امر مسلمانان خراج را در مصالح مسلمانان هزینه می‌کند، به این دلیل است که ملک مسلمانان بودن، به همین است که در مصالح آنان خرج شود؛ یعنی لازمه ملک مسلمان بودن؛ خرج کردن آن در مصالح مسلمانان است. بلکه وقتی گفته شده است که ملکیت آن برای تمامی مسلمانان است، هیچ معنای ندارد مگر اینکه منافع آن در مصالح آنان صرف شود و هیچ راه دیگری غیر از این نمی‌توان تصور کرد که بتوان معنای ملکیت تمام مسلمانان را ثابت کرد.

۶ - و أمّا أنّ الأرض المیّته - التي هی من مصادیق النحو الثانی - یجوز احیاءها و تنتقل الی المحیی، فلم یعرف فیہ خلاف بین الأصحاب. و یدلّ علی ذلك أمران:

۶ - اما زمین موات - که از مصادیق نوع دوم است می‌توان احیاء کرد و به شخص احیاکننده منتقل می‌شود. در این مسأله بین مسلمانان اختلافی وجود ندارد. دو دلیل بر این مسأله دلالت می‌کند:

الف - السیره المستمرّة للمتشرعة علی التصرف فی الأرض الموات و احیائها من دون احتمال نشوء ذلك عن التساهل و التسامح

الف - سیره متشرعه مستمری که دلالت دارد می‌توان در زمین موات تصرف کرد و آن را احیاء نمود و هیچ گونه احتمالی وجود ندارد که این سیره از روی تساهل و تسامح ایجاد شده باشد.

ب - صدور الإذن من أصحاب تلك الأرض بذلك، كما دلّت علیه صحیحة زرارة عن أبي جعفر: «قال رسول الله (ص): من أحيى أرضاً مواتاً فهي له» و غيرها

ب - صدور إذن توسط اصحاب، نسبت به تصرف در آن زمین، همان طور که صحیحۀ زراره از امام باقر (علیه السلام) بر آن دلالت می‌کند: «پیامبر (ص) فرمود: هر کس زمینی را آباد کند، برای او می‌شود» و غیر از این روایت، روایات دیگری بر این حکم دلالت می‌کند.

أجل، دلّت بعض النصوص الأخری علی أنّ الإذن المذكور لیس بنحو المجانية بل مشروط بدفع الأجرة إلاّ إذا كان المحیی من الشيعة، فإنّه لا یجب علیه ذلك، فلاحظ صحیحة أبي خالد الكابلی عن أبي جعفر: «وجدنا فی کتاب علی أنّ الأرض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین، أنا و أهل بیتی الذین أورثنا الأرض و

نحن المتقون و الأرض كلها لنا، فمن أحيى أرضاً من المسلمين فليعمرها و ليؤدّ خراجها الى الإمام من أهل بيتي و له ما أكل منها، فإن تركها و أخرجها فأخذها رجل من المسلمين من بعده فعمرها و أحيها فهو أحق بها من الذي تركها فليؤدّ خراجها الى الإمام من أهل بيتي و له ما أكل منها حتى يظهر القائم (عَلَيْهِ السَّلَام) من أهل بيتي بالسيف فيحييها و يمنعها و يخرجهم منها كما حواها رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) و منعها إلا ما كان في أيدي شيعتنا فإنه يقاطعهم على ما في أيديهم و يترك الأرض في أيديهم».

البته، نصوص دیگری وجود دارد که اذن مذکور به صورت مجانی نیست، بلکه باید اجرت بپردازد؛ مگر اینکه شخص شیعه باشد، که در این صورت دیگر لازم نیست حق اجرت بپردازد؛ مانند صحیحۀ ابی خالد کابلی از امام باقر (عَلَيْهِ السَّلَام): «در کتاب امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) نوشته شده بود که: "زمین‌ها برای خداوند است هر کس که بخواهد آنها را تملک کند و عاقبت برای اهل تقوا است. من و اهل بیتم همان گروهی هستیم که خداوند زمین را به ما واگذار کرده است و ما همان اهل تقوا هستیم و تمامی سرزمین‌ها برای ماست. لذا هر کس زمینی را احیاء کند باید خراجی از آن را به امامی از ائمه بدهد و بقیۀ منافع برای اوست و اگر آن را رها کند تا ویران شود و شخص دیگری آن را احیاء کند، شخص دوم از شخص اول سزاوارتر است. او هم خراج آن زمین را به امام زمان خود (اما عصر خود) بدهد و بقیۀ منافع برای اوست تا این که قائم (عَلَيْهِ السَّلَام) ما با قدرت ظهور کند و آن زمین‌ها را احیاء نماید و ظالمان را منع کرده و منافع آن را به نفع مسلمانان هزینه کند؛ همان طور که پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) انجام داد و دیگران را منع کرد، به جز شیعه‌ها. ایشان از غیرشیعه حق اجرت می‌گرفت و اداره زمین را به آنها واگذار می‌کرد.»

۷- و أمّا الترديد في أمر الإحياء بين كونه مولداً للملك أو للحق، فهو باعتبار وجود احتماليين في المسألة:

۷- اما در اینکه احیاء کردن موجب حق می‌شود یا ملک، مطلبی است که مورد تردید واقع شده است. این تردید به خاطر وجود دو احتمال در مسأله می‌باشد:

فيحتمل انتقال ملكية الأرض من الإمام أو الدولة الي المحيي و صيرورتها ملكاً شخصياً له؛ و يحتمل بقاء ملكيتها السابقة على ما هي عليه و لا يتولد للمحیی سوى أولويته من غيره في التصرف فيها.

احتمال اول اینکه، شاید ملکیت از امام (ع) و حکومت به شخص منتقل شده و زمین ملک شخص احیاءکننده می‌شود و احتمال دیگر اینکه ملکیت در مالک قبلی (امام یا حکومت) باقی مانده و احیاءکننده فقط حق اولویت در تصرف را دارد.

و قد صار مشهور الفقهاء الى الاحتمال الاول، تمسكاً بظهور اللام في قولهم: «من أحيى أرضاً مواتاً فهي له» في

إفادة الملكية

مشهور احتمال اول را انتخاب کرده است و به حرف «لام» که در کلام معصوم آمده تمسک کرده‌اند: «من أحيى أرضاً مواتاً فهي له، هر کس زمین موات را احیاء کند، برای او می‌شود» که این «لام» دلالت بر ملکیت می‌کند

بینما صار الشیخ الطوسی الی الاحتمال الثانی، حیث یقول: «فأما الموات فإنها لاتغنم وهی للإمام خاصة، فإن أحيائها أحد من المسلمين كان أولى بالتصرف فيها ویكون للإمام طسقتها»

در حالی که شیخ طوسی «ره» به احتمال دوم روی آورده است و گفته است که: «اما زمین موات غنیمت نیست، بلکه ملک شخص امام (ع) است و هر کس آن را احیاء کند فقط نسبت به سایر مسلمانان حق اولویت در تصرف دارد و باید به امام (ع) اجرت بهره‌وری از زمین را بپردازد.»

و قد صار الی ذلك أيضاً الفقیه السید محمد بحر العلوم فی بلغته

سید محمد بحر العلوم در کتاب «بلغة الفقیه» به این قول متمایل شده‌اند.

و یمکن توجیه ذلك بأن فرض الأجرة - المعبر عنها بالطق - لایتناسب مع انتقال العین الی المحیی، بل یتناسب مع انتقال المنفعة فقط

می‌توان این قول را این گونه توجیه کرد که فرض اجرت - که در کلام شیخ طوسی با لفظ «طسق» آمده - با انتقال عین به احیاءکننده سازگاری ندارد؛ بلکه فقط با انتقال منفعت متناسب است.

و أمّا اللام، فلا ظهور لها فی الملك، فإنها جاریة مجری قول الملائک للفلاحین عند تحریضهم علی عمارة الأرض: من عمرها وحفر أنهارها فهی له، فإنه لیس المقصود انتقال العین الی الفلاح بل أحقیته من غیره و تقدمه علی من سواه

حرف «لام» نیز هیچ ظهوری در ملکیت ندارد و سیاق کلام امام (ع) مانند کلام شخصی است که می‌گوید: مالک زمین کشاورزی کسی است که آن را آباد کند. هر کس آن را شخم بزند و نه‌های آن را بکند، برای اوست و این کلام به معنای انتقال عین زمین به کشاورز نیست، بلکه به معنای سزاوارتر بودن و حقانیت نسبت به دیگران و از دیگران مقدم‌تر بودن است.

۸ - و أمّا المعادن، فقد تقدم الخلاف فی کونها من الأنفال، و لکن علی تقدیر جمیع الأقوال الثلاثة فی المسألة، یجوز استخراجها و تملکها بعد اخراج خمسها و الوجه فی ذلك أمران:

۸ - در انفال بودن معادن، همان گونه که گذشت اختلاف وجود دارد، بنا بر سه قول مذکور در این مسأله می‌توان از معدن استخراج کرد و بعد از دادن خمس آن، مالک بقیه معدن شد. دلیل این مسأله دو چیز است:

الف - انعقاد السیره القطعیة بین المتشرعة علی ذلك

الف - دلالت سیره قطعیة متشرعه

ب - التمسك بصحیحة محمد بن مسلم عن أبي جعفر: «سألته عن معادن الذهب و الفضة و الصفر و الحديد و الرصاص، فقال: عليها الخمس جميعاً» و غيرها، فإنها تدل بوضوح على ملكية المخرج لما أخرجه من المعدن بعد التخمس

ب - تمسك کردن به صحیحة محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام): «از امام درباره معدنهای طلا و نقره و مس و آهن و سرب سؤال کردم. امام فرمود: "بر تمامی این موارد خمس تعلق می گیرد"». این روایت به روشنی دلالت می کند که به اموال استخراج شده خمس تعلق می گیرد. غیر از این، روایات دیگری نیز بر این مبنا دلالت می کند.

ثم إن المعادن على قسمين: ظاهرة و باطنة.

معادن به دو قسم هستند: معدنهای ظاهری و معدنهای باطنی (داخلی)

و قد قال كثير من الفقهاء عن المعادن الظاهرة بأنها تملك بمقدار ما يحوزه الشخص منها، حتى لو كان ذلك المقدار زائداً عن حاجته

اکثر علما قائل به این شده اند که معدنهای ظاهری به وسیله حیازت، به هر اندازه که باشد ملک شخص می شود؛ حتی اگر بیش از نیاز خود حیازت کرده باشد

و عن المعادن الباطنة بأنها تملك للمنقب فيما إذا وصل الى المعدن نفسه، وأما إذا حفر ولم يصل اليه كان ذلك

تحجيراً يفيد الأحقية و الأولوية دون الملكية

در مورد معادن باطنی (داخلی) زمانی کشف کننده مالک می شود که به معدن برسد ولی اگر زمین را حفر کند و به معدن نرسد، مالک آن نمی شود؛ بلکه فقط حق اولویت برای او ایجاد می شود.

۹ - وأما جواز حيازة الآجام بل والغابات - بناءً على ملكية الإمام أو الدولة لها - فينبغي أن لا يقع مورداً للتأمل،

لانعقاد السيرة القطعية على الحيازة فيها.

۹ - جایز بودن حیازت نیزارها و جنگل ها - بنا بر اینکه ملکیت آنها بر عهده امام (ع) یا دولت باشد - بنابراین نباید محلی برای تأمل باشد؛ زیرا سیره قطعیة تصرف در آن صورت می گیرد.

۱۰ - وأما تحقق الانتقال في النحو الثالث بالحياسة، فهو ممّا لا إشكال فيه، للسيرة القطعية المنعقدة على ذلك، فمن اصطاد الأسماك أو الطيور أو أي ثروة طبيعية أخرى ملكها، و من قام بالحفر و وصل الى عين ماء كان مجرد ذلك كافيّاً في تحقق حيازته لها

۱۰ - تحقق انتقال مالکیت در نوع سوم از حيازت، بر اساس سیره قطعيه اشکالي ندارد، پس اگر کسی ماهی را صید کند، یا پرندۀ ای را و یا یک ثروت طبیعی را به ملکیت خود بیاورد یا چاهی را حفر کند و به وسیله آن به آبی برسد، همین اقدامات در تحقق حيازت کفایت می‌کند.

من أحكام المشترکات

احکام مشترک اموال

من كان مالکاً لأرضٍ كان مالکاً لما تشتمل عليه من معدن أو كنز على المشهور بنا بر نظر مشهور، هر کس مالک زمینی باشد، مالک هر آنچه از قبیل معدن و گنج و ... در آن می‌باشد.

و من كان مالکاً لأرضٍ كان مالکاً لعین الماء التي يتم کشفها فيها على المشهور أيضاً همچنین بنا بر نظر مشهور، شخص مالک زمین، مالک چاه آبی که در آن کشف می‌شود نیز می‌باشد

ومن حاز لآخر تبرعاً أو وكالة عنه، فالمال للحائز دون الآخر

و هر کس برای دیگری، به صورت مجانی، یا به صورت وکالت چیزی را حيازت کند، برای شخص حيازت‌کننده می‌باشد

و أما لو كان ذلك بإجارة، فقیل بكونه للمستأجر دون الحائز الأجير

اما اگر از طریق اجاره حيازت کند، قوی وجود دارد که قائل است اموال حيازت‌شده برای مستأجر است و شخص اجیر (حيازت‌کننده) مالک نیست.

و التحجير - بوضع سیاج و نحوه للأرض المیتة - وإن لم يكن كالأحياء في إفادة الملك و لکنه یفید الأولیة

تحجیر - یعنی سنگ‌چین کردن و یا مانند سنگ بر زمین موات گذاشتن - اگر چه مانند احياء کردن افادۀ ملکیت نمی‌کند، ولی حق اولویت را به تحجیرکننده می‌دهد.

و الناس وإن كان لهم حق الإحياء أو التحجير في أراضي الموات إلا أن لولي المسلمين المنع منهما فيما إذا كان ذلك موجباً للإخلال بالنظام

(مطلب دیگر اینکه) اگر چه مردم حقّ احیاء کردن و یا تحجیر کردن زمین‌های موات را دارند، ولی اگر به نظام حکومت خللی وارد شود، حاکم شرع حق دارد که آنها را از این کار منع کند.

ومن سبق الى مكان في المسجد أو المشاهد المشرفة فهو أحقّ به ما دام شاغلاً له بما لا يتنافى مع ذلك المكان المقدس.

هر کس که در مسجد یا مکان مقدس از دیگران پیشی بگیرد، از همه سزاوارتر خواهد بود؛ البته اگر در آن مکان مشغول به کاری باشد که با شأنیت آن مکان تنافی نداشته باشد

وإذا فارقه بنية العود وكان تاركاً لبعض رحله فيه فهو أحقّ به من غيره

و اگر آن مکان را ترک کند و قصد برگشتن به آن مکان را داشته باشد و یا اینکه وسیله‌ای از خود در آن مکان به جا بگذارد، باز هم از بقیه أحقّ تر است.

ووضع الرحل قبل دخول وقت الصلاة بقصد الاستفادة من المحل عند دخوله لا يولد حقاً لصاحب الرحل مع افتراض الفاصل الزمني المعتد به

هر کس قبل از دخول وقت نماز وسیله‌ای را در مکان معینی از مسجد بگذارد، برای او هیچ حقی ایجاد نمی‌شود؛ البته اگر فاصله زمانی بین گذاشتن وسیله و دخول وقت نماز طولانی بوده و قابل توجه باشد.

والمستند في ذلك:

دلایل و مستندات حکم:

۱ - أمّا تبعية ما في أعماق الأرض من المعدن و الكنز لها في الملكية، فباعتبار أنه نماء لها، و نماء المال يتبع أصله في الملكية.

۱ - معدن و گنجی که در زمین است، از لحاظ ملکیت تابع زمین است. چون این موارد مانند نمائات (فوائد) زمین هستند و نمائات تابع اصل ملک هستند..

و فيه: انّ المقام ليس مصداقاً للنماء والثمره، بل مصداق للظرف والمظروف، و واضح أنّ ملكية الظرف لا تلازم ملكية المظروف

اشكال: این موارد از مصادیق نمائات و ثمرات نیستند؛ بلکه رابطه آنها مانند ظرف و مظروف است، و واضح است که ملکیت ظرف ملازم با ملکیت مظروف نیست.

إذن ما عليه المشهور لا يتمّ إلا إذا انعقد إجماع تعبدی أو سيرة عقلائية عليه، و إلا فتخریجه على طبق القاعدة
مشکل

لذا حکم مشهور طبق دلیل مذکور تام و کامل نیست، مگر اینکه اجماع تعبدی و یا سیره عقلائیه بر آن دلالت کند و اگر این دو نباشند، ثابت کردن آن مشکل می شود

۲ - و أمّا تبعية عين الماء لصاحب الأرض في الملكية، فقد يوجه بما يلي:

۲ - چشمه و چاه آب در ملکیت، تابع زمین است. این حکم گاهی با ادله زیر ثابت می شود:

ألف - التمسك بفكرة النماء المتقدمة

الف - تمسك به مستند نمائات که قبلاً گذشت

و الجواب: ما تقدم

جواب اینکه همان اشکال و جواب که قبلاً ذکر شد

ب - ان كشف العين نحو حيازة لها، و الحيازة سبب للملكية

ب - دیگر اینکه کشف چشمه سبب حیازت آن می شود و حیازت سبب ملکیت است

و فيه: انّ ما ذکر یتّم لو فرض وجود نص شرعی يدل على ذلك لیتمسک بإطلاقه، ولكنه مفقود، و المستند

لذلك ليس إلا السيرة العقلائية، وهي لا يمكن التمسك بها في المقام، لعدم الجزم بانعقاد مثلها في عصر الائمة:

اشكال: این دلیل زمانی تام و کامل است که نص شرعی بر آن دلالت کند تا به اطلاق آن تمسک شود. ولی چنین نصی در این خصوص وجود ندارد و تنها دلیل این مسأله سیره عقلائیه می باشد که در این فرض مذکور نمی توان به آن تمسک کرد. چون یقینی وجود ندارد که این سیره در زمان امام معصوم (ع) بوده است (لذا چنین سیره ای حجت نیست)

۳ - و أمّا أن من حاز لآخر تبرعاً فالمال للحائز دون الآخر، فلأن مدرك تحقق الملكية بالحيازة ليس إلاّ السيرة، و هي تقتضى ملكية الحائز نفسه دون غيره. و مجرد قصد الحيازة عن الغير لا يجعل الغير حائزاً حقيقة.

۳ - اما اینکه اگر کسی تبرعاً برای شخصی حيازت کند، مال برای شخص حيازت کننده بوده و طرف دیگر مالک نمی شود؛ چون تنها دلیلی که بر ملکیت آور بودن حيازت دلالت دارد، سیره عقلا می باشد و این سیره دلالت می کند که اگر خود شخص حيازت کند، ملکیت برای او حاصل می شود و شامل شخص دیگری نخواهد شد و اینکه فقط نیت کرده، از طرف دیگری حيازت کند، طرف دیگر حقیقتاً حائز نمی شود.

۴ - و أمّا أنّ الأمر كذلك فيمن حاز عن الغير وكالة، فللنكته المتقدمة نفسها، فإنّ الحيازة سبب لملكية الحائز نفسه دون غيره

۴ - اما اینکه مسأله بالادر موضوع وکالت از طرف دیگری چنین حکمی را دارد، به خاطر همان نکته ای است که بیان شد؛ زیرا حيازت فقط برای حيازت کننده ملکیت آور است و شامل شخص دیگری نمی شود

و إذا قيل: إنّه بعد افتراض تحقق عقد الوكالة فسوف يصدق على الموكل نفسه عنوان الحائز؛ لأنّ فعل الوكيل ينتسب الى الموكل بسبب عقد الوكالة

حال اگر گفته شود: بعد از اینکه عقد وکالت منعقد شد، حيازت کننده به موکل صدق می کند؛ به این دلیل است که فعل وکیل به خاطر وکالت به موکل منتسب می شود.

قلنا: إنّ ما ذكر وجيه في الأمور الاعتبارية - كالبيع و الإجارة و نحوهما - فإنّه بالتوكيل فيها ينتسب فعل الوكيل الى الموكل فيقال: «فلان باع داره» و الحال أنّ وكيله باعها،

به این ایراد جواب می دهیم که: آنچه که بیان شد، در امور اعتباری - مانند بیع و اجاره و ... - مناسب است، چون به وسیله وکالت فعل وکیل به موکل منتسب می شود. به خاطر همین گفته می شود: «فلانی خانه اش را فروخت»؛ در حالی که وکیل او آن را فروخته است.

و أما الأمور التكوينية الخارجة عن دائرة الاعتبار، فلا يتحقق الانتساب المذكور فيها و لا معنى للوكالة فيها، فلا يصح أن يقال لمن وکّل غيره في الأكل أو الشرب عنه: إنّه أكل أو شرب. و حيث إنّ الحيازة هي من الأمور التكوينية

دون الاعتبارية، فلا تقبل الوكالة ولا تنتسب حيازة الوكيل الى الموكل

اما در مورد امور تکوینی که از بحث اعتباری خارج است، چنین نسبتی بین آنها وجود ندارد و اصلاً معنای وکالت در آن محقق نمی شود. لذا اگر کسی دیگری را در خوردن و آشامیدن وکیل کند، دیگر صحیح نیست گفته شود: موکل غذا خورده یا آب آشامیده است. در حالی که خود حيازت از امور تکوینی بوده و جزء امور اعتباری نمی باشد. پس وکالت در آن صحیح نیست و فعل حيازت وکیل به موکل منتسب نمی شود.

ه - وأما حيازة الأجير - التي هي محل ابتلاء في زماننا حيث يستأجر الشخص أو الدولة عمالاً للحفر والتنقيب - فقد يقال باقتضاها لملكية المستأجر، لأحد الوجوه التالية:

ه - اما (در مورد) حيازت اجير - که در عصر حاضر رايج است و شخص يا دولتی اشخاصی را برای حفر کردن اجير می کنند - گفته شده که طبق اقتضای عقد اجاره، مورد حيازت شده برای مستأجر است، مستند آن یکی از ادله زیر می باشد:

الف - إنَّ عمل الأجير - وهو الحيازة - ملك للمستأجر بسبب عقد الإجارة، وحيث إنَّ المحاز يعدُّ ثمرة ونتيجة للحيازة، فيلزم تملك المستأجر له، فإنَّ من يملك الأصل يملك نتائجه.

الف - یکی اینکه عمل شخص اجير - که همان حيازت است - به سبب عقد اجاره، ملک شخص مستأجر شده است و چیزی که حيازت می شود، ثمره و نتیجه حيازت است. پس لازم است که ملک مستأجر باشد. چون قاعده کلی ای وجود دارد که هر کس اصل یک چیز را تملک کند، منافع آن هم برای اوست.

و فيه: ان البيضة تعدُّ عرفاً نماءً للدجاجة، فالمالك للدجاجة يكون مالكا للبيضة، وهذا بخلافه في المعدن، فإنه لا يعدُّ عرفاً نماءً للحيازة إلا بنحو المجاز.

این دلیل اشکال دارد: مثلاً تخم مرغ از لحاظ عرفی جزء نمائات مرغ است و کسی که مالک مرغ است، حتماً مالک تخم مرغ هم خواهد بود. ولی این مسأله در معدن قابل تصور نیست. چون از لحاظ عذفی چیزی که حيازت شده نمائات محسوب نمی شود، مگر اینکه قائل به مجازیت آن باشیم.

ب - أنه بعقد الإجارة يصدق عنوان الحائز حقيقة على المستأجر، فالحيازة حيازته، ولازم ذلك تملكه للمعدن باعتبار أنه حائز حقيقة.

ب - دیگر اینکه عنوان حيازت به سبب عقد اجاره، حقیقتاً بر مستأجر صدق می کند و حيازت به او منتسب می شود، لذا لازمه این حکم این است که ایشان مالک معدن شود، چون حقیقتاً ایشان حائز است.

وفيه: ان أقصى ما يترتب على عقد الإجارة صيرورة المستأجر مالكا لحيازة الأجير لا أنه حائز حقيقة.

اشکال قول فوق اینکه: نهایت چیزی که از عقد اجاره در خارج ظاهر می شود این است که مستأجر مال حيازت اجير می شود، ولی حقیقتاً حائز نیست.

و مع التنزل، فيمكن القول أن دليل التملك بالحيازة حيث إنه السيرة التي هي دليل لبّي، فينبغي الاقتصار فيه على القدر المتيقن، وهو ما لو تحققت الحيازة وتمّ صدقها حقيقة بتصدى الشخص نفسه دون أجيره

اگر کوتاه آمده و آسان بگیریم، می‌توان گفت که دلیل تملک در حیات توسط سیره که دلیل لَبّی است ثابت شده است. لذا در ادله لَبّی ناچاریم که به قدرِ مُتَيَقِّن عمل کنیم و آن هم زمانی که حقیقتاً و توسط خود شخص حیات محقق می‌شود.

ج - إنَّ السيرة العقلانية في زماننا قائمة على تملك المستأجر لما يحوزه الأجير

ج - و دلیل دیگر، سیره عقلایی است که در عصر حاضر وجود دارد و بر این مسأله که مستأجر مالک حیات‌های اجیر می‌شود، اقامه شده است
فلاحظ: عمليات التنقيب عن المعادن التي تتم على أيدي مجموعة من العمال من خلال تعاقد بعض الشركات معهم، و هل يحتمل أحد أن المالك لتلك المعادن المستخرجة هم العمال دون الشركة؟!

مثلاً به این نمونه دقت کنیم که وقتی عملیات کشف در معدن‌ها به وسیله کارگران صورت می‌گیرد، از طریق عقدی که شرکت‌ها با آن کارگران اجرا می‌کنند؛ آیا کسی احتمال می‌دهد مالک خود کارگران باشند و برای شرکت ملکیتی حاصل نشود؟!

وفيه : إنَّ الاستشهاد بمثال الشركة المذكور قابل للمناقشة

اشکال اینکه: استدلال کردن به عقد چنین شرکتی قابل مناقشه و اشکال است

فإنَّ السيرة وإن كانت منعقدة في زماننا على ما ذكر إلا أنَّ ذلك غير نافع ما لم يثبت امتدادها الي عصر المعصوم ليكون سكوته وعدم رده عنها كاشفاً عن امضائها ، ومن الواضح أنَّ الامتداد المذكور إن لم يجزم بعده ، فلا أقلَّ من الشكِّ فيه ، ومعه فلا يمكن الحكم بحجيتها.

سیره اگر چه در عصر حاضر به چنین مواردی منعقد شده است، ولی این مقدار کافی نیست تا اینکه سیره را متصل به زمان امام معصوم (ع) بدانیم تا سکوت و عدم ردّ ایشان دلیل بر تأیید آن سیره گردد، لذا واضح است که قطع و یقینی وجود ندارد که چنین سیره‌ای در زمان امام معصوم (ع) بوده باشد و یا در امتداد آن شک حاصل شود. بنابراین، نمی‌توان به آن تمسک کرد و حجیت آن را ثابت نمود.

إلَّا أنَّه بالرغم من هذا يمكن التمسك بالسيرة، بتقريب أنه إذا قيل لشخص : اذهب الى تلك الشجرة واقتطف ثمارها مقابل كذا أجره أو بدونها ، حكم بكونها للمستأجر أو الموكل. إنَّ هذا أمر قريب في السيرة العقلانية ، ومن البعيد جداً عدم امتداد مثل السيرة المذكورة الى عصر المعصوم (عَلَيْهِ السَّلَام)، وحيث إنَّه لم يردع عنها ، فيثبت امضاؤها.

علی‌رغم وجود اشکال مذکور می‌توان به این سیره تمسک کرد. با این توضیح که اگر به شخصی گفته شود: برو و از میوه آن درخت بچین و در مقابل آن فلانمقدار حق اجرت بگیر و یا بدون حق اجرت عمل کن؛ در حالت مذکور میوه قطع شده برای مستأجر و یا موکل خواهد بود. این فرض

در سیره عقلایی قابل قبول است و بعید است که چنین سیره‌ای در زمان امام معصوم (ع) نبوده باشد. لذا چون امام معصوم (ع) این سیره را رد نکرده است، ثابت می‌شود که مورد تأیید و امضای ایشان قرار گرفته است.

۶ - وأما التحجير، فالمعروف بين الفقهاء كونه سبباً لتولد حق الأولوية. ويمكن توجيه ذلك بأحد الأمور التالية:

۶ - تحجير، بين فقهاء معروف است که سبب ایجاد شدن حق اولویت می‌شود. می‌توان برای اثبات به یکی از ادله زیر استناد کرد:

الف - دعوی انعقاد الاجماع على ذلك.

الف - ادعای انعقاد اجماع در این مسأله.

و فيه: انّ الإجماع لو صحّ تحققه فهو ليس كاشفاً عن رأى المعصوم (عَلَيْهِ السَّلَام) لاحتمال استناد المجمعين الى ما يأتى من الوجوه.

اشکال مطلب: چنین اجماعی حجت نیست. چون احتمال دارد علت اجماع آنها روایتی باشد که بعداً خواهد آمد. لذا این ادعا کاشف از نظر امام معصوم (عَلَيْهِ السَّلَام) نخواهد بود.

ب - ما روى عن النبى (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): «من أحاط حائطاً على أرض فهى له»

ب - دلالت روایتی از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) بر مسأله: «هر کس دیواری بر روی زمین بسازد، آن زمین برای اوست»

وفيه: انه ضعيف السند، إذ روى فى عوالى اللآلى عن سمرة بن جندب عن النبى، والسند الى سمرة غير معلوم، وعلى تقدير العلم به فهو غير نافع، لأن حال سمرة غير خافٍ على أحد.

اشکال مطلب اینکه: این روایت ضعیف السند است. چون در کتاب عوالى اللآلى با چند واسطه از سمرة بن جندب از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) نقل شده است و سند آن تا سمرة معلوم نیست. حتی اگر فرض بگیریم که معلوم باشد، یاز هم نمی‌توان آن را تصحیح کرد. چون وضعیت سمرة بر هیچ کس پوشیده نیست (که ایشان دشمنی خاصى با اهل بیت دارد).

ج - ما روى عن النبى (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): «من سبق الى ما لا يسبقه اليه المسلم فهو أحقّ به».

ج - دلالت روایت دیگری از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): هر کس از دیگران نسبت به چیزی سبقت بگیرد، از همه مقدم‌تر است»

و فيه: انّ السند ضعيف بالارسال.

اشکال: این روایت به وسیله مرسل بودن ضعیف السند است.

د - ما هو المنقول عن ابن نما شيخ المحقق الحلي من أنّ التحجير حيث إنّه يعدّ شروعاً في الإحياء فيكون مفيداً للملك كالإحياء لإطلاق قوله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ): «من أحيى أرضاً مواتاً فهي له».

د - کلامی که از ابن نما شیخ محقق حلی نقل شده که تحجير مقدمه‌ای برای احیاء کردن بوده و مانند احیاء کردن سبب مالکیت است. چون قول پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) مطلق است: «هر کس زمینی را احیاء کند، برای اوست»

و لعل هذا هو أوجه ما يمكن التمسك به في المقام ، ولكنه بناءً عليه يكون التخيير مفيداً للملك دون حق الأولوية.

شاید این بهترین دلیلی باشد که در این بحث می‌توان به آن تمسک کرد. لذا بنا بر این دلیل، می‌توان گفت که تحجير مفید ملکیت است، نه مفید حق اولویت.

۷ - وأما أنّ لولى الأمر المنع من الإحياء و التحجير تحفظاً على النظام ، فواضح لأنهما و ان جازا بالعنوان الاولى إلاّ أن فسح المجال من هذه الناحية بدون تحديد قد يسبب الاخلال بالنظام فلولى الأمر المنع منهما بالعنوان الثانوي.

۷ - ولی امر مسلمانان حق دارد که جهت حفظ نظام، دیگران را از احیاء کردن و تحجير منع کند. دلیل این حکم واضح است. چون احیاء کردن و تحجير، اگر چه طبق حکم اولی جایز است؛ ولی اگر این مسأله بدون قانون و قاعده ادامه پیدا کند، سبب اختلال در نظام می‌شود و طبق حکم ثانوی حاکم شرع آنها را منع می‌کند.

۸ - وأما أنّ الشاغل للمكان المقدس أحقّ به من غيره ما دام شاغلاً له ، فهو من المسلّمات لقضاء السيرة بأحقّية السابق الى المكان المشترك من غيره ما دام شاغلاً له وإن طالّت الفترة.

۸ - کسی که در یک مکان مقدس مشغول کاری باشد، (در اشغال جا) از دیگران سزاوارتر است. دلیل این حکم سیره عقلاست، این سیره دلالت می‌کند که شخص اول که در آن مکان مشغول شده است از دیگران آحق تر است؛ حتی اگر مدت زمان تصرف او طول بکشد.

و أمّا التقييد بما إذا لم يكن اشغال المحل منافياً لذلك المكان المقدس فالوجه فيه واضح.

ام اینکه اشغال او در آن مکان مقدس نباید منافی باشد، دلیل این مطالبه واضح است.

۹ - وأما أنّ من فارق المكان الذى كان شاغلاً له مع ترك بعض رحله فيه، فهو أحقّ به فقد ادّعى عدم الخلاف فيه.

۹- اما اینکه اگر کسی مکانی را که قبلاً در آن مشغول بوده ترک کند، ولی بعضی از وسایل خود را در آن جا بگذارد از سایر مردم أحق تر است؛ بنا بر ادعایی است که قائل است در این مسأله هیچ گونه اختلافی وجود ندارد.

و قد يستدل له بما يلي:

گاهی برای اثبات مسأله به ادله زیر استناد می‌شود:

الف - التمسك بالحديث الوارد: «إذا قام الرجل من مجلسه ثم عاد اليه ، فهو أحقّ به».

الف - تمسك به حدیثی که در آن نقل شده: «اگر شخصی از مکانی بلند شود و سپس به آن جا برگردد، از دیگران أحق تر است»

وفیه: آنه لم یرد من طرفنا، فلا یمکن الاعتماد علیه.

اشکال دلیل اینکه: این روایت از طُرُق شیعه نقل نشده است، لذا نمی‌توان به آن اعتماد کرد.

ب - التمسك بروایة محمد بن اسماعیل عن بعض أصحابه عن أبي عبد الله: «قلت له : نكون بمكة أو بالمدينة

أو الحيرة أو المواضع التي يرجى فيها الفضل فر بما خرج الرجل يتوضأ فيجيء آخر فيصير مكانه؛ فقال: من

سبق الي موضع فهو أحقّ به يومه و ليلته».

ب - تمسك به روایت محمد بن اسماعیل که از بعضی اصحاب از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) نقل کرده‌اند: «به امام گفتم: به مکه یا مدینه و یا حیره و یا مکان‌های دیگری که ثواب زیادی دارد می‌رویم. شاید یکی در آن جا جهت وضو مکان خود را ترک کند و دیگری در جای او بنشیند. امام (ع) فرمود: "هر کس از دیگران سبقت بگیرد، نسبت به آن مکان تا یک شبانه روز أحق تر است"»

وفیه: آنه ضعيف سنداً بالارسال، و دلالة باعتبار أن مضمونه مهجور لدي الأصحاب حيث يلتزمون بدوران

الأحقية مدار شغل المحل وليس مدار اليوم و الليلة.

اشکال دلیل: سند این روایت به واسطه مرسل بودن ضعیف شده است. همچنین، دلالت آن بین اصحاب محجور شده و کسی به آن عمل نکرده است. چون دلالت این روایت به حقانیت یک شبانه روز دلالت کرده است؛ در حالی که اصحاب حقانیت را به مدت زمان مشغول بودن مختص کرده‌اند.

ج - التمسك بموثقة طلحة بن زيد عن أبي عبد الله: قال أمير المؤمنين: سوق المسلمين كمسجدهم، فمن سبق

الي مكان فهو أحق به الي الليل ... »

ج - تمسك به مؤثقة طلحة بن زيد از امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) که امیرالمؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود: «بازار مسلمانان مانند مسجد آنان است و هر کس در مکانی از دیگران سبقت بگیرد، نسبت به آن مکان تا شب أحق تر است...»

و فيه: أنه من حيث السند وإن أمكن الحكم باعتباره - إذ لا مشكلة فيه إلا من حيث طلحة، وهو وإن لم يوثق بالخصوص ولكن يكفي لاعتباره تعبير الشيخ عنه في الفهرست أن له كتاباً معتمداً - إلا أن دلالة قابلة للتأمل، فإن تحديد الفترة بـ «الي الليل» إن كان راجعاً إلى السوق والمسجد معاً، فإيرده ما تقدم من عدم التزام الأصحاب بتحديد الفترة إلى الليل.

اشكال: اشكال دليل از لحاظ سند است؛ حتی اگر قائل به صحّت آن باشیم - چون تنها مشکل سند این روایت طلحه است و در حق ایشان توثیق خاصی ذکر نشده است و فقط به صورت کلی در کتاب شیخ طوسی «ره» نقل شده است که ایشان دارای کتابی معتمد است - ولی از لحاظ دلالت نمی‌توان به آن استناد کرد. چون معین کردن مدت زمان «تا شب» که برای بازار و مسجد مشخص شده است، قابل اعتنا نیست. چون همان گونه که قبلاً بیان شد، اصحاب از مضمون چنین روایتی دور شده‌اند.

وإن كان راجعاً إلى السوق فقط - باعتبار أنه فترة الحاجة إلى السوق تتحدد بذلك ويبقى المسجد يدور الأمر فيه مدار الحاجة من دون تحديد بالليل - فهذا وإن كان وجيهاً، ولكنه غير نافع؛ لأنّ لازمه زوال الحق بانتفاء الحاجة ومفارقة المحل سواء نوى العود أم لا، وسواء أبقى شيء من الرحل أم لا

حال اگر قید «تا شب» به بازار برگردد (اینکه بازارایان اگر در مکانی از دیگران سبقت گرفتند تا شب آحق تر هستند) به این اعتبار است که تا آن موقع کارها از بازار تمام می‌شوند و کلمه مسجد به صورت مطلق باقی می‌ماند و به مدت زمان مشخصی محدود نده است، اگر چه خوب است، ولی غیرنافع است و اگر این قول را هم قبول کنیم، باز هم نمی‌توان به آن استناد کرد. چون لازمه این قول این است که نمازگزار وقتی کارش تمام شد به مجرد ترک مکان، حقّ او از آن جا زایل می‌شود؛ چه اینکه قصد برگشتن داشته باشد یا نداشته باشد و چه اینکه وسیله‌ای را در آن مکان بگذارد یا نگذارد. (لذا برای او حقّ باقی نمی‌ماند)

ومن خلال هذا يتضح أنّ الاستناد إلى الروايات لإثبات الحكم المذكور مشكل.

از مطالبی که بیان شده، اثبات حکم مذکور از طریق روایات سخت است.

ولعل الأولى التمسك بسيرة العقلاء، فإنها منعقدة في الأماكن العامة المشتركة على عدم سقوط الحق بمفارقة المحل بعد ابقاء شيء من الرحل فيه. وحيث إنّ السيرة المذكورة لم يردع عنها فتكون ممضاة و حجة.

بنابراین بهترین مستند این حکم سیره عقلا می‌باشد و این سیره در مکان‌های مشترک و عمومی منعقد شده است که اگر کسی مکان خود را ترک کند و وسیله‌ای از خود را در آن مکان بگذارد، از دیگران سزاوارتر است و این سیره از سوی معصوم (ع) ردّ نشده است؛ لذا از آن فهمیده می‌شود که این سیره مورد تأیید ایشان قرار گرفته و حجّت است.

إلّا أنّه لا بدّ وأن تكون فترة المفارقة قصيرة، فإنّ ذلك هو القدر المتيقن من السيرة.

اما دلیل اینکه مدّت زمان ترک مکان باید کوتاه باشد، این است که قدرمتیقن سیره همین مدت زمان است.

۱۰ - وأما أن وضع الرحل في المسجد ونحوه قبل دخول الوقت بقصد اشغاله بعد دخول الوقت لا يولد حقاً لصاحبه ، فلعدم دلالة دليل عليه.

و اما دليل اینکه با گذاشتن وسیله قبل از دخول وقت نماز در مسجد تا اینکه بعد از اذان آن مکان را اشغال کند برای شخص حقی ایجاد نمی شود، این است که دلیلی برای این مسأله وجود ندارد.

أجل، قد يقال انّ عنوان السبق المذكور في مرسل محمد بن اسماعيل وموثقة طلحة ، صادق بمجرد وضع الرحل فتثبت الأحقية بذلك.

البته، گاهی گفته می شود که عنوان پیشی گرفتن از دیگران که در مرسله محمد بن اسماعیل و مؤثقه طلحه ذکر شد، به معنای ایجاد حق برای شخص است

ولكنه قد تقدّمت المناقشة في السند والدلالة معاً ، فلاحظ.

ولی همان گونه که گذشت، این روایات سنداً و دلالتاً اشکال دارند.

هذا إذا كان الفاصل الزمني طويلاً.

این حکم برای زمانی است که فاصله زمانی بین گذاشتن شیء و وقت اذان زیاد باشد.

وأما إذا كان قصيراً ، فقد يدعى انعقاد سيرة العقلاء في الأماكن العامة المشتركة على ثبوت الحق بذلك

ولی اگر وقت کوتاه باشد، گاهی ادعا می شود که می توان طبق سیره عقلا ثابت کرد که این کار برای شخص ایجاد اولویت می کند، چون این سیره در مکان های عمومی منعقد شده است.

شرح اصطلاحات مبحث انفال:

- ✓ **انفال:** همان ملک پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) و بعد از ایشان ملک امام یا ملک حکومت می باشد.
- ✓ **قطایا (قطائع الملوك):** اموال غیرمنقول، مانند: ساختمان، مزارع و املاک اختصاصی پادشاهان کفار مسلمانان بر آن غلبه نموده و به تصرف خود در آورده اند.
- ✓ **صفایا:** اموال منقولی است که به پادشاه کفار اختصاص داشته و با غلبه مسلمانان به تصرف آنها در آمده، مانند: اسلحه، لباس های گرانبها و مرکب های قیمتی و ... و نیز اشیایی که امام (علیه السلام) در میان غنائم برای خود برمی گزیند.
- ✓ **آجام:** نیستان و جنگل
- ✓ **بطون الاودية:** دره ها

نکات مهم مبحث انفال:

✓ مصادیق انفال:

۱. زمین موات که مالک نداشته باشد.
۲. زمین‌های کافران که مسلمانان بدون جنگ و خونریزی بر آن دست یافته‌اند؛ خواه مالکانش آن را رها کرده باشند و یا خود آنان به حکومت اسلامی داده باشند.
۳. معادن ظاهری و باطنی.
۴. سواحل دریاها.
۵. دژه‌ها.
۶. قلعه کوه‌ها.
۷. نیزارها و جنگل‌ها.
۸. اموال خصوصی و زمین‌هایی که پادشاهان و سلاطین در اختیار داشته‌اند (بدون اینکه ملک شخص دیگری بوده و غصب شده باشد) و به دست مسلمانان افتاده است که قنایا و صفایا نامیده می‌شود.
۹. غنائم جنگی که جنگ آن بدون اذن امام (عَلَيْهِ السَّلَام) رخ داده است.
۱۰. ارثی که وارث نداشته باشد.

✓ انواع ملکیت و راه‌های به دست آوردن آن: در اموال طبیعی (زمین و هر آنچه که در آن و بالای آن است) سه نوع ملکیت وجود دارد:

۱. اگر زمین خراجی باشد، از اموال جمیع مسلمانان است؛ یعنی زمینی که با اذن امام (عَلَيْهِ السَّلَام) و بدون جنگ و خونریزی فتح شود و حاصل خیز باشد
 ۲. ملک امام (ع) یا حکومت است؛ این حکم منسوب به انفال می‌باشد
 ۳. ملکیت شأنی؛ این ملکیت نسبت به مباحات عامه می‌باشد
- ✓ اداره اموال قسمت اول به دست ولی امر مسلمانان است و ایشان می‌توانند زمین را به هر کس که بخواهد واگذار کند و در مقابل آن حق اجاره (خراج) دریافت نماید؛ البته زمانی که مصلحت ببیند.
- ✓ فروختن یا وقف کردن و یا بخشیدن این زمین جایز نیست و تملک شخصی آن نیز صحیح نمی‌باشد.
- ✓ ولی امر مسلمانان این اموال را در مصالح مسلمانان هزینه می‌کند.
- ✓ اما در مورد نوع دوم اینکه، ملکیت آن و یا حق آن به کسی که آن را آباد کند منتقل می‌شود.
- ✓ معدن نیز به وسیله استخراج، برای شخص خارج کننده می‌باشد و جنگل‌ها و نیزارها برای کسی است که آن را حیازت کند.
- ✓ اما در مورد سوم - مانند آب و پرندگان و ماهی‌ها و مانند آنها - برای کسی است که آن را حیازت کند.

✓ احکام مشترک اموال:

- ✓ بنا بر نظر مشهور، هر کس مالک زمینی باشد، مالک هر آنچه از قبیل معدن و گنج و ... در آن می‌باشد.
- ✓ همچنین بنا بر نظر مشهور، شخص مالک زمین، مالک چاه آبی که در آن کشف می‌شود نیز می‌باشد.
- ✓ هر کس برای دیگری، به صورت مجانی، یا به صورت وکالت چیزی را حیازت کند، آن مال برای شخص حیازت کننده می‌باشد.
- ✓ اما اگر از طریق اجازه حیازت کند، قولی وجود دارد که قائل است اموال حیازت شده برای مستأجر است و شخص اجیر (حیازت کننده) مالک نیست.

- ✓ تحجیر - یعنی سنگ چین کردن و یا مانند سنگ بر زمین موات گذاشتن - اگر چه مانند احیاء کردن افاده ملکیت نمی کند، ولی حق اولویت را به تحجیرکننده می دهد.
 - ✓ اگر چه مردم حق احیاء کردن و یا تحجیر کردن زمین های موات را دارند، ولی اگر به نظام حکومت خللی وارد شود، حاکم شرع حق دارد که آنها را از این کار منع کند.
 - ✓ هر کس که در مسجد یا مکان مقدس از دیگران پیشی بگیرد، از همه سزاوارتر خواهد بود؛ البته اگر در آن مکان مشغول به کاری باشد که با شأنیت آن مکان تنافی نداشته باشد
 - ✓ اگر آن مکان را ترک کند و قصد برگشتن به آن مکان را داشته باشد و یا اینکه وسیله ای از خود در آن مکان به جا بگذارد، باز هم از بقیه احق تر است.
 - ✓ هر کس قبل از دخول وقت نماز وسیله ای را در مکان معینی از مسجد بگذارد، برای او هیچ حقی ایجاد نمی شود؛ البته اگر فاصله زمانی بین گذاشتن وسیله و دخول وقت نماز طولانی بوده و قابل توجه باشد.
- نسخه بروزرشده این جزوه و تعداد زیادی از جزوات رایگان حقوقی را می توانید از سایت دکتر امید ملاکریمی به صورت رایگان دانلود کنید.

الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر

امر به معروف و نهی از منکر

وجوبهما

امر به معروف و نهی از منکر

الأمر بالمعروف وهو الحَمْلُ على الطاعة قولاً أو فعلاً والنهي عن المنکر وهو المنع عن المعاصي قولاً أو فعلاً
واجبان عقلاً و نقلاً إجماعاً

امر به معروف عبارت است از تشویق به وسیله زبان یا عمل به انجام واجبات و نهی از منکر عبارت است از بازداشتن به وسیله زبان یا عمل از ارتکاب گناهان، امر به معروف و نهی از منکر به اجماع فقها هم به دلیل عقلی و هم به دلیل نقلی واجب می باشد

أما الأولُ فلائنهما لطفٌ وهو واجبٌ على مقتضى قواعد العدل

دلیل وجوب عقلی آن این است، که امر به معروف و نهی از منکر مصداق لطف است و بر طبق قواعد عدل، لطف واجب است

وَأَمَّا الثَّانِي فَكَثِيرٌ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ^{۱۷}»

و اما دليل وجوب نقلی آن، شواهد زیادی است که در کتاب و سنت به چشم می خورد؛ همانند فرمایش خداوند متعال: «باید از میان شما گروهی مردم را به نیکی دعوت کنند و به معروف فرمان دهند و از منکر بازدارند»

و قوله (ص): «لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَيَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيُسَلِّطَنَّ اللَّهُ شِرَارَكُمْ عَلَىٰ خِيَارِكُمْ فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ»

و نیز مانند این حدیث پیامبر (ص): «باید حتماً و حتماً امر به معروف و نهی از منکر کنید، در غیر این صورت خداوند بدکاران شما را بر نیکان تسلط می کند؛ آن گاه نیکان شما دعا می کنند اما اجابت نمی شود»

و وجوبُهُما عَلَى الْكِفَايَةِ فِي الْأَجُودِ الْقَوْلَيْنِ، لِأَيِّ السَّابِقَةِ وَ لِأَنَّ الْغُرُضَ شَرْعاً وَقَوْعُ الْمَعْرُوفِ وَ ارْتِفَاعُ الْمُنْكَرِ مِنْ غَيْرِ اعْتِبَارِ مَبَاشِرٍ مَعْيِنٍ، فَإِذَا حَصَلَ ارْتِفَاعٌ وَ هُوَ مَعْنَى الْكِفَائِيِّ

امر به معروف و نهی از منکر بنا بر بهترین دو قولی که وجود دارد واجب کفایی هستند، به دلیل آیه ای که بیان شد و نیز به دلیل این که هدف شارع، تحقق معروف و برطرف شدن منکر است بدون آن که مباشرت شخص خاصی را شرط کرده باشد؛ بنابراین هرگاه این دو منظور برآورده شود، وجوب برداشته می شود و معنای واجب کفایی نیز همین است

و يُسْتَحَبُّ الْأَمْرُ بِالْمَنْدُوبِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمَكْرُوهِ وَ لَا يَدْخُلَانِ فِي الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، لِأَنَّهُمَا وَاجِبَانِ فِي الْجُمْلَةِ إِجْمَاعاً، وَ هَذَا غَيْرُ وَاجِبَيْنِ، فَلِذَا أُفْرِدَهُمَا عَنْهُمَا

امر به مستحب و نهی از مکروه، مستحب می باشد؛ اما داخل در امر به معروف و نهی از منکر نمی باشند؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر به اجماع فقهاً اجمالاً واجب می باشند، در حالی که این ها واجب نیستند، از این رو شهید اول «ره» امر به مستحب و نهی از مکروه را جدا از امر به معروف و نهی از منکر ذکر نموده است

شرائط الوجوب

شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر

^{۱۷} سورة آل عمران، آیه ۱۰۴

۱ - عَلُمُ الْأَمْرِ وَالنَّاهِي الْمَعْرُوفَ وَالْمَنْكَرَ شَرْعاً لئَلَّا يَأْمُرَ بِمَنْكَرٍ أَوْ يَنْهَى عَنِ مَعْرُوفٍ

۱ - آگاهی امرکننده و نهی کننده نسبت به معروف و منکر شرعی تا مبدا امر به منکر کرده، یا از معروف نهی نماید

۲ - إِصْرَارُ الْفَاعِلِ أَوْ التَّارِكِ؛ فَلَوْ عَلِمَ مِنْهُ الْإِقْلَاعُ وَالنَّدْمُ سَقَطَ الْوَجُوبُ، بَلْ حَرَّمَ

۲ - اصرار انجام دهنده منکر و ترک کننده معروف بر عمل خود؛ بنابراین اگر دانسته شود که شخص عاصی عمل خود را کنار گذاشته، پشیمان هستند، وجوب امر به معروف و نهی از منکر ساقط می شود، بلکه اقدام به آن حرام می باشد

۳ - الْأَمْنُ مِنَ الضَّرْرِ عَلَى الْمُبَاشِرِ أَوْ عَلَى بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ نَفْساً، أَوْ مَالاً، أَوْ عِرْضاً؛ فَبِدُونِهِ يَحْرَمُ أَيْضاً عَلَى الْأَقْوَى

۳ - ایمن بودن از رسیدن ضرر جانی یا مالی یا آبرویی به امر به معروف یا ناهی از منکر یا به مؤمنین دیگر، پس بدون وجود چنین اطمینانی امر به معروف و نهی از منکر بنا بر قول قوی تر حرام است

۴ - تَجْوِيزُ التَّأْثِيرِ بَأَن لَّا يَكُونَ التَّأْثِيرُ مَمْتَنِعاً

۴ - احتمال تأثیر دادن، به آن معنا که مؤثر بودن آن غیر ممکن نباشد

و اِكْتَفَى بَعْضُ الْأَصْحَابِ فِي سَقُوطِهِ بِظَنِّ الْعَدَمِ، وَ لَيْسَ بِجَيِّدٍ

و بعضی از فقها تنها گمان به عدم تأثیر را برای سقوط این تکلیف کافی می دانند، که نظر مناسبی نیست

و هَذَا بِخِلَافِ الشَّرْطِ السَّابِقِ، فَإِنَّهُ يَكْفِي فِي سَقُوطِهِ ظَنُّهُ، لِأَنَّ الضَّرَرَ الْمَسْوَغَ لِلتَّحَرُّزِ مِنْهُ يَكْفِي فِيهِ ظَنُّهُ

این با شرط قبلی تفاوت می کند؛ زیرا در شرط قبل، گمان حصول ضرر کافی است تا دوری کردن از آن مشروع باشد

و مع ذلك فالمرتفع مع فقد هذا الشرط الوجوب دون الجواز، بخلاف السابق

افزون بر این، برخلاف شرط قبلی، آنچه با نبودن این شرط از بین می رود، وجوب امر به معروف و نهی از منکر است؛ نه جواز آن

مراتبهما

مراتب امر به معروف و نهی از منکر

۱ - إظهار الكراهة والإعراض عن المرتكب متدرجاً فيه؛ فإن مراتبه كثيرة

۱ - ابراز ناراحتی و روی گرداندن از انجام دهنده عمل، با رعایت مراحل آن؛ زیرا روی برگرداندن مراتب متعددی دارد

۲ - القول اللين إن لم ينجع الإعراض

۲- گفتار نرم، در صورتی که روی برگرداندن مؤثر واقع نشود

۳- القول الغلیظ إن لم یؤثر اللین متدرجاً فی الغلیظ

۳- گفتار تند با رعایت سلسله مراتب آن، در صورتی که گفتار نرم مؤثر واقع نشود

۴- الضرب إن لم یؤثر الکلام مطلقاً

۴- زدن، به شرطی که هیچ یک از مراتب گفتار تند تأثیر نکند

و یتدرج فی الضرب أيضاً علی حسب ما تقتضیه المصلحة و یناسب مقام الفعل، بحيث یكون الغرض تحصیل

الغرض

در زدن نیز باید متناسب با آنچه که مصلحت است و با نوع عمل هم خوانی دارد و به گونه ای تدریجی عمل شود، به طوری که هدف از زدن، رسیدن به هدف مطلوب باشد

و فی التدرج إلى الجرح و القتل حیث لا یؤثر الضرب و لا غیره من المراتب قولان؛ أحدهما الجواز لعموم

الأوامر و إطلاقها، و هو یتیم فی الجرح دون القتل، لفوات معنی الأمر و النهی معه؛ إذ العرض ارتکاب المأمور و ترک المنهی، و شرطه تجویز التأثير و هما منتفیان معه

در رسیدن نوبت به زخمی کردن یا قتل در جایی که زدن و دیگر مراتب امر به معروف و نهی از منکر مؤثر واقع نشود؛ دو قول است؛ قول اول جواز این امر است زیرا اوامر وارد شده در این باره اطلاق و عمومیت دارند؛ ولی این قول تنها در مورد زخمی کردن صحیح است، نه قتل؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر در صورت به قتل رساندن طرف، بی معنا است، به این دلیل که هدف از اجرای این تکلیف، انجام معروف و نهی از منکر است و شرط وجوب این تکلیف نیز امکان تأثیر آن است، در حالی که اگر نوبت به قتل برسد، هدف و شرط منتفی خواهند بود

و یجب الإنکار بالقلب و هو أن یوجد فیہ إرادة المعروف و کراهة المنکر علی کل حال

انکار قلبی که عبارت است از پیدا شدن اراده معروف و کراهت از منکر در قلب است که در هر حال واجب است

سواء اجتمعت الشرائط أم لا، و سواء أمر أو نهی بغیره من المراتب أو لا

خواه شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر وجود داشته باشد یا نداشته باشد، و خواه دیگر مراتب امر به معروف و نهی از منکر را انجام داده باشد یا انجام نداده باشد

لأن الإنکار القلبی بهذا المعنی من مقتضی الإیمان و لا تلحقه مفسدة

زیرا انکار قلبی به این معنا، از لوازم ایمان است و مفسده‌ای در پی ندارد

و مع ذلك لا يدخل في قسمي الأمر والنهي، وإنما هو حكم يختص بمن اطّلع على ما يخالف الشرع بإيجاد الواجب عليه من الاعتقاد في ذلك،

افزون بر این انکار قلبی در هیچ یک از دو قسم امر به معروف و نهی از منکر داخل نمی‌شود، بلکه حکمی است مختص به کسی که از انجام عمل خلاف شرع آگاه می‌شود، یعنی بر وی واجب است که قلباً به قُبْح آن معتقد باشد

و قد تجوز كثير من الأصحاب في جعلهم هذا القسم من مراتب الأمر والنهي

بنابراین بسیاری از فقها که انکار قلبی را از مراتب امر به معروف و نهی از منکر دانسته‌اند، مجازگویی کرده‌اند

شأن الفقهاء في عصر الغيبة

جایگاه فقها در عصر غیبت

يجوز للفقهاء حال الغيبة إقامة الحدود مع الأمن من الضرر على أنفسهم وغيرهم من المؤمنين

فقها در زمان غیبت امام عصر (عج) می‌توانند به شرط ایمنی از رسیدن ضرر به خودشان یا سایر مؤمنان، حدود شرعی را اقامه نمایند

و كذا يجوز لهم الحكم بين الناس و إثبات الحقوق بالبينّة و اليمين و غيرهما مع اتّصافهم بصفات المُفتي

و نیز می‌توانند میان مردم قضاوت کنند و با شهادت و سوگند و غیر این دو، به اثبات حقوق مبادرت ورزند، به شرط آن که دارای اوصاف مُفتی باشند

و هي الإيمانُ و العدالةُ و معرفة الأحكام الشرعية الفرعية بالدليل التفصيلي و القدرة على ردّ الفروع من الأحكام

إلى الأصول و القواعد الكلية

این اوصاف عبارت است از: ایمان، (به معنی شیعه بودن) عدالت داشتن، شناختن احکام فرعی شرعی از روی دلیل تفصیلی و توانایی ردّ احکام فرعی با اصول و قواعد کلی

و يجب على الناس الترافع إليهم في ما يحتاجون إليه من الأحكام، فيعصي مؤثر المخالف و يفسق، و يجب

عليهم أيضاً ذلك من الأمن

طرح نمودن دعاوی نزد فقهای جامع الشرایط در مورد احکامی که به آن نیاز است، بر مردم واجب می‌باشد؛ بنابراین اگر کسی غیر شیعه را به این منظور برگزیند، مرتکب گناه گردیده و فاسق می‌شود، و بر فقها نیز در صورتی که از ضرر مصون باشند تصدّی قضاوت واجب می‌باشد

و يَأْتِمُ الرَّادُّ عَلَيْهِمْ، لَأَنَّهُ كَالرَّادِّ عَلَى نَبِيِّهِمْ (ص) و أَمْتَهُمْ (ع) و عَلَى اللَّهِ تَعَالَى و هُوَ عَلَى حَدِّ الْكُفْرِ بِاللَّهِ عَلَى مَا وَرَدَ فِي الْخَيْرِ

و کسی که حکم ایشان را رد کند، گناه کرده است؛ زیرا چنین فردی مانند ردکننده حکم پیامبر (ص) و امامان (ع) و خداوند تبارک و تعالی می‌باشد و چنین امری چنان که در روایت آمده، در حدّ کفر به خداوند است

و قَدْ فَهِمَ مَنْ تَجَوَّزَ ذَلِكَ لِلْفُقَهَاءِ عَدَمَ جَوَازِهِ لِغَيْرِهِمْ مِنَ الْمُقَلِّدِينَ

از جواز مناصب یادشده برای فقها، چنین فهمیده می‌شود که تصدّی آنها برای مقلدان جایز نمی‌باشد

نعم، يجوز لمقلد الفقيه الحيّ نقل الأحكام إلى غيره، و ذلك لا يُعدُّ إفتاءً

البته مقلد مرجع تقلید زنده می‌تواند احکام شرعی را برای دیگران بازگو کند و چنین کاری فتوا دادن به حساب نمی‌آید

أما الحكمُ فيمتنعُ مطلقاً، للإجماع على اشتراطِ أهليّةِ الفتوى في الحاكم حال حضور الإمام و غيبته

ولی قضاوت کردن در هر صورت برای مقلد ممکن نیست؛ زیرا به اجماع فقها، شرط حاکم، شایستگی فتوا دادن خواه در زمان حضور امام (ع) و خواه در زمان غیبت ایشان است

و يجوز للزوج إقامة الحدّ على زوجته دواماً و متعتةً، مدخولاً بها و غيره و الوالد على ولده و إن نزل، سواءً في

ذلك الجلد و الرجم و القطع

شوهر می‌تواند به همسر دائم و موقت خود حدّ اقامه کند، چه با وی نزدیکی کرده باشد چه نزدیکی نکرده باشد؛ و پدر نیز می‌تواند بر فرزند خود هر قدر پایین رود اقامه حد نماید، خواه این حد شلاق زدن، یا سنگسار کردن، یا قطع عضو باشد

كل ذلك مع العلم بموجبه مشاهدة أو إقراراً من أهله، لا بالبينة، فإنها من وظائف الحاكم

اقامه حد در تمامی صورت‌های فوق، به شرط آن است که علم به سبب حدّ از طریق مشاهده یا اقرار کسی که صلاحیت آن را دارد وجود داشته باشد؛ نه آن که از راه شهادت حاصل شود؛ زیرا اجرای حد بر اساس شهادت شهود از وظایف حاکم است

و قيل يكفي كونها ممّا يثبت بها ذلك عند الحاكم، و أصالة المنع تقتضي العدم

در مقابل برخی از فقها گفته‌اند: همین که شهادت به گونه‌ای باشد که باعث ثبوت حد نزد حاکم شود کافی است؛ ولی اصل عدم جواز اجرای حد توسط غیر حاکم، خلاف این حکم را اقتضا دارد

نعم، لو كان المتولّى فقيهاً فلا شبهةً في الجواز

البته اگر شوهر و پدر، فقیه جامع الشرایط باشند، بدون تردید می‌توانند اقامه حد کنند

و لو اضطرَّه السلطانُ إلى إقامة حدٍّ أو قصاصٍ ظلماً، أو اضطرَّه لحکمٍ مخالفٍ للمشروع جاز لمكان الضرورة، إلا

القتل، فلا تقيّة فيه

اگر سلطان، کسی را مجبور کند تا به ستم، حدی را اقامه نماید، یا قصاص کند، یا او را به صدور رأی خلاف شرع وا دارد، انجام آن به دلیل اضطرار جایز است، مگر در صورت قتل که در آن تقیّه راه ندارد

و يدخل في الجواز الجرح، لأن المروي أنه لا تقيّة في قتل النفوس، فهو خارج

ایجاد جراحت نیز داخل در حکم جواز است؛ زیرا در روایت آمده است که در کشتن انسان‌ها تقیّه وجود ندارد؛ بنابراین ایجاد جراحت از این حکم خارج می‌باشد

و ألحقه الشيخ بالقتل مدّعياً أنه لا تقيّة في الدماء، وفيه نظر

شیخ طوسی به ادعای این که در دماء تقیّه نیست، این مورد (یعنی ایجاد جراحت) را ملحق به قتل کرده است، ولی این نظر اشکال دارد

شرح اصطلاحات مبحث امر به معروف و نهی از منکر

✓ **امر به معروف:** امر به معروف دعوت کردن کسی که عمل واجبی را ترک کرده به انجام آن عمل واجب است.

✓ **نهی از منکر:** نهی از منکر تلاش برای جلوگیری از انجام کار حرام توسط فرد گناهکار است.

نکات مهم مبحث امر به معروف و نهی از منکر

✓ امر به معروف عبارت است از تشویق به وسیله زبان یا عمل به انجام واجبات می‌باشد

✓ نهی از منکر عبارت است از بازداشتن به وسیله زبان یا عمل از ارتکاب گناهان می‌باشد

✓ امر به معروف و نهی از منکر به اجماع فقها هم به دلیل عقلی و هم به دلیل نقلی واجب می‌باشد

✓ امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی می‌باشد

✓ امر به معروف و نهی از منکر از جهت حکم تکلیفی به دو قسم واجب و مستحب تقسیم می‌شود که عبارتند از:

۱. هر کاری که انجام آن از نظر عقل یا شرع لازم و واجب و یا ارتکابش از نظر آن دو، حرام و زشت و قبیح باشد، امر و نهی در موردشان واجب می‌گردد.

۲. هر کاری که انجام آن از نظر عقل یا شرع خوب و مستحب یا ارتکابش از نظر آن دو، مکروه و زشت و قبیح باشد، امر و نهی در موردشان مستحب است.

✓ شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر:

۱. باید امر به معروف و نهی از منکرکننده بدانند آنچه مکلف ترک نموده، واجب و یا آنچه مرتکب گردیده از منکرات است و بر کسی که چنین علم و آگاهی از کار دیگری ندارد، واجب نیست. یعنی امر به معروف و نهی از منکر، معروف و منکر را بشناسد.

۲. لازم است امر و نهی کننده بدانند که شخص بر گناهی باقی است پس اگر دانست که وی گناهی را ترک نموده و آن را تکرار نخواهد کرد، امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب نیست.
۳. امر به معروف و نهی از منکر مفسده و فتنه و خوف بر جان و مال به دنبال نداشته باشد به عبارت دیگر برخورد با گنهکار ضرر و مفسده‌ای برای امر و نهی کننده یا خویشان و برادران دینی اش نداشته باشد
۴. تأثیر امر و نهی، در انجام معروف و ترک منکر معلوم باشد.

✓ مراتب امر به معروف و نهی از منکر

۱. **إبراز ناراحتی:** امر و نهی کننده ناراحتی قلبی خود را از منکر واقع شده آشکار کند و به طرف بفهماند که منظورش از این کار، این است که وی معروف را انجام داده و یا منکر را ترک نماید. برای این کار چند درجه است از قبیل روی هم فشردن پلک‌های چشم و روی ترش کردن، روگرداندن، پشت کردن، ترک رفت و آمد و امثال این‌ها.
 ۲. **گفتار نرم:** در صورتی که روی برگرداندن مؤثر واقع نشود.
 ۳. **گفتار تند:** با رعایت سلسله مراتب آن، در صورتی که گفتار نرم مؤثر واقع نشود.
 ۴. **زدن:** به شرطی که هیچ یک از مراتب گفتار تند تأثیر نکند.
- ✓ انکار قلبی که عبارت است از پیدا شدن اراده معروف و کراهت از منکر در قلب است که در هر حال واجب است؛ خواه شرایط و جوب امر به معروف و نهی از منکر وجود داشته باشد یا نداشته باشد، و خواه دیگر مراتب امر به معروف و نهی از منکر را انجام داده باشد یا انجام نداده باشد
- ✓ فقها در زمان غیبت امام عصر (عج) می‌توانند به شرط ایمنی از رسیدن ضرر به خودشان یا سایر مؤمنان، حدود شرعی را اقامه نمایند.
- ✓ فقها می‌توانند میان مردم قضاوت کنند و با شهادت و سوگند و غیر این دو، به اثبات حقوق مبادرت ورزند، به شرط آن که دارای اوصاف مُفتی باشند.

✓ اوصاف مُفتی:

۱. ایمان (به معنی شیعه بودن)
 ۲. عدالت داشتن
 ۳. شناختن احکام فرعی شرعی از روی دلیل تفصیلی
 ۴. توانایی ردّ احکام فرعی با اصول و قواعد کلی
- ✓ طرح نمودن دعوی نزد فقهای جامع‌الشرایط در مورد احکامی که به آن نیاز است، بر مردم واجب می‌باشد.
- ✓ اگر کسی دعوی خود را نزد فقیه غیر شیعه‌ای طرح کند، مرتکب گناه گردیده و فاسق می‌شود.
- ✓ برای فقها نیز در صورتی که از ضرر مصون باشند تصدّی قضاوت واجب می‌باشد
- ✓ شوهر می‌تواند به همسر دائم و موقت خود حدّ اقامه کند، چه با وی نزدیکی کرده باشد چه نزدیکی نکرده باشد.
- ✓ پدر می‌تواند بر فرزند خود هر قدر پایین رود اقامه حد نماید، خواه این حد شلاق زدن، یا سنگسار کردن، یا قطع عضو باشد.
- ✓ اگر سلطان، کسی را مجبور کند تا به ستم، حدّی را اقامه نماید، یا قصاص کند، یا او را به صدور رأی خلاف شرع وا دارد. انجام آن به دلیل اضطرار جایز است، مگر در صورت قتل که در آن تقیّه راه ندارد.
- ✓ حکم به ایجاد جراحت در صورت اضطرار جایز است.

اگر در حین مطالعه با موارد سهو قلم که ما از آن غافل مانده‌ایم، مواجه شدید؛ از طریق ایمیل mollakarimi.omid@gmail.com یا شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ با ما در میان بگذارید تا اصلاح نماییم. در نگارش بعضی از قسمت‌های این جزوه از کتاب «فقه استدلالی - آقای سید مهدی دادرزی» و کتاب «متون فقه عمومی و حقوق بین‌الملل - آقای موسی زاده» کمک گرفته‌ایم. به‌روزرسانی جزوه: ۱۴۰۰ اینستاگرام: @omid_mollakarimi



امید ملاکریمی هستیم؛ یہ حواسِ پرتِ متولدِ دههٔ ۶۰! ارزشِ اصلیِ من در زندگی، کمک به دیگران و تأثیرگذاری بر زندگی آنهاست. به یادگیری و اشتراک گذاشتن آموخته‌هایم با دیگران علاقه‌ی زیادی دارم. البته همه تلاش‌م را می‌کنم تا روش‌هایی را که به افزایش کیفیت یادگیری کمک می‌کنند یاد بگیرم و بعد از افزودن تجربیات خودم، آنها را به دیگران هم انتقال بدهم. در حوزه آموزش و نویسندگی در رشته حقوق با روش «ساده‌نویسی» و «به کار بردن مثال‌های روان» متفاوتم! من به این جمله ایمان دارم: «اگر موفقیت بیشتری می‌خواهی باید به دیگران کمک کنی تا به موفقیت بیشتری دست یابند.»

داستان

نویسنده: بعد از اینکه لیسانس رو گرفتم مثل خیلی از دانش‌آموخته‌های حقوق وارد دوره کارشناسی ارشد شدم؛ البته باید بگم که به کار ثابت هم داشتم که ماهانه به حقوق ثابت از اوون می‌گرفتم. رفته رفته به این نتیجه رسیدم که اگه بخوام اینجوری ادامه بدم دست آخر بعد از دریافت مدرک کارشناسی ارشد و یا حتی دکتری در بهترین حالت می‌خوام به کارمند سطح بالا توو به اداره بشم که نهایتاً به حقوق خوب دریافت کنم. شاید برای خیلی‌ها رسیدن به به حقوق کارمندی خوب نقطهٔ اوج آرزوهاشون محسوب بشه اما من رسیدن به به حقوق ثابت خوب رو مطلوب نمی‌دیدم. همیشه دوست داشتم مثل قهرمانای این فیلما به آدمایی که توو موقعیت‌های بد قرار گرفتن کمک کنم و با کلی غرور و کمال رضایت از مفید بودن خودم به نفس عمیق بکشم و بگم «تونستم!». از این فیلما که بگذریم ذات زندگی آدمیزاد اینه که باید بجنگه و از «یه جا نشستن» یا همون «صبح به صبح کارت زدن توو به محیط اداری» فراری باشه. خلاصه اواخر اسفند ماه بود که تصمیم گرفتم عطای حقوق ثابت را به لقایش ببخشم و از اول فروردین شروع کنم به خوندن! البته این اشتیاق سوزان باید اول اول توو خود آدم ایجاد بشه و حتی اگه دوستان و اطرافیان با تمسخر بهت بگن: «تو که کار ثابت داری، می‌خوای بشینی و بخونی که چی!»، یا بگن: «صد و ده هزار تا شرکت می‌کنن و نهایتاً سه هزار تا ور می‌دارن و تو بدون سهمیه عمراً شانس نداری!» اطمینان نداشتم که به موفقیت برسم اما با خودم عهد کردم که اول فروردین «بسمه‌الله» بگم و با همه توانم پیش برم؛ البته قبلش از خانواده‌ام خواستم که توو این مسیر کمک کنن و این هشت ماه به کم توقع و انتظارشون رو از من کم کنن. من ریسک شیرین بلندپروازانه‌ای رو آغاز کرده بودم؛ خلاصش کنم برات: «با وجود تمام ترسی که از شکست داشتم، از تصمیم‌ام راضی بودم!». جملهٔ یه بنده‌ی خدا اوومد توو ذهنم که می‌گفت اگر آرزوت اینه که یه ماشین بخری، اول برو به جاسوییچی برای ماشینی که توو رویانه تهیه کن و یقین داشته باش که به ماشینه می‌رسی! منم بدون معطلی، رفتم یک سنجاق سینه کوچولو که رووش آرم کانون رو داره و وکیل‌های کانون همیشه روی گت یا مانتوشون می‌زنن تهیه کردم. تا شروع کردم کمک‌های خدا رو دیدم که یکی یکی برام می‌اومد. مثلاً با مسؤل یه کتابخونه صحبت کردم و با وجود اینکه ساعت کار اوونجا تا ۶ بعد از ظهر بود بهم گفت: می‌تونی با نگرهبان مجموعه هماهنگ کنی و تا ۱۱ شب هم از کتابخونه استفاده کنی! خلاصه اینکه ایمان داشتم اگر امروز زحمت بکشم فردا از نتیجه و میوه شیرین اوون زحمات بهره‌مند می‌شم؛ به فرموده قرآن: «فان مع العسر، یُسرا». خوشحالم از اینکه که امروز که این متن رو نوشتم در وضعیتی هستم که در تمامی آزمون‌های حقوقی (وکالت، قضاوت، ارشد، دکتری) قبول شدم و به عضویت «هیأت علمی» رسیدم و می‌خوام متنم رو با یه جمله تموم کنم: «تووی سکوت تلاش کن و اجازه بده صدای موفقیت همه جا بیچه!»

چشم‌انتظار خواندن داستان موفقیت‌تان هستیم. به امید موفقیت تو؛ امید ملاکریمی (پایان گفتار ما: حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است.)

Telegram Channel: @OmidMollakarimi E-mail: mollakarimi.omid@gmail.com

Instagram: @vekalatyar web: mollakarimi.ir

به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساپ بدین تا لینک جزوات تضمین کننده قبولی در
آزمون های وکالت و قضاوت را برایتان به رایگان بفرستم!